

نور فاطمہ زہرا
سلام اللہ علیہا



کتابخانہ دیجیٹل
www.noorfatemah.org



داستانِ نغمی

صاحبِ دلان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

داستانهای صاحب‌دلان

نویسنده:

محمد محمدی اشتهاردی

ناشر چاپی:

جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
داستانهای صاحب‌دلان	۲۵
مشخصات کتاب	۲۵
قسمت اول	۲۵
پیشگفتار	۲۵
بخش اول	۲۷
معصوم اول	۲۷
- پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)	۲۷
۱ - سفارش اکید به رعایت موازین اخلاقی	۲۷
۲ - لجاجت و خود محوری مشرکان	۲۸
۳ - تجاوز از حریم قانون	۲۸
۴ - جنایتی تکان دهنده از جاهلیت	۲۹
۵ - نمونه ای از معاشرت پیامبر (صلی الله علیه وآله)	۲۹
۶ - جبران خسارتهای بی مورد	۳۰
۷ - پیامبر (صلی الله علیه وآله) در عبادتگاه یهود	۳۰
۸ - سوال قیصر روم از پیامبر (صلی الله علیه وآله) و پاسخ	۳۱
۹ - احترام شایان به دو دختر اسیر	۳۱
۱۰ - شخصی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را اهل بهشت خواند ، چرا ؟	۳۱
معصوم دوم	۳۲
- یگانه بانوی دو جهان	۳۲
۱۱ - محبت شدید پیامبر (صلی الله علیه وآله) به فاطمه (علیهاالسلام)	۳۲
۱۲ - حجاب و حیای فاطمه (علیهاالسلام)	۳۳
۱۳ - اوج ارزش راهنمایی کردن	۳۳

- ۱۴ - پارسائی و ایثار فاطمه (علیها السلام) ۳۳
- ۱۵ - خوف از خدا یکی دیگر از ویژگیهای حضرت فاطمه (سلام الله علیها) ۳۳
- ۱۶ - آزاد کردن برده ۳۴
- ۱۷ - مطالبه حق ۳۵
- ۱۸ - فاطمه (علیها السلام) به یاد قیامت ۳۵
- ۱۹ - تابوت جالب و نیک ۳۵
- ۲۰ - مقام کنیز زهرا (علیها السلام) ۳۵
- معصوم سوم ۳۶
- امام اول ۳۶
- ۲۱ - مساله غدیر از دیدگاه امام صادق (علیه السلام) ۳۶
- ۲۲ - حسابکشی از خویشتن ۳۷
- ۲۳ - شیون و فریاد وحشتناک شیطان ۳۷
- ۲۴ - ازدهائی در پله های منبر ۳۷
- ۲۵ - دادرسی علی (علیه السلام) از مردم ۳۸
- ۲۶ - دقت در بیت المال ۳۸
- ۲۸ - کیفر دشمنی با علی (علیه السلام) ۳۹
- ۲۹ - انفاق علی (علیه السلام) در نهان و آشکار و شب و روز ۳۹
- ۳۰ - ذوالفقار علی (علیه السلام) در میدان احد ۳۹
- معصوم چهارم ۳۹
- امام دوم ۳۹
- ۳۱ - گل رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ۴۰
- ۳۲ - به به چه نیکو مرکب و سوارش ! ۴۰
- ۳۳ - دعای امام حسن (علیه السلام) درباره روغن فروش ۴۰
- ۳۴ - پاسخ به سوال یهودی ۴۱

- ۳۵ - گرویدن مردم ، معیار ارزش نیست ۴۱
- ۳۶ - افشاگری امام حسن بر ضد طاغوت ۴۱
- ۳۷ - طاغوت شکنی امام حسن (علیه السلام) ۴۲
- ۳۸ - قطع سخنرانی طاغوت ۴۲
- ۳۹ - اعدام دو جاسوس ۴۲
- ۴۰ - آزادی کنیز ۴۳
- معصوم پنجم ۴۳
- امام سوم ۴۳
- ۴۱ - دلبستگی امام حسین (علیه السلام) به خدا ۴۳
- ۴۲ - درگیری شدید با مروان ۴۴
- ۴۳ - دشمنی و عدم سازش برای خدا نه دنیا ۴۴
- ۴۴ - حل مشکل ۴۴
- ۴۵ - ابراهیم خلیل (علیه السلام) در سرزمین کربلا ۴۴
- ۴۶ - توجه به مستضعفان ۴۵
- ۴۷ - جایزه به معلم ۴۵
- ۴۸ - گریه امام حسین (علیه السلام) و دعای او برای یک رزمنده پیر ۴۵
- ۴۹ - نمونه ای از شجاعت و وفای حسین (علیه السلام) ۴۶
- ۵۰ - اسلام راهب مسیحی ۴۶
- معصوم ششم ۴۶
- امام چهارم ۴۶
- ۵۱ - امام سجاد (علیه السلام) و مردی از غیب ۴۷
- ۵۲ - وام گرفتن امام سجاد (علیه السلام) ۴۷
- ۵۳ - گناه نا امیدی ۴۷
- ۵۴ - عبادت و توجه امام سجاد به دیگران ۴۸

۴۸	۵۵ - اخلاق امام ، مرد تند خویی را پشیمان کرد
۴۸	معصوم هفتم
۴۸	- امام پنجم
۴۹	۵۶ - مسؤ ولایت قبول رهبری
۴۹	۵۷ - صمیمیت با مردم
۴۹	۵۸ - نگهداری یاران از گزند دشمن
۴۹	۵۹ - نابینائی که امام را شناخت
۵۰	۶۰ - زبردستی امام باقر (علیه السلام) در تیراندازی
۵۰	معصوم هشتم
۵۰	امام ششم
۵۰	۶۱ - اخطار به دوستان و دلجوئی از آنها
۵۱	۶۲ - پنجاه ایستگاه بازرسی
۵۱	۶۳ - خوف امام صادق (علیه السلام) از خدا
۵۱	۶۴ - اعتراف دشمن به عظمت مقام امام صادق (علیه السلام)
۵۲	۶۵ - اختناق و سانسور حکومت عباسی
۵۲	معصوم نهم
۵۲	امام هفتم
۵۳	۶۶ - نمونه ای از عبادت امام کاظم (علیه السلام)
۵۳	۶۷ - چاهی وحشتناک در راه مکه
۵۳	۶۸ - وارث علم پیامبران !
۵۴	۶۹ - فرازی از نامه امام کاظم (علیه السلام) به هارون
۵۴	۷۰ - مذاکره امام کاظم با مهدی عباسی درباره فدک
۵۴	معصوم دهم
۵۴	- امام هشتم

- ۷۱ - نگاهی به معاشرت امام هشتم (علیه السلام) ۵۵
- ۷۲ - نامه ای از حضرت رضا (علیه السلام) به فرزندش ۵۵
- ۷۳ - شفاعت وسیع ولی مشروط ۵۵
- ۷۴ - فریادرسی از مستضعفین ۵۶
- ۷۵ - اعجازی عجیب در مورد شهادت حضرت رضا (علیه السلام) ۵۶
- معصوم یازدهم ۵۷
- امام نهم ۵۷
- ۷۶ - عمامه نیکوکار در حضور امام جواد (علیه السلام) ۵۷
- ۷۷ - فرازی از علم امام جواد (علیه السلام) ۵۸
- ۷۸ - نشانه ای از صدق امامت ۵۸
- ۷۹ - نیرنگ مامون خنثی شد ۵۸
- ۸۰ - حسادتی که موجب کشتن امام شد ۵۹
- معصوم دوازدهم ۵۹
- امام دهم ۵۹
- ۸۱ - گرایش فرمانده سپاه به امام هادی (علیه السلام) ۵۹
- ۸۲ - تبعید از مدینه به سامرا ۶۰
- ۸۳ - شکوه امام هادی (علیه السلام) ۶۰
- ۸۴ - مانوری که درهم شکست ۶۰
- ۸۵ - داستان عجیب اصفهانی ۶۱
- معصوم سیزدهم ۶۱
- امام یازدهم ۶۱
- ۸۶ - پاسخ امام یازدهم به دو سوال مهم ۶۲
- ۸۷ - فریادرسی امام عسگری (علیه السلام) از دوستان ۶۲
- ۸۸ - دلجویی و محبت امام نسبت به دوستان ۶۳

- ۸۹ - دگرگونی دشمن سر سخت ۶۳
- ۹۰ - تابش نور امامت ۶۳
- معصوم چهاردهم ۶۴
- امام زمان (عج) ۶۴
- ۹۱ - گوشه ای از ویژگیهای امام مهدی (علیه السلام) و یارانش ۶۴
- ۹۲ - شفای مرجع نامدار شیعه ۶۵
- ۹۳ - توسل به امام زمان باعث دفع بیماری وبا شد ۶۵
- ۹۴ - ملاقات امیر اسحاق با امام زمان (علیه السلام) ۶۵
- ۹۵ - سفارش امام در مورد نماز صبح و مغرب ۶۶
- ۹۶ - این ضربت از جنگ صفین است ۶۶
- ۹۷ - تعلیم دعایی که به اجابت رسید ۶۷
- ۹۸ - کرامت یکی از نواب خاص امام زمان (علیه السلام) ۶۷
- ۹۹ - اشعاری از دانشمند معروف اهل تسنن ۶۷
- ۱۰۰ - دعای همیشگی عصر غیبت ۶۸
- بخش دوم صد داستان گوناگون ۶۸
- ۱۰۱ - عاشقی از عاشقان الله ۶۸
- ۱۰۲ - ذلت طمع ۶۹
- ۱۰۳ - چگونگی صحت تقلید عوام ۶۹
- ۱۰۴ - مقام مؤ من ! ۷۰
- ۱۰۵ - جاذبه و دافعه حضرت نوح (علیه السلام) ۷۰
- ۱۰۶ - بهانه گیری و مجازات سخت ۷۰
- ۱۰۷ - شیر مردی از بصره می آید ۷۰
- ۱۰۸ - نهی شدید مراجعه به طاغوت ۷۱
- ۱۰۹ - پنجاه سال در جستجوی این شخص می گشتم ۷۱

- ۱۱۰ - مناجات سه پیامبر در سه خلوتگاه ۷۱
- ۱۱۱ - پاسخ دندان شکن به طاغوت ۷۲
- ۱۱۲ - سخنی در گفت دست علی علیه السلام ۷۲
- ۱۱۳ - مرد ناپاکی که به کیفر شدید خود رسید ۷۲
- ۱۱۴ - حکم ناسزا گویی به پیامبر صلی الله علیه وآله ۷۳
- ۱۱۵ - آثر خطر ابلیس ۷۳
- ۱۱۶ - مجازات نمک شناسان ۷۳
- ۱۱۷ - احترام مردگان ۷۴
- ۱۱۸ - جهاد اکبر ۷۴
- ۱۱۹ - پیرمردی عاقبت بخیر ، در راه مکه ۷۵
- ۱۲۰ - درسی بزرگ از عارفی سترگ ۷۵
- ۱۲۱ - مرد مخلص و نامزد فرصت طلب ۷۵
- ۱۲۲ - مریض صلواتی می پذیرم ۷۶
- ۱۲۳ - احترام به ارزشها ۷۶
- ۱۲۴ - رعایت عدالت در میدان اسیران ۷۷
- ۱۲۵ - فتوا و قضاوت خالص ۷۷
- ۱۲۶ - امتیاز ذاتی ۷۷
- ۱۲۷ - پاداش و کیفر توجه ، و عدم توجه به بستگان ۷۸
- ۱۲۸ - کیفر سخت رد کننده حاجت مؤمن ۷۸
- ۱۲۹ - دوستان محمد (صلی الله علیه وآله) ۷۹
- ۱۳۰ - پست ترین مخلوق بهترین دارو ۷۹
- ۱۳۲ - داستان زید و عمرو ۷۹
- ۱۳۳ - دوستی تو خالی ۸۰
- ۱۳۴ - خوف حضرت یحیی (علیه السلام) از خدا ۸۰

- ۱۳۵ - موعظه طلبیدن یحیی از یک نفر اعدامی ۸۱
- ۱۳۶ - جواز و عدم جواز خود ستایی ۸۱
- ۱۳۷ - پاداش آبرسانی ۸۲
- ۱۳۸ - میثم تمار از شهادت خود خبر می دهد ۸۲
- ۱۳۹ - کیفر ترک نهی از منکر ۸۲
- ۱۴۰ - مردی وارسته و مطیع از شاگردان امام صادق (علیه السلام) ۸۳
- ۱۴۱ - پاسخ بجا ۸۳
- ۱۴۲ - لطف خدا به مؤ من ۸۳
- ۱۴۳ - جواب احوالپرسی ۸۴
- ۱۴۴ - انفاقی که ترک شد ! ۸۴
- ۱۴۵ - عایشه ، دو نشانه بزرگ ، را نادیده گرفت ۸۴
- ۱۴۶ - تسلیت به عزادار ۸۴
- ۱۴۷ - شهادت حضرت زکریا (علیه السلام) ۸۵
- ۱۴۸ - قضاوت براساس موازین ظاهری ۸۵
- ۱۴۹ - مرده شویی و گورکن ۸۵
- ۱۵۰ - نفس کشی ۸۶
- ۱۵۱ - محکومیت اسقف مسیحیان ۸۶
- ۱۵۲ - پاسخ به یک سوال دیگر مسیحیان ۸۷
- ۱۵۳ - پاسخ پیامبر (صلی الله علیه وآله) به سوال یهودی ۸۷
- ۱۵۴ - شرم از خدا ۸۸
- ۱۵۵ - قطع طواف برای رفع حاجت مؤ من ۸۸
- ۱۵۶ - ارزش کمک به برادر مؤ من ۸۸
- ۱۵۷ - ارزش دیدار مؤ من ۸۸
- ۱۵۸ - پیام امام باقر (علیه السلام) ۸۸

- ۱۵۹ - استغفار هر روزه ۸۹
- ۱۶۰ - عاشق شیفته پیامبر (صلی الله علیه وآله) ۸۹
- ۱۶۱ - اهل فضل ۸۹
- ۱۶۲ - مانور قهرمانانه پیامبر (صلی الله علیه وآله) ۸۹
- ۱۶۳ - پدر یتیمان ۹۰
- ۱۶۴ - دادرسی از کنیز ۹۰
- ۱۶۵ - نمونه ای از جنایات معاویه ۹۰
- ۱۶۶ - شکستن پیمان ۹۱
- ۱۶۷ - پاسخ عارف به رباعی بوعلی ۹۱
- ۱۶۸ - پنج موردی که نیرنگ شیطان بی اثر است ۹۱
- ۱۶۹ - خداوند در هر روزی دارای شانی است ۹۱
- ۷۰ - نقشه دشمن حضرت فاطمه (علیهاالسلام) خنثی شد ۹۲
- ۱۷۱ - زنده شدن پسر نوح ۹۲
- ۱۷۲ - محکوم شدن جمعیت ۹۲
- ۱۷۳ - درختی که آدم و حوا از آن نهی شدند چه بود ؟ ۹۳
- ۱۷۴ - شخصیت یعنی این ۹۴
- ۱۷۵ - اعتراض مادر و پاسخ شیخ ۹۴
- ۱۷۶ - فراموش کردن حوادث جزئی ۹۴
- ۱۷۷ - ایرانیان در قرآن ۹۵
- ۱۷۸ - شخصی نجیب و شخصی نانجیب ۹۵
- ۱۷۹ - صورت ده گروه گنهکار در قیامت ! ۹۶
- ۱۸۰ - فرصت ۹۷
- ۱۸۱ - نامه ای به امام و پاسخش ۹۷
- ۱۸۲ - پیام روز و شب ۹۷

۱۸۳ - استغفار	۹۷
۱۸۴ - شق القمر !	۹۷
۱۸۵ - دکتر بی مشتری	۹۸
۱۸۶ - گفتگوی دکتر مسیحی با دانشمند اسلامی	۹۸
۱۸۷ - سزای متوکل	۹۸
۱۸۸ - دروغگویان	۹۹
۱۸۹ - شرکت پیامبر (صلی الله علیه وآله) در حلف الفضول	۹۹
۱۹۰ - پاداش یاد حسین (علیه السلام)	۹۹
۱۹۱ - به خدمت نگرفتن میهمان	۱۰۰
۱۹۲ - چشم اشکبار پیامبر (صلی الله علیه وآله)	۱۰۰
۱۹۳ - پنج گردنه	۱۰۰
۱۹۴ - مهربانی پیامبر (صلی الله علیه وآله)	۱۰۱
۱۹۵ - فن فراموش کردن ناگواریها	۱۰۲
۱۹۶ - بهترین دارو برای اعصاب	۱۰۲
۱۹۷ - آجر پاره !!	۱۰۲
۱۹۸ - پاسخ کوبنده به رضا خان	۱۰۳
۱۹۹ - گناه بزرگ استمناء	۱۰۳
۲۰۰ - خروج از مرز ایمان و اسلام	۱۰۳
قسمت دوم	۱۰۴
پیشگفتار	۱۰۴
مقدمه	۱۰۴
اشاره	۱۰۴
۱ - شرک به خدا	۱۰۵
۲ - ناامیدی از رحمت خدا	۱۰۵

- ۳ - امن از مکر خدا ۱۰۵
- ۴ - عقوق (و ناراضی بودن) پدر و مادر ۱۰۵
- ۵ - قتل نفس بدون حق ۱۰۵
- ۶ - نسبت ناروا دادن به زنان پاکدامن ۱۰۵
- ۷ - خوردن مال یتیم ۱۰۶
- ۸ - فرار از جنگ با دشمن ۱۰۶
- ۹ - رباخواری ۱۰۶
- ۱۰ - زنا ۱۰۶
- ۱۱ - سحر و جادو ۱۰۶
- ۱۲ - سوگند دروغ عمدی ۱۰۶
- ۱۳ - غلول و خیانت ۱۰۶
- ۱۴ - منع و ندادن زکات واجب ۱۰۷
- ۱۵ - گواهی ناحق و کتمان شهادت ۱۰۷
- ۱۶ - شرابخواری ۱۰۷
- ۱۷ - ترک عمدی نماز ۱۰۷
- ۱۸ و ۱۹ - پیمان شکنی و قطع رحم ۱۰۷
- نتیجه اینکه ۱۰۸
- ۱ - یار قهرمان و مخلص ۱۰۹
- ۲ - سخن قیصر روم درباره پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) ۱۰۹
- ۳ - کاردان صاحب‌دلان ۱۰۹
- ۴ - اتحاد و برادری بین مسلمانان ۱۱۰
- ۵ - آنهم کار حرام بنام نهی از منکر ۱۱۰
- ۶ - معنی رحمت بودن (اختلاف امت !) ۱۱۰
- ۷ - جنگ با مسلمانان منحرف ۱۱۱

- ۸ - حسرت سلمان هنگام مرگ ۱۱۱
- ۹ - سخن هارون هنگام مرگ ۱۱۱
- ۱۰ - نامه کوتاه و پر معنی از یک بانو ۱۱۲
- ۱۱ - خط بطلان بر عربیت ۱۱۲
- ۱۲ - احترام امام خمینی (مدظله) به شعائر حسینی ۱۱۳
- ۱۳ - شاگرد برجسته ۱۱۳
- ۱۴ - نتیجه آزادگی و صبر ۱۱۳
- ۱۵ - دلاور مردان فارس ۱۱۴
- ۱۶ - دو خصلت علی (علیه السلام) ۱۱۴
- ۱۷ - خیر مقدم به مؤ من ۱۱۴
- ۱۸ - پایداری و صبر ۱۱۴
- ۱۹ - زبان حال موسیقی حرام ۱۱۵
- ۲۰ - آدم شریف و پست ۱۱۵
- ۲۱ - دلاور مردی از جنگ احد ۱۱۵
- ۲۲ - پیمودن هفتصد فرسخ برای هفت سوال ۱۱۶
- ۲۳ - احترام به نیکانی که در صلب پدرند ۱۱۶
- ۲۴ - نشانه ایمان حقیقی ۱۱۶
- ۲۵ - مرگ ذلت بار مامون ۱۱۷
- ۲۶ - یک بانوی قهرمان ۱۱۷
- ۲۷ - شرافت مکه و حج ۱۱۸
- ۲۸ - محکومیت اسقف ۱۱۸
- ۲۹ - جوانان را دریابید ۱۱۹
- ۳۰ - نارضایتی پیامبر (صلی الله علیه وآله) ۱۱۹
- ۳۱ - استخاره عجیب ! ۱۱۹

- ۳۲ - گریه و تکبیر مسلمانان ۱۲۰
- ۳۳ - نمونه ای از ساده زیستی امام خمینی ۱۲۰
- ۳۴ - عمر بن عبدالعزیز و راز قدغن کردن سب علی (علیه السلام) ۱۲۱
- ۳۵ - برخورد شدید امام صادق (علیه السلام) با گرانفروش ۱۲۱
- ۳۶ - شان نزول آیه هلاکت ۱۲۲
- ۳۷ - دختر ناصرالدین شاه در خدمت شیخ ۱۲۲
- ۳۸ - تبریک به ظالم ۱۲۲
- ۳۹ - اخطار امام به دوستان و دلجویی از آنها ۱۲۳
- ۴۰ - غذای علی (علیه السلام) ۱۲۳
- ۴۱ - دو دریای عمیق ۱۲۳
- ۴۲ - دعای مشتمل بر اسم اعظم ۱۲۴
- ۴۳ - فقیه و دریافت کننده حق ۱۲۴
- ۴۴ - موعظه کافی ۱۲۴
- ۴۵ - رضایت به عمل خیر ۱۲۵
- ۴۶ - پاسخ شاه مصر به سفیر پیامبر (صلی الله علیه وآله) ۱۲۵
- ۴۷ - پاسخ به سوال ۱۲۵
- ۴۸ - حساب دقیق خدا در قیامت ۱۲۵
- ۴۹ - سوال قبر ۱۲۶
- ۵۰ - طلبه جوان و مرجع تقلید ۱۲۶
- ۵۱ - قبول توبه کفن دزد ۱۲۶
- ۵۲ - علاقه پیامبر (صلی الله علیه وآله) به حسین (علیه السلام) و خبر از شهادت او ۱۲۷
- ۵۳ - انتخاب انقلابی و سرنوشت ساز ۱۲۷
- ۵۴ - کار خرک چی های کاشان ۱۲۸
- ۵۵ - ملاقات ناصرالدین شاه با ملا هادی ۱۲۸

- ۵۶ - دلاور مرد آگاهی از دیار دیمامه ۱۲۹
- ۵۷ - بیاد شاعر آزاده اهل بیت (علیهم السلام) ۱۳۰
- ۵۸ - مرگ گوارا ۱۳۰
- ۵۹ - گریه عبدالله بن رواحه ، سردار شهید موته ۱۳۰
- ۶۰ - آزادی سه نفر متخلف ۱۳۱
- ۶۱ - یادی از نواب صفوی شیر مرد خدا ۱۳۲
- ۶۲ - خنثی شدن توطئه ستون پنجم دشمن ۱۳۲
- ۶۳ - زرنگتر از زرنگ ۱۳۳
- ۶۴ - پسر دایی معاویه ، ولی فدایی علی (علیه السلام) ۱۳۴
- ۶۵ - بانوی قوی دل ۱۳۴
- ۶۶ - برترین چیز ۱۳۴
- ۶۷ - یا نان به اندازه در ده ، یا در به اندازه نان کن ! ۱۳۵
- ۶۸ - دلداری به مصیبت زده ۱۳۵
- ۶۹ - بیعت شکنان شکنجه گر ! ۱۳۵
- ۷۰ - سجده های طولانی امام کاظم (علیه السلام) ۱۳۶
- ۷۱ - ارزش بیشتر انفاق در سختیها ۱۳۶
- ۷۲ - نمونه ای از کرم علی (علیه السلام) ۱۳۶
- ۷۳ - شهادت فرماندار اصفهان در صفین ۱۳۷
- ۷۴ - سخاوت پیامبر (صلی الله علیه وآله) ۱۳۷
- ۷۵ - نمونه ای از شجاعت پیامبر (صلی الله علیه وآله) ۱۳۷
- ۷۶ - سخت دلی ، ممنوع ۱۳۸
- ۷۷ - مناجات یکی از پیامبران از زبان امام باقر (علیه السلام) ۱۳۸
- ۷۸ - از بخیل ، بخیل تر ۱۳۸
- ۷۹ - اوج ایثار علی و فاطمه زهرا (علیهما السلام) ۱۳۹

- ۸۰ - ایثارگری انصار نسبت به مهاجران ۱۳۹
- ۸۱ - مرد شیفته خدا ۱۳۹
- ۸۲ - آزاد شدن عجیب یک زندانی ۱۴۰
- ۸۳ - پف کردن خورشید ۱۴۰
- ۸۴ - سخن علی (علیه السلام) به عثمان ۱۴۰
- ۸۵ - جهاد ، چهار گونه است ۱۴۱
- ۸۶ - فرق بین مؤمن و کافر ، هنگام مرگ ۱۴۱
- ۸۷ - مرگ جوان بی ادب ۱۴۱
- ۸۸ - وای بر این گونه انسان ! ۱۴۱
- ۸۹ - پنج سفارش حضرت خضر (علیه السلام) ۱۴۲
- ۹۰ - پاداش سه خوی نیک ۱۴۲
- ۹۱ - انتقاد شدید امام به مرد بد زبان ۱۴۲
- ۹۲ - دیدار هم اندازه دارد ۱۴۲
- ۹۳ - توبه شرابخوار ۱۴۳
- ۹۴ - عزت نفس فقیر ۱۴۳
- ۹۵ - بشارت برای خائف درگاه حق ۱۴۳
- ۹۶ - ایثار ۱۴۴
- ۹۷ - عالم وارسته ۱۴۴
- ۹۸ - شکوه امام (علیه السلام) ۱۴۴
- ۹۹ - سخن عجیب طاغوت هنگام مرگ ۱۴۵
- ۱۰۰ - ده پند تکان دهنده ۱۴۵
- ۱۰۱ - پند غرور شکن ۱۴۵
- ۱۰۲ - پند صاحب‌دلان ۱۴۶
- ۱۰۳ - چرا متوکل ، قبر امام حسین (علیه السلام) را ویران کرد ؟ ۱۴۶

- ۱۰۴ - عذاب زبان ۱۴۶
- ۱۰۵ - غذای پیامبر (صلی الله علیه وآله) و گفتار او وقت افطار ۱۴۷
- ۱۰۶ - گریه پارسای شب ۱۴۷
- ۱۰۷ - تواضع امام کاظم (علیه السلام) ۱۴۷
- ۱۰۸ - مجازات سخت غیبت کردن ۱۴۸
- ۱۰۹ - بوعلی سینا به مرادش رسید ۱۴۸
- ۱۱۰ - پاسخ پیامبر (صلی الله علیه وآله) به هفت سوال ۱۴۸
- ۱۱۱ - پاسخ قاطع به مسیحیان کارشکن به منکر اسلام ۱۴۹
- ۱۱۲ - تاسف پیری ۱۵۰ ساله ، لحظه مرگ ۱۴۹
- ۱۱۳ - نتیجه دعا برای پدر و مادر ۱۵۰
- ۱۱۴ - همه اش باقی مانده ! ۱۵۰
- ۱۱۵ - پاسخ دندان شکن محمد بن حنفیه ۱۵۰
- ۱۱۶ - دهن کجی سر دسته منافقان ۱۵۰
- ۱۱۷ - تقدم پیوند مکتبی بر پیوند نسبی ۱۵۱
- ۱۱۸ - پیرمرد پارسا و زنده دل ۱۵۱
- ۱۱۹ - افسوس بر گذشته مخور ۱۵۲
- ۱۲۰ - دنیای مادی از دیدگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله) ۱۵۲
- ۱۲۱ - پاداش برآوردن نیاز مسلمانان ۱۵۲
- ۱۲۲ - نصیحت لقمان ۱۵۳
- ۱۲۳ - خادم بت ، چگونه هدایت یافت ؟ ! ۱۵۳
- ۱۲۴ - گرایش روحانی آگاه مسیحیان به اسلام ۱۵۳
- ۱۲۵ - پاسخ به سوالات سلمه ۱۵۴
- ۱۲۶ - گرفتاری پرنده ای در قفس ! ۱۵۴
- ۱۲۷ - حمایت ابوطالب از یک مسلمان ۱۵۵

- ۱۲۸ - یکی از موارد ذلت مؤ من ۱۵۵
- ۱۲۹ - جوان هشیار و قاطع ۱۵۵
- ۱۳۰ - سیاست خردمندانه ۱۵۶
- ۱۳۱ - گریه الیاس ! ۱۵۶
- ۱۳۲ - موعظه پر محتوی لقمان ۱۵۶
- ۱۳۳ - نخستین مسلمان و مبلغ و شهید طایفه ثقیف ۱۵۷
- ۱۳۴ - هیئت نمایندگی ثقیف در مدینه ۱۵۷
- ۱۳۵ - مسابقه چهار شاعر زبردست ! ۱۵۸
- ۱۳۶ - شرم علی (ع) در بحران جنگ ۱۵۸
- ۱۳۷ - خواهری قاتل برادرش را می ستاید ۱۵۸
- ۱۳۸ - تربیت فرزند ۱۵۹
- ۱۳۹ - رفیق کیست ؟ ۱۵۹
- ۱۴۰ - ممنوعیت انزوا در عبادت ۱۵۹
- ۱۴۱ - وزیری که نعره کشید و بیهوش شد ! ۱۵۹
- ۱۴۲ - بیانات پرشور پیامبر (صلی الله علیه و آله) ۱۶۰
- ۱۴۳ - آخرین سنگ ! ۱۶۰
- ۱۴۴ - گریه مومن ! ۱۶۰
- ۱۴۵ - دستور جامع طب در اسلام ۱۶۱
- ۱۴۶ - ریشه خشم ۱۶۱
- ۱۴۷ - مردان و زنان منافق در قیامت ۱۶۱
- ۱۴۸ - معنی جزاک الله خیرا ۱۶۲
- ۱۴۹ - سه اشکال دریک قضاوت ۱۶۲
- ۱۵۰ - اسلام یهودی ! ۱۶۳
- ۱۵۱ - اشعار آتش افروز جنگ حنین ۱۶۳

- ۱۵۲ - مهربانی به گربه ۱۶۳
- ۱۵۳ - خبر جانسوز در کنار سفره ۱۶۳
- ۱۵۴ - نظریه چهار پزشک درباره داروی بی ضرر ۱۶۴
- ۱۵۵ - بی نیازی از پزشک ۱۶۴
- ۱۵۶ - روحیه ابودر در سوگ فرزندان ۱۶۴
- ۱۵۷ - هدیه به مرثیه خوان امام حسین (علیه السلام) ۱۶۵
- ۱۵۸ - دعای غلط ۱۶۵
- ۱۵۹ - آدم دو چهره ۱۶۵
- ۱۶۰ - پوچ شدن شش هزار سال عبادت ۱۶۶
- ۱۶۱ - اقرار دشمن به راستگویی پیامبر (صلی الله علیه و آله) ۱۶۶
- ۱۶۲ - نمونه ای از وفای به عهد پیامبر (صلی الله علیه و آله) ۱۶۶
- ۱۶۳ - همه شیر ۱۶۶
- ۱۶۴ - پناهندگی شتر ۱۶۷
- ۱۶۵ - حاتم و یک نمونه از سخاوت او ۱۶۷
- ۱۶۶ - آزادی دختر حاتم ۱۶۷
- ۱۶۷ - اسلام عدی پسر حاتم ۱۶۸
- ۱۶۸ - پاسخ دندان شکن عدی ، به معاویه ۱۶۸
- ۱۶۹ - به من سفینه بگوئید : ۱۶۹
- ۱۷۰ - پاداش سرشار ، برای صابران ۱۶۹
- ۱۷۱ - گنهکار شایسته ، و عابد ناشایست ۱۶۹
- ۱۷۲ - نجات از پرتگاه ۱۶۹
- ۱۷۳ - مژده به گنهکار و هشدار به درستکار ۱۷۰
- ۱۷۴ - صبر انقلابی پیامبر (صلی الله علیه و آله) ۱۷۰
- ۱۷۵ - ورود حضرت رضا (علیه السلام) به قم ۱۷۱

- ۱۷۶ - عدالت و لطف خدا ۱۷۱
- ۱۷۷ - مکافات عمل ۱۷۲
- ۱۷۸ - جوانمردی ! ۱۷۲
- ۱۷۹ - یادآوری آخرت ۱۷۳
- ۱۸۰ - فال خوب ۱۷۳
- ۱۸۱ - نگهبانی سگ ! ۱۷۳
- ۱۸۲ - شهادت ، مالک اشتر توسط مامور نفوذی ۱۷۴
- ۱۸۳ - کودک سیاه پوست از پدر و مادر سفید پوست ۱۷۴
- ۱۸۴ - گنهکاران توجه کنند ! ۱۷۴
- ۱۸۵ - پیامبر یا دوست صمیمی ۱۷۵
- ۱۸۶ - وفای پیامبر مهربان (صلی الله علیه و آله) ۱۷۵
- ۱۸۷ - نامه خواندنی سلمان به عمر ۱۷۵
- ۱۸۸ - برتری جوئی !! ۱۷۶
- ۱۸۹ - چوپان هوشیار ۱۷۶
- ۱۹۰ - محکوم شدن اشرافیت و نفاق ۱۷۷
- ۱۹۱ - آزاد کردن شرابخوار ناآگاه ۱۷۷
- ۱۹۲ - پاداش شیعیان راستین ۱۷۷
- ۱۹۳ - یک آیه امیدوارکننده و غرور شکن ۱۷۸
- ۱۹۴ - شرافت و عزت انسان ۱۷۸
- ۱۹۵ - اثر نیک نماز ۱۷۸
- ۱۹۶ - آقا ! ما که دل و قلب تو را نداریم ! ۱۷۸
- ۱۹۷ - توجه به همسایه ! ۱۷۹
- ۱۹۸ - نهی از خنده قهقهه ۱۷۹
- ۱۹۹ - ارباب و نوکر !! ۱۷۹

۲۰۰ - چهره خندان امام باقر (علیه السلام)	۱۷۹
پی نوشت ها	۱۸۰
۱ تا ۱۰۲	۱۸۰
۱۰۳ تا ۲۲۲	۱۸۲
۲۲۲ تا ۲۵۰	۱۸۴
مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله علیها	۱۸۵

داستانهای صاحب‌دلان

مشخصات کتاب

سرشناسه: محمدی اشتهااردی محمد، - ۱۳۲۳ عنوان و نام پدیدآور: داستانهای صاحب‌دلان محمد محمدی اشتهااردی مشخصات
نشر: قم جامعه مدرسین حوزه علمیه قم دفتر انتشارات اسلامی - ۱۳۶۷. فروست: (دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین
قم ۴۳۵) شابک: بها: ۵۵۰ ریال ج ۱) وضعیت فهرست نویسی: فهرست‌نویسی قبلی یادداشت: کتابنامه موضوع: داستانهای مذهبی --
قرن ۱۴ موضوع: چهارده معصوم -- داستان شناسه افزوده: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم دفتر انتشارات اسلامی رده بندی کنگره
: BP۹/م۲۲۳ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۸ شماره کتابشناسی ملی: م۶۸-۱۸۷۵

قسمت اول

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم کتاب حاضر مشتمل بر داستان‌هایی است که بیشتر آنها از خاندان وحی و رسالت (ع) می باشد، این دفتر
بعد از بررسی و ادیت و اعراب گذاری و غیره، آنرا طبع و در اختیار علاقه مندان قرار می دهد. امید است که مورد بهره گیری قرار
بگیرد. دفتر انتشارات اسلامی در رابطه با محتوای این کتاب شایسته است خواننده عزیز به چهار مطلب زیر توجه کند: ۱- همه ما
عنوان چهارده معصوم (علیهم السلام) را شنیده ایم، که عبارتند از پیامبر، امام علی، حضرت فاطمه، امام حسن و امام حسین و ۹
فرزندش تا امام مهدی صلوات الله علیهم اجمعین می باشند. معصوم در مورد چهارده معصوم، یعنی آنها از هر گونه گناه و خطا،
مصون هستند، حتی به اعتقاد شیعیان، آنها ترک اولی نیز نمی کنند. (۱) ممکن است کسی خود را به گونه ای بسازد که اصلا
گناه نکند و به مقام عصمت از گناه برسد، ولی او نمی تواند به مقام عصمت از خطا و اشتباه برسد، در صورتی که چهارده معصوم
(علیهم السلام) هم از گناه و هم از خطا و اشتباه دور و مصون هستند. بنابراین چه بهتر که از داستان‌هایی که در رابطه با آنها است
و بخش اول کتاب را تشکیل می دهند و با توجه به عصمت آنها، آن داستانها در اوج اعتبار قرار می گیرند، بهره مند شد، البته در
صورتی که سند آن داستانها معتبر باشد. ۲- در قرآن در آیات متعددی وجوب پیروی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اولوالامر
را که همان دوازده امام (علیه السلام) هستند خاطر نشان شده است. و در روایات بسیاری که از طرق شیعه و سنی نقل شده نیز بر
وجوب اطاعت از چهارده معصوم سفارش و تاکید شده است. به عنوان نمونه در آیه ۷ سوره حشر می خوانیم: و ما اتیکم الرسول
فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا. و هر چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای شما آورد (و بدهد) آن را بگیرید و از هر چه شما را
نهی می کند، باز ایستید. و در قرآن دهها بار، اطاعت از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) سفارش و تاکید شده است. و در آیه
۵۹ سوره نساء می خوانیم: یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوالامر منکم. ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت
کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا را و صاحبان امر را. همه مفسران شیعه اتفاق نظر دارند. که منظور از اولوالامر امامان
معصوم (دوازده امام) می باشند. و روایاتی که در این مورد وارده شده بسیار است، به عنوان نمونه: رسول اکرم (صلی الله علیه
و آله) فرمود: لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة او یكون علیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش. همواره دین تا روز قیامت
استوار خواهد ماند، که دوازده جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که همه آنها از قریش هستند بر آنها رهبری کنند. (۲)
و در تعبیر دیگر فرمودن لا یزال الاسلام عزیزا ولی اثنی عشر خلیفه همواره اسلام، عزیز و حاکم است (در صورتی که) دوازده
جانشین (من) بر آن سرپرستی و رهبری کنند. (۳) بر اساس آیات قرآن و روایات، سنت پیامبر و امامان معصوم (علیهم السلام)

حجت است، منظور از سنت، فعل (روش و شیوه) یا قول (گفتار) و یا تقریر (امضاء و تصویب) آنها است، به اینکه مثلاً شخصی در حضور آنها کاری انجام داد، و هیچ مانعی در کار نبود و آنها نهی نکردند، عدم نهی آنها دلیل بر آن است که آن کار از نظر آنها بدون اشکال است. ۳- ذکر این داستانها - آن هم در رابطه با چهارده معصوم - به خاطر سرگرمی و وقت گذراندن نیست، بلکه هدف جنبه های تربیتی و آموزشی این داستانها است. ما در آیات متعدد قرآن و در روایات بسیار می خوانیم که انسانها همیشه در امتحان و آزمایش الهی هستند، از جمله در آیه دوم سوره عنکبوت است که: احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا و هم لا يفتنون؟ آیا مردم گمان کردند، به حال خود رها می شوند و آزمایش نخواهند شد؟. ممکن است سوا شود که آزمایش و امتحان برای چیست؟ در پاسخ می گوئیم: امتحان و آزمایش، گاهی برای کشف و آگاهی است، مثل امتحان در کنکور دانشگاه، که اساتید می خواهند شاگردان ممتاز را از غیر ممتاز بشناسند. و گاهی برای آن است که: مطلب برای خود کسی که امتحان می شود روشن گردد، مانند امتحان معلم کلاس، که مثلاً شاگردش را کاملاً می شناسد که درس او در چه سطحی است، ولی شاگرد را امتحان می کند تا و نیز بر سطح معلوماتش آگاه گردد. این دو نوع امتحان در مورد خداوند نیست بلکه امتحان خداوند به معنی آموزش و پرورش است، مثل امتحان معلم راننده اتومبیل از کسی که می خواهد رانندگی بیاموزد، این نوع امتحان توأم با آموزش و یاد دادن و ترقی است، همچون امتحان کردن پرنده جوجه خود را که در روزهای آغاز پرواز جوجه، جوجه اش را با دست و پا می گیرد به هوا می برد و رها می کند، و این موضوع را روزها تکرار می نماید، تا به فرزندانش پرواز در عمل را بیاموزد. به عبارت دیگر این عالم همچون یک دانشگاه یا مزرعه است، فراز و نشیبهای گوناگون زندگی برنامه های این دانشگاه و بذره های این مزرعه اند، تا استعدادها شکوفا گردد و لیاقتها پرورش یافته و آنچه به اصطلاح در مرحله قوه است به فعلیت برسد. (چنان که تکرار بعضی از داستانها و مطالب در قرآن برای تلقین و تربیت و پرورش است). گرچه انسان دور افتاده از تعالیم پیامبران وقتی که غرق در نعمت شدند، آن را خدادادی و کرامت تلقی می کنند، و هنگامی که غرق در بلا و بدبختی گشتند آن را خدا زدگی و اهانت خدا به او می پندارند. ولی این تصور باطل است زیرا بلا و نعمت، معیار سنجش نیک و بد افراد نیست بلکه برای آزمایش و ترقی و تکامل انسان می باشد. (۴) و ذکر این داستانها بخاطر جنبه های تربیتی آنها است و بنابراین هدف از نگارش این کتاب، بالا بردن سطح معلومات مذهبی و آموزشهای ابعاد گوناگون زندگی، از زندگی درخشان چهارده معصوم (علیه السلام) و... است. کشاورزی را در نظر بگیرید، او به صحرا می رود و بذر خود را بر زمین می پاشد، بذر او گاهی روی سنگ می افتد، گاهی روی خاکی که زیرش سنگ است قرار می گیرد و گاهی روی نقطه ای از خاک افتد که اطرافش را علفهای هرزه گرفته باشد و گاهی بذر در نقطه ای مناسب و بدون مزاحم مستقر می شود. روشن است که در مرحله اول و دوم بزودی می خشکد، و در مرحله سوم، بی اثر می گردد زیرا علفهای هرزه مزاحم رشد آن هستند. تنها در مرحله چهارم است که تاثیرپذیر و پرثمر و نتیجه بخش می شود. روش و منش چهارده معصوم (علیهم السلام) بذرهائی هستند که دلهای آماده و مساعد می خواهد تا با این بذرها، بارور و پرثمر گردد. چنانکه علی (علیه السلام) طبق تقاضای یکی از یاران پاکش بنام همام، صفات متقین و پرهیز کاران را بیان فرمود: بطوری که همام که تحت تاثیر شدید قرار گرفته بود فریادی کشید و بیهوش و زمین افتاد آنگاه علی (علیه السلام) چنین فرمود: اهكذا تصنع المواعظ البالغه باهلها. آری اینچنین پنندهای رسا در اهل خود و آنان که شایسته اند اثر بخش است. (۵) ولی با کمال تاسف، بعضی ها براستی بدبختند، مانند پسر نوح (علیه السلام) که حتی هنگام غرق شدن و هلاکت هم ایمان نیاورد، هنگامی که غرق می شد، دل نوح به حالش سوخت و به خدا عرض کرد: رب ان ابني من اهلي، پروردگارا پسر من از خاندان من است خداوند به او فرمود: انه ليس من اهلك، او از خاندان تو نیست (۶). یعنی رهایش کن زیرا او پیوند مکتبی با تو ندارد. و بعضی از افراد بقدری بدبختند که حتی در قبر هم ایمان نمی آورند، و بعضی از اینها هم بدبخت تر که حتی در دوزخ هم ایمان نمی آورند که در روایات آمده: وقتی جهنمیان در جهنم در عذابند، ناگهان می بینند که

اوضاع دگرگون شد و نسیمی خوش و معطر وزیدن گرفت، می گویند چه شده؟ به آنها گفته می شود، پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) از کنار دوزخ عبور می کند، به یمن قدم او این نسیم خنک می وزد، به ابوجهل گفته می شود همین اکنون برو به حضور محمد (صلی الله علیه و آله) ایمان بیاور، او گوید: می سوزم و می سازم و به محمد (صلی الله علیه و آله) ایمان نمی آورم. آری، اینجا است که باید گفت: چاه است و راه است و دیده بینا و آفتاب تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش چندین چراغ دارد و بیراهه می رود بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش خدایا دلهای آماده و گوش شنوا، و مغزی دریافت کننده و عقلی استوار به ما عنایت فرما، تا از پندهای معصومان در گاهت، عبرت بگیریم و خود را با آن پندها تطبیق داده و هماهنگ سازیم، با توجه به اینکه طبق حدیث متواتر بین شیعه و سنی پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: مثل اهلیتی کمثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق. مثل اهلیت من (امامان معصوم و فاطمه زهرا) همچون کشتی نوح (علیه السلام) است، کسی که بر آن سوار شد، نجات می یابد، و کسی که از آن تخلف نمود، غرق و به هلاکت می رسد. این کتاب در دو بخش، تنظیم گردید: ۱ - صد داستان از چهارده معصوم (علیهم السلام) به این ترتیب: پنجاه داستان از پنج تن آل عبا (علیهم السلام) و چهل داستان از امام سجاد (علیه السلام) تا امام حسن عسکری (علیه السلام) (هر کدام پنج داستان) و ده داستان در رابطه با حضرت ولی عصر (ارواحنا له الفداء) با ذکر بیوگرافی هر یک از معصومین، (علیهم السلام) در آغاز داستانهای مربوط به آنها. ۲ - صد داستان آموزنده و سازنده گوناگون، در امور مختلف زندگی. گرچه بعضی از این داستانها، از صاحبذلان نیست، ولی با توجه به نتیجه گیری از آنها رابطه ای با پاکی و صفای دل، و پاکسازی روح و جان از گمراهیها دارند. امید آنکه مورد قبول، در جهت علم و عمل واقع شوند، و جان و روح ما از بوی خوش و پر عطر این داستانها، صفا و نورانیت خاصی بیابد. قم - محمد محمد اشتهاردی

بخش اول

معصوم اول

- پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)

نام: محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) لقب معروف: خاتم پیامبران پدر و مادر: عبدالله، آمنه. وقت و محل تولد: طلوع فجر روز جمعه ۱۷ ربیع الاول سال ۵۷۱ میلادی (چهل سال قبل از بعثت) در مکه متولد شد. دوران نبوت: در سن چهل سالگی، سیزده سال قبل از هجرت در ۲۷ ماه رجب به پیامبری رسید، و مدت آن ۲۳ سال بود (۱۳ سال در مکه و ده سال در مدینه). وقت و محل رحلت: روز دوشنبه ۲۸ صفر سال یازدهم هجرت در سن ۶۳ سالگی در مدینه منوره رحلت فرمود. مرقد شریفش: در مدینه کنار مسجد النبی (صلی الله علیه و آله) است. دوران زندگی آن حضرت را می توان در سه بخش زیر مشخص کرد: ۱ - دوران قبل از نبوت (چهل سال). ۲ - دوران نبوت و مبارزه با بت پرستی در مکه (حدود سیزده سال). ۳ - دوران هجرت از مکه به مدینه و تلاش و کوشش برای تشکیل حکومت اسلامی و ادامه آن (حدود ده سال).

۱ - سفارش اکید به رعایت موازین اخلاقی

بشیر بن مهاجر از پدرش نقل می کند که: در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودم، ناگهان زنی از طایفه غامد نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: من زنا کردم می خواهم مرا پاک سازی. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: برگرد به خانه ات. او رفت و فردا مجددا آمد و اعتراف کرد که زنا کرده ام و عرض کرد: ای پیامبر خدا مرا پاک ساز، گویا می خواهی

مرارد کنی همانگونه که ماعزبن مالک را رد کردی، ولی بدان که سوگند به خدا من زنا کرده ام و حتی حامله هستم. (۷) پیامبر (صلی الله علیه وآله) به او فرمود: برو تا هنگامی که بچه ات متولد شود او رفت و پس از مدتی بچه اش متولد شد، او را بغل گرفته نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد و عرض کرد: این بچه ام می باشد که متولد شده است. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: برو به این بچه شیر بده تا نان خور شود او رفت، و بعد از مدتی به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد، در حالی که مقداری نان در دست بچه بود و می خورد در کنارش بود، به پیامبر (صلی الله علیه وآله) عرض کرد: این بچه ام که نان خور شده است. پیامبر (صلی الله علیه وآله) کودک را از او گرفت و به یکی از مسلمانان سپرد و سپس دستور داد گودالی بکنند و آن زن را در آن گودال گذاشته و سنگسار کنند. گودالی کردند، زن را تا سینه اش در میان گودال گذاشتند، آنگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله) به مردم دستور داد او را سنگباران نمایند. در این میان خالد بن ولید (یکی از مسلمین جاهل) به پیش زن رفت و سنگی به صورت زن زد، از صورت زن خونی به صورت خالد پاشید شد، خالد خشمگین گشت و آن زن را فحش داد. پیامبر (صلی الله علیه وآله) وقتی که شنید خالد او را فحش می دهد فرمود: آرام بگیر ای خالد، او را فحش نده، سوگند به خدائی که جانم در دست اوست این زن آنچنان توبه کرد که اگر باج بگیر چنین توبه می کرد، خدا او را می بخشید. سپس پیامبر (صلی الله علیه وآله) دستور داد بر جنازه آن زن نماز خواندند و او را دفن نمودند. (۸) به این ترتیب می بینیم پیامبر (صلی الله علیه وآله) سفارش اکید به رعایت اخلاق اسلامی و نظم و انضباط را حتی در مورد اجرای حدود مجرمان، می نمود.

۲ - لجاجت و خود محوری مشرکان

پیامبر (صلی الله علیه وآله) در آغاز بعثت، در برابر کارشکنی سخت مشرکان و استعمار گران کافر قرار گرفت، یکبار دل جانشوزش به تپش آمد و درباره آنان چنین نفرین کرد: اللهم سنین کسنی یوسف، خدایا سالهای خشکی و قحطی را همانند سالهای قحطی زمان یوسف، دامن گیر آنها کن. مدتی نگذشت که چنان قحطسالی در محیط مکه روی داد که مردم از گرسنگی و تشنگی هنگامی که به آسمان نگاه می کردند، گوئی بین آنها و آسمان دودی وجود دارد (شدت گرسنگی اینچنین بر چشم آنها پرده افکنده بود) کارشان بقدری سخت شد که مردارها و استخوانهای حیوانات مرده را می خوردند. بناچار به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمدند و اظهار عجز کردند و گفتند: ای محمد (صلی الله علیه وآله) تو ما را دستور به صله رحم می دهی در حالی که خویشان تو در این ماجرا نابود شدند، اگر این عذاب از ما بر طرف گردد ما ایمان می آوریم. پیامبر مهربان برای آنها دعا کرد، بر اثر دعای آن حضرت قحطی و خشکسالی برطرف شد، و بجای آن، نعمتهای الهی فراوان گردید. اما آن مشرکان لجوج عبرت نگرفتند و به وعده خود وفا ننمودند و به سوی کفر و مرام باطل خود بازگشتند. تا آنجا که طبق آیه ۱۳ سوره دخان، (۹) از پیامبر (صلی الله علیه وآله) روی گردانند و گفتند: او دیوانه ای است که دیگران این مطالب را بر او القاء نموده اند. (۱۰) به این ترتیب در می یابیم که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) برای هدایت قوم، چقدر آزار دیده، و با چه مشکلات سختی روبرو شده و همه آنها را تحمل نموده و سرانجام پیروز شده است.

۳ - تجاوز از حریم قانون

پیامبر (صلی الله علیه وآله) پس از بازگشت از جنگ خیبر که در سال هفتم واقع شد، اسامه بن زید با جمعی از مسلمانان به سوی یهودیانی که در یکی از روستاهای فدک زندگی می کردند، فرستاد تا آنها را به سوی اسلام دعوت کند. یکی از سران یهود بنام مرداس بن نهیک از آمدن سپاه اسلام باخبر شد، اموال و فرزندان را در پناه کوهی قرار داد و به استقبال مسلمانان شتافت و نزد

آنها گواهی به یکتائی خدا و رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) داد. ولی اسامه به گمان اینکه مرداس از ترس جاننش، تظاهر به اسلامی می کند، نه اینکه حقیقتاً مسلمان شده باشد، به او حمله کرد و او را کشت، و گوسفندانش را به غنیمت گرفت. هنگامی که این خبر به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید، سخت ناراحت شد و به اسامه اعتراض کرد که چرا مسلمانی را کشته است. اسامه عرض کرد: او از ترس جاننش اظهار اسلام کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو که از دل او آگاه نبودی، چه می دانی؟ شاید براستی مسلمان شده است (و آیه ۹۴ سوره نساء در محکوم کردن کار اسامه نازل گردید). اسامه سوگند یاد کرد که دیگر حریم قانون را نشکنند (۱۱) بهر حال این حادثه حاکی است که باید در هر حال حریم قانون را حفظ کرد.

۴ - جنایتی تکان دهنده از جاهلیت

شخصی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و مسلمان شد، پس از مدتی به حضور آن حضرت رسید و عرض کرد: آیا توبه من قبول است؟. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوند توبه پذیر مهربان است. او گفت: گناه من بسیار بزرگ است! پیامبر فرمود: وای بر تو، عفو و بخشش خدا بزرگتر است، حال بگو بدانم گناهت چیست؟ او عرض کرد: من به یک مسافرت طولانی رفتم، همسرم باردار بود، پس از چهار سال به خانه برگشتم، همسرم به استقبال من آمد، و پس از احوال پرسی دیدم در خانه ما دخترکی رفت و آمد می کند، به همسرم گفتم: این دخترک کیست؟ (از ترس اینکه او را نکشم) گفت: دختر همسایه است، با خود گفتم لابد پس از ساعتی می رود، ولی دیدم او همچنان در خانه من است و همسرم او را پنهان می کند، به همسرم گفتم: راستش را بگو این دخترک کیست؟ گفت: یادت هست که وقتی مسافرت رفتی من باردار بودم، این دخترک نتیجه همان بارداری است و دختر تو است! وقتی فهمیدم که دختر من است، شب تا صبح ناراحت بودم، که با او چه کنم، وجود او ننگ است، سرانجام صبح زود از خواب بیدار شدم، نزدیک بستر دختر، رفته دیدم خوابیده، او را بیدار کردم و به او گفتم با من بیا به نخلستان برویم، بیل و کلنگ را برداشتم و براه افتادم، او نیز به دنبال من می آمد، وقتی به نخلستان رسیدیم، زمینی را در نظر گرفتم، و به کندن گودالی مشغول شدم، دخترک مرا کمک می کرد و خاکها را بیرون می ریخت، وقتی که گودال به وجود آمد، پاهای دخترک را گرفتم و او را به گودال انداختم... (اشک در چشمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) حلقه زد... و آن حضرت منقلب شد...) سپس دست چپم را روی شانه او گذاشتم و به روی او با دست راست خاک می ریختم، او پایا می کرد و می گفت: پدرم چه می کنی؟ به او اعتنا نکردم و همچنان به کارم ادامه دادم، در این میان مقداری خاک به ریش من پاشید، او دست خود را دراز کرد و خاک ریشم را پاک نمود، در عین حال همچنان خاک بر سرش ریختم تا زیر خاک ماند. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در حالی که اشک چشمش را پاک می کرد و گریه گلویش را گرفته بود، فرمود: اگر رحمت خدا بر غضبش پیشی نگرفته بود، هماندم انتقام آن دخترک بی گناه را از تو می گرفتم! (۱۲)

۵ - نمونه ای از معاشرت پیامبر (صلی الله علیه و آله)

یک بار پیامبر (صلی الله علیه و آله) اموالی را که به دست آمده بود بین مسلمانان عادلانه تقسیم کرد، مردی از انصار، (که می خواست بیشتر به او بدهند) گفت: این تقسیم موجب خوشنودی خدا نیست. این خبر به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید، آن حضرت به قدری ناراحت شد، که چهره اش سرخ گردید فرمود: خداوند برادرم موسی بن عمران را رحمت کند، او از این بیشتر مورد آزار قرار گرفت و صبر کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به یاران فرمود: مبدا یکی از شما راجع به هیچ یک از اصحاب چیزی ناروا به من خبر دهد، زیرا شور و اشتیاق آن دارم که به قلبی صاف و دور از هر گونه آرایش و رنجش با شما زندگی کنم.

(۱۳) به این ترتیب آن حضرت راه و رسم زندگی شیرین را به مسلمانان آموخت که در پرتو ارتباط دلهای صاف و نورانی با همدیگر پدید می آید .

۶ - جبران خسارتهای بی مورد

امام باقر (علیه السلام) فرمود : رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خالد بن ولید را (که یکی از شجاعان بود) همراه جمعی به سوی طایفه ای از بنی المصطلق بنام طایفه بنی خزیمه که تا آن زمان تسلیم حکومت اسلامی نشده بودند (و از ناحیه آنها احساس خطر می شد) فرستاد ، با توجه به اینکه بین آنها و طایفه بنی مخزوم (که خالد از این طایفه بود) کینه و عداوتی وجود داشت . هنگامی که خالد با همراهان بر آن قوم وارد شدند ، آنها اطاعت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پذیرفتند و در این مورد نامه ای تنظیم نموده بودند (و در این صورت نمی بایست به آنها حمله شود) . خالد (که آدم بی توجه و بی احتیاطی بود) اعلام کرد که مردم نماز صبح جمع شوند ، پس از نماز دستور حمله به آنها را داد و خود نیز جلودار حمله بود ، عده ای از طایفه بنی خزیمه را کشتند و اموال آنها را به غارت بردند و نامه آنها را گرفته و به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) باز گشتند . وقتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از ماجرا مطلع شد ، رو به قبله ایستاد و گفت : خدایا من از آنچه که خالد انجام داده است بیزارم . فروا علی (علیه السلام) را خواست و به او فرمود : برو نزد طایفه بنی خزیمه ، و از آنها در مورد آنچه خالد با آنها رفتار (وحشیانه) کرده معذرت خواهی کن و رضایت آنها را جلب نما و برگرد ، سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) پای خود را بلند کرد و به زمین گذاشت و فرمود : قضاوت زمان جاهلیت را زیر دو پایت قرار بده . امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نزد طایفه بنی خزیمه رفت و آنها را خشنود و راضی نمود و نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) برگشت . پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود : آنچه که انجام دادی به من خبر بده . علی (علیه السلام) عرض کرد : ای رسول خدا ! رفتمو برای هر خونی که از آنها ریخته شده بود ، دیه (خونبها) قرار دادم و به صاحبانش پرداختم و حتی در مورد جنین آنها مالی دادم ، از اموالی که برده بودم زیاد آمد ، از زیادی آن مال قیمت کاسه سگ آنها و ریسمان آبکشی آنها را که شکسته و پاره شده بود نیز پرداختم ، و باز از مال زیاد آمد ، در برابر ترس و وحشتی که به زنان و کودکان آن طایفه وارد شده بود ، مبلغی پرداختم ، باز زیاد آمد ، زیادی را برای آنچه آشکار و پنهان (از نظرها) بود پرداختم ، باز دیدم هنوز اهالی دارم همه آنها را به آنها دادم تا از توای رسول خدا راضی گردند . پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : یا علی اعطیتهم لیرضو عنی رضی الله عنک یا علی انما انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لانی بعدی . (۱۴) الی علی به آنها آن قدر مال دادی تا از من راضی شدند ، خداوند از تو راضی باشد ، ای علی جز این نیست که نسبت توبه من همچون نسبت هارون به موسی بن عمران است ، جز اینکه بعد از من پیامبری نخواهد بود .

۷ - پیامبر (صلی الله علیه و آله) در عبادتگاه یهود

نقل شده در یکی از عیدهای یهود پیامبر (صلی الله علیه و آله) همراه بعضی از یاران وارد کنیسه (معبد یهود) در مدینه شد ، آنها از ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) خشنود نبودند . پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنها فرمود : ای گروه یهود ، دوازده نفر از خود را به من نشان دهید که گواهی بر یکتائی خدا و پیامبری محمد (صلی الله علیه و آله) بدهند تا خداوند خشمش را از تمام یهودیان جهان بردارد . آنها ساکت شدند و هیچگونه سخنی نگفتند ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) سه بار این مطلب را تکرار کرد آنها باز سکوت کردند . آنگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : شما حق را کتمان کردید ولی به خدا سوگند حاشر و عاقب (القابی که در تورات برای پیامبر آمده) من هستم ، خواه ایمان بیاورید یا مرا تکذیب کنید . سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) از معبد یهود

بیرون آمد ، هنوز چند قدمی نرفته بود که مردی از یهود پشت سر حضرت آمد و گفت : ای محمد ! بایست . پیامبر (صلی الله علیه و آله) ایستاد و سپس رو به جمعیت یهود کرد و گفت : مرا چگونه آدمی می دانید ؟ گفتند : به خدا سوگند در میان خود مردی آگاهتر از تو و پدر و جدت نسبت به کتاب آسمانی خود (تورات) نداریم ، سپس افزود : من خدا را گواه می گیرم که او (پیامبر اسلام) همان پیامبری است که در تورات و انجیل آمده است . یهود وقتی که چنین دیدند به او (یعنی عبدالله بن سلام) گفتند تو دروغ می گوئی ، و او را بباد فحش و ناسزا گرفتند . رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جمعیت یهود فرمود : شما دروغ می گوئید ... (۱۵)

۸ - سوال قیصر روم از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و پاسخ

یعلی بن ابی عمره گوید : پیری نام تنوخی را در شهر حمص شام دیدم ، به من گفت : من نامه رسان هرقل (قیصر روم بودم او نامه ای برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نوشت و به من داد ، به مدینه رفتم و به محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم و نامه قیصر روم را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) دادم ، حضرت نامه را گشود که قیصر را آن نامه نوشته بود : تو (ای پیامبر) مرا به بهشتی دعوت کرده ای که پهنای آن همه آسمانها و زمین است اگر چنین باشد پس دوزخ در کجاست ؟ . پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ وی فرمود : سبحان الله فاین اللیل اذا جاء النهار : پاک و منزّه است خدا پس وقتی روز آمد ، شب کجاست ؟ . (۱۶)

۹ - احترام شایان به دو دختر اسیر

پس از جنگ حنین که در سال هشتم هجری در طائف واقع شد ، مسلمانان با پیروزی کامل و بدست آوردن غنائم و اسیران بسیار از دشمن به مدینه باز گشتند . در میان اسیران از طایفه طی دخترکی دیده می شد ، به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد : پدر من حاتم طائی شخصی آزاد مرد و سخی بود و به بی پناهان پناه می داد ، اسیران را آزاد می کرد ، مهان نواز بود ، در برخورد با افراد ، بلند سلام می کرد . در رفع نیاز نیازمندان می کوشید . پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : ای دخترک این صفات از صفات مومنان راستین است ، اگر پدرت مسلمان بود ، برای او طلب آمرزش و رحمت می کردم ولی من اخلاق نیک را دوست دارم چنانکه خداوند دوست دارد . به این خاطر که پدر آن دخترک ، مردی دارای صفات عالی انسانی بود ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را آزاد کرد و احترام شایانی به او نمود . (۱۷) و به این ترتیب به ما آموخت که باید به ارزشها احترام گذاشت و صفات عالی انسانی را از هر کس که باشد محترم شمرد . جالب اینکه دختر حلیمه سعدیه (خواهر رضاعی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در میان اسیران بود ، وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دید نزدیک آمد و عرض کرد : ای محمد (صلی الله علیه و آله) خواهرات اسیر است . رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا او را دید برخاست و عبای خود را فرش زمین کرد و او را روی آن نشانید و با احترام و محبت خاصی از او دلجوئی کرد و از خانواده او احوال پرسی نمود ، چرا که مادر او به پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام کودکی شیر داده بود و از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نگهداری می کرد (۱۸) و پیامبر (صلی الله علیه و آله) اینچنین به عهد خود وفا نمود .

۱۰ - شخصی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را اهل بهشت خواند ، چرا ؟

انس بن مالک گوید : با جمعی در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشسته بودیم که حضرت فرمود : هم اکنون در این

جاده مردی از اهل بهشت می آید ، ما نگاه کردیم ، دیدیم مردی از انصار آمد که صورت و محاسنش را با وضوئی که گرفته بود ، پاکیزه نموده بود و کفشهایش در دست چپش بود ، به نزدیک آمد و سلام کرد . فردای آن روز ، باز در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودیم که فرمود : هم اکنون از این جاده شخصی می آید که اهل بهشت است ، نگاه کردیم دیدیم همان مرد انصار دیروزی است . روز سوم نیز همین موضوع تکرار شد ، وقتی آن مرد آمد ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) برخاست ، و عبدالله بن عمرو عاص نیز بلند شد و گفت : من با پدرم بگو مگو کردم و سوگند یاد کردم که سه روز نزدش نروم ، اگر اجازه بفرمائی ، این سه روز را همراه شما باشم ، او اجازه داد ، من در این سه روز (آن مردی را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را اهل بهشت معرفی می کرد خوب امتحان کردم) دیدم یک آدم معمولی است ، دیدم شب برای شب زنده داری بلند نشد و فقط هر وقت به این طرف و آن طرف می غلتید ، ذکر خدا می گفت ، صبح برای نماز صبح برخاست و نمازش را خواند ، و غیر از سخن نیک ، سخن دیگری از او نشنیدم ، شب دوم و سوم نیز بطور معمول گذشت . تصمیم گرفتم عمل او را کوچک بشمارم به او گفتم : ای بنده خدا راستش بین من و پدرم کدورتی نیست که سه روز از او فاصله بگیرم ، ولی شنیدم پیامبر (صلی الله علیه و آله) تو را اهل بهشت معرفی کرد ، خواستم ببینم عمل تو چیست ؟ که تو را اهل بهشت نموده است ، ولی اکنون عمل بسیاری از تو ندیدم و تو را یک آدم معمولی یافتیم ، حال بگو بدانم چه کاری تو را به این مقام رسانده ؟ مرا به نزدیک خواند و گفت : راز بهشتی بودن من آن نیست که از من دیدی ، بلکه جهت و سببش این است که من به احدی از مسلمانان خیانت نمی کنم و به هیچ کس از افرادی که خداوند به آنها نعمت سرشار داده حسد نمی برم . عبدالله به او گفت : اکنون فهمیدم ، همین صفات تو را اهل بهشت نموده است ، صفاتی که ما قدرت بدست آوردن آن را نداریم . (۱۹) به این ترتیب در می یابیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای ارزشهای انسانی و تهذیب اخلاق تا چه اندازه احترام قائل بود . چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحران را که باشد نوح کشتیان از گفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مادر چهار چیز در چهار موضوع است : ۱ - مادر داروها ، کم خوری است ۲ - مادر همه آداب و روش معاشرت ، کم سخن بودن است (کنترل زبان) ۳ - مادر همه عبادات کم گناه کردن است ۴ - مادر همه آرزوها صبر است . (۲۰)

معصوم دوم

- یگانه بانوی دو جهان

نام : فاطمه . القاب معروف : زهرا ، صدیقه کبری ، طاهره ، راضیه ، مرضیه ، انسیه و ... (علیها السلام) . پدر و مادر : محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ، خدیجه کبری (علیها السلام) . وقت و محل تولد : در آستانه طلوع فجر روز جمعه بیستم جمادی الثانی سال پنجم بعثت در مکه متولد شد و در سن حدود هشت سالگی همراه علی (علیه السلام) به مدینه مهاجرت کرد و در سال دوم هجرت با علی (علیه السلام) ازدواج نمود و دارای پنج فرزند به نام حسن ، حسین ، زینب و ام کلثوم و محسن شد . وقت و محل شهادت : بین نماز مغرب و عشاء در پانزدهم یا سیزدهم جمادی الاولی یا سوم جمادی الثانی سال ۱۱ هجری قمری در سن هیجده سالگی در مدینه به شهادت رسید . مرقد شریفش : در مدینه در یکی از سه محل (کنار قبر پیامبر ، در قبرستان بقیع و بین منبر و قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مسجد النبی) زیارت می شود . دوران زندگی آن بانوی بزرگ و بهترین زنهای دو جهان را می توان در دو بخش زیر مشخص کرد . ۱ - دوران ملازمت با پدرش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همسرش علی (علیه السلام) ۲ - دوران چند ماهه بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که از نظر اجتماعی و سیاسی بسیار مهم است .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) بسیار به فاطمه علاقمند بود، او را می بوئید و می بوسید، روزی عایشه (یکی از همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله)) عرض کرد: می بینم بسیار به فاطمه اظهار محبت می کنی؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در پاسخ فرمود: آری، هنگامی که جبرئیل مرا به آسمانها سیر داد، سرانجام مرا به بهشت وارد کرد کنار درخت طوبی برد و از سیب آن درخت به من داد و خوردم و هنگامی که به زمین برگشتم با خدیجه (علیهاالسلام) همبستر شدم، و نور فاطمه (علیهاالسلام) در رحم خدیجه (علیهاالسلام) قرار گرفت و هر وقت مشتاق بهشت می شوم فاطمه را می بوسم و بوی بهشت را از وجود فاطمه می یابم و نیز بوی درخت طوبی را از فاطمه (علیهاالسلام) استشمام می کنم، او انسیه آسمانی است. (۲۱)

۱۲ - حجاب و حیای فاطمه (علیهاالسلام)

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می فرماید: روزی نایبائی اجازه خواست و به خانه آمد، فاطمه (علیهاالسلام) خود را پوشاند (و پشت پرده حجاب قرار گرفت) رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نیز حاضر بودند فرمود: فاطمه جانم او نابینا است و تو را نمی بیند فاطمه (علیهاالسلام) در پاسخ عرض کرد: اگر او نمی بیند من که می بینم، وانگهی او بو را استشمام می کند. پیامبر (صلی الله علیه وآله) از پاسخ زهرا (علیهاالسلام) شاد شد و فرمود: اشهد انک بضعه منی (۲۲): گواهی می دهم که تو پاره تن من هستی.

۱۳ - اوج ارزش راهنمایی کردن

به نقل علی (علیه السلام) روزی زنی به حضور حضرت زهرا (علیهاالسلام) رسید و عرض کرد: مادر ناتوانی دارم که درباره نماز مسائلی را نمی داند، مرا نزد شما فرستاده تا آن مسائل را بپرسم، سوالات او به ده سوال رسید. و از بسیاری سوال شرمنده شد و عرض کرد: ای دختر رسول خدا، بیش از این به شما زحمت نمی دهم. حضرت فاطمه (علیهاالسلام) فرمود: آنچه را نمی دانی بپرس، آیا کسی را سراغ داری که در برابر صد هزار مثقال طلا اجیر شود که یک روز بار سنگینی را از زمین به بالای بام ببرد و اظهار خستگی کند؟ او عرض کرد: نه. زهرای اطهر (علیهاالسلام) فرمود: من نیز اجیر شده ام در برابر هر مساله ای که به تو پاسخ دهم مزدی بگیرم که اگر بین زمین تا عرش را پر از مروارید کنند، باز آن مزد بیشتر است، بنابراین من سزاوارتر از آن اجیرم که اظهار خستگی نکنم، من از پدرم شنیدم که فرمود: علمای شیعه ما وقتی در قیامت محشور می شوند، بقدر علمشان و بقدر تلاشی که در ارشاد مردم کرده اند به آنها خلعت و جایزه می دهند... (۲۳)

۱۴ - پارسائی و ایثار فاطمه (علیهاالسلام)

از زهد و پارسائی فاطمه (علیهاالسلام) اینکه: روزی پیامبر (صلی الله علیه وآله) دید فاطمه (علیهاالسلام) آنچه داشت در راه خدا به مستمندان داد، فرمود: خاندان محمد (صلی الله علیه وآله) را با دنیای مادی چه کار؟ که ایشان برای آخرت آفریده شده اند، اگر دنیا به اندازه پر مگسی ارزش داشت، خداوند یک جرعه آب به کافر نمی داد. در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: فداها ابوها: پدرش به قربانش باد. (۲۴)

۱۵ - خوف از خدا یکی دیگر از ویژگیهای حضرت فاطمه (سلام الله علیها)

وقتی که آیه ۴۳ و ۴۴ سوره حجر نازل شد که می فرماید: و ان جهنم لموعدهم اجمعین، لها سبعه ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم. و جهنم میعاد گاه همه آنها (پیروان شیطان) است، که برای آن هفت درب است، و برای هر دری گروهی (از پیروان شیطان) تقسیم شده اند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنچنان دگرگون شد، که قطرات اشک از چشمان مبارکش سرازیر گشت، و هیچ یک از اصحاب جرات این را نکردند که با آن حضرت سخن بگویند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر وقت فاطمه (علیها السلام) را می دید خوشحال می شد، بعضی از اصحاب به خانه فاطمه (علیها السلام) رفت، دید که فاطمه (علیها السلام) مشغول دستاس کردن جو در آسیاب دستی منزل است و این آیه را می خواند: و ما عند الله خیر و ابقى: آنچه در نزد خدا است خیر و بادوام تر است. (۲۵) سلام کرد و جریان را به عرض فاطمه (علیها السلام) رساند. فاطمه (علیها السلام) برخاست و با چادری که دوازده وصله از لیف خرما داشت از منزل بیرون آمد، سلمان در راه، فاطمه (علیها السلام) را با آن چادر دید، گریه کرد و گفت: و احزنه دختران کسری باید بهترین لباسهای دیباج و ابریشم را بپوشند، ولی فاطمه (علیها السلام) دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله) لباس وصله دار بپوشد. فاطمه (علیها السلام) بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شد و سلام کرد و عرض کرد: ای رسول خدا سلمان از لباس من تعجب می کند، سوگند به خدائی که تو را به حق به پیامبری مبعوث نمود، من و علی (علیه السلام) در حدود پنج سال است جز پوست گوسفند فرشی نداریم و همان پوست است که شبها روی آن می خوابیم و روزها علف روی آن برای حیوانات می ریزیم، و متکای ما از لیف خرما است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سلمان فرمود: ای سلمان ان ابتی لفی الخیل السوابق: دخترم از گروه پیشی گرفتگان به سوی الله است. آنگاه فاطمه (علیها السلام) عرض کرد: پدر جان فدایت گردم، چه چیز تو را گریانده است؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) دو آیه فوق را خواند که جبرئیل نازل کرده است. فاطمه تا آن دو آیه را شنید، آنچنان از خوف خدا منقلب شد که تعادلش به هم خورد و با صورت بر زمین افتاد و می گفت الولیل ثم الولیل لمن دخل النار: وای، بازوای بر کسی که داخل جهنم می شود. اصحاب هر کدام وقتی دو آیه مذکور را شنیدند سخنی گفتند، علی (علیه السلام) فرمود: کاش درندگان بیابان مرا قطعه قطعه می کردند تا این دو آیه را نمی شنیدم، و کاش مادرم مرا نزاده بود، سپس علی (علیه السلام) دستش را بر سرش نهاد و گریه کرد و می گفت: و ابعد سفراه و اقله زاداه: وای از دوری سفر آخرت، وای از کمی زاد و توشه، وای بر آنانکه در روز قیامت به سوی دوزخ روانه می شوند، کسی از بیمارشان عیادت نمی کند و از مجروحشان مداوا نمی نماید و اسیرشان را آزاد نمی سازد، در میان آتش می خورند و می آشامند، در طبقه های دوزخ گردانیده می شوند، بجای لباسهای خوب دنیا که می پوشیدند، قطعه های آتش به آنها می پوشانند، و پس از ازدواج با زنان در دنیا همنشین شیطانها در آتش دوزخند. (۲۶) ضمناً از داستان فوق خانه داری و همسرداری فاطمه (علیها السلام) رانیز دریافتم که در سخت ترین شرائط با همسرش علی (علیه السلام) ساخت و کمک و بازوی شوهر بود، که خود علی (علیه السلام) می فرماید: زهرای اطهر (علیها السلام) آن قدر کنار دیگ غذا پخت که رنگ لباسش (بر اثر حرارت آتش) تغییر نمود. (۲۷)

۱۶ - آزاد کردن برده

به نقل امام سجاد (علیه السلام) اسماء بنت عمیس گفت: حضرت زهرا (علیها السلام) گردنبندی از طلا به گردن داشت که علی (علیه السلام) آن را از غنیمت جنگی (فی) به دست آورده بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر او وارد شد، وقتی گردنبند را دید به اشاره فرمود: طوری نباشد که مردم بگویند فاطمه (علیها السلام) خود را به تجملات زنهای کسری و قیصر آراسته است، فاطمه (علیها السلام) مطلب را دریافت، بی درنگ رفت و گردنبند را فروخت و با پول آن برده ای خرید و آزاد کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) وقتی که این موضوع را شنید خوشحال شد. (۲۸)

۱۷ - مطالبه حق

پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وقتی که ابوبکر بر مسند خلافت نشست باغ فدک را که از آن پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود و به فاطمه (علیها السلام) می رسید، ضبط کردند. علی (علیه السلام) به فاطمه (علیها السلام) فرمود: برو نزد ابوبکر و ارث خودت را از او بگیر، فاطمه (علیها السلام) نزد ابوبکر آمد و فرمود: ارثی که از ناحیه پدرم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به من رسیده به من رد کن. ابوبکر گفت: پیامبران ارث نمی گذارند فاطمه زهرا (علیها السلام) فرمود: آیا سلیمان از پدرش داوود ارث نبرد؟ (۲۹). ابوبکر خشمگین شد و گفت: پیامبران ارث نمی گذارد. فاطمه زهرا (علیها السلام) فرمود: آیا (طبق آیه ۵ و ۶ سوره مریم) زکریا به خدا عرض نکرد: فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب. به من از پیشگاهت، جانشینی ببخش که وارث من و آل یعقوب باشد. ابوبکر باز همان سخن قبل را تکرار کرد که پیامبران ارث نمی گذارد. فاطمه (علیها السلام) فرمود: آیا خداوند در قرآن نفرموده است که: یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین. (۳۰) شما را در مورد فرزندان سفارش می کنم که برای پسر مطابق نصیب دو دختر است ابوبکر باز همان جواب را داد و گفت: پیامبران از خود ارث نمی گذارد. (۳۱) به این ترتیب، فاطمه (علیها السلام) با استدلال قرآنی، حق ارث خود را ثابت نمود، ولی جواب مثبت به او داده نشد.

۱۸ - فاطمه (علیها السلام) به یاد قیامت

بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) روزی علی (علیه السلام) از فاطمه زهرا (علیها السلام) پرسید: آیا هیچ از پدرت رسول خدا پرسیدی که در روز قیامت در کجا با پدر ملاقات می کنی؟ فاطمه عرض کرد: آری همین مطلب را پرسیدم، فرمود: مرا کنار حوض کوثر طلب کن، گفتم اگر آنجا نباشی در کجا تو را بجویم، فرمود: در سایه عرش خدا که غیر من در آنجا کسی نیست. فاطمه (علیها السلام) ادامه داد که به پدر عرض کردم روز قیامت همه برهنه خواهند بود، فرمود: آری، فاطمه (علیها السلام) بسیار اندوهگین شد، فریاد گریه اش بلند گردید، جبرئیل بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شد و عرض کرد: خداوند فرمود: چون فاطمه از خداوند شرم کرد خداوند نیز از او شرم کرد و وعده فرمود که فاطمه (علیها السلام) را در قیامت با دو حله از نور بپوشاند. علی (علیه السلام) به فاطمه (علیها السلام) گفت: پس چرا در مورد پسر عمویت علی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) (در رابطه با برهنگی) چیزی نپرسیدی، فاطمه عرض کرد: پرسیدم، فرمود: علی (علیه السلام) در نزد خدا بلند مقام تر از آن است که در قیامت برهنه گردد. (۳۲)

۱۹ - تابوت جالب و نیک

اسماء دختر عمیس گوید: در لحظات آخر عمر فاطمه (علیها السلام) در حضورش بودم به من فرمود: این تابوتها ناپسند است، زیرا جسد را خوب نمی پوشاند، من عرض کردم در مهاجرت به حبشه، تابوتهائی دیده ام که جسد را به خوبی می پوشانند، فاطمه (علیها السلام) فوراً فرستاد چند چوب درخت خرما آوردند، و من با آنها تابوت خوبی ساختم، فاطمه (علیها السلام) خوشحال شد و فرمود: ما احسن هذا و اجمله لاتعرف به المرثه من الرجل. به به این تابوت چه زیبا و نیکو است، که جسد مرد و زن در آن تشخیص داده نمی شود. (۳۳)

۲۰ - مقام کنیز زهرا (علیها السلام)

ام ایمن از زنان بسیار بلند مرتبه و عالیقدر صدر اسلام است که همواره در خدمت خاندان نبوت بود، پس از آنکه فاطمه (علیها السلام) از دنیا رفت ام ایمن آنچنان ناراحت بود که دیگر نمی توانست در مدینه بماند بنابراین عازم مکه شد، در راه در بیابان جحفه، تشنگی بر او غلبه کرد و آبی نیز به همراه نداشت و تشنگی او آنچنان شدید گردید که به حد خطر مرگ رسید. در این لحظه متوجه خدا گردید و در حالی چشمش پر از اشک بود عرض کرد: یا رب اتعطشنی و انا خادمه بنت نبیک: پروردگار من! آیا مرا تشنه می گذاری با اینکه من کنیز دختر پیامبرت (فاطمه) هستم. پس از دعا، دلوئی از آسمان پر از آب بهشت بر او نازل شد، از آن آب آشامید و تا هفت سال دیگر تشنه و گرسنه نشد. (۳۴) از گفتار حضرت فاطمه (علیها السلام) در ضمن خطبه بعد از رحلت رسول خدا است: خداوند ایمان را بخاطر پاکسازی شما از شرک، فرض کرد، و نماز را به خاطر دوری شما از تکبر، و زکات را به خاطر افزایش رزق، و روزه را برای برقراری اخلاص، و حج را برای محکم نمودن دین، و عدالت را برای پاکسازی دل شما از خیانت، و اطاعت ما را برای حفظ نظام امت، و امامت ما را، زیبایی ملت، و جهاد را عزت برای اسلام و صبر را برای یاری فرمانبری نیک از خدا قرار داد... (۳۵)

معصوم سوم

– امام اول

نام: علی (علیه السلام). لقب معروف: ابوالحسن امیرالمؤمنین (علیه السلام). پدر و مادر: ابوطالب، فاطمه بنت اسد. وقت و محل تولد: سیزدهم رجب، ده سال قبل از بعثت در کعبه متولد شد، هنگام رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) ۳۳ سال داشت. دوران خلافت: سال ۳۶ تا چهل هجری قمری حدود چهار سال و نه ماه (که مدت امامتش ۳۰ سال بود). وقت و محل شهادت: صبح ۱۹ رمضان سال چهل هجری متوسط ابن ملجم ملعون، ضربت خورد و شب ۲۱ رمضان در سن ۶۳ سالگی در کوفه به شهادت رسید. مرقد شریف او: در نجف اشرف مزار شیفتگان حق است. دوران زندگی آن حضرت را می توان در چهار بخش زیر مشخص کرد: ۱- دوران کودکی (حدود ده سال). ۲- دوران ملازمت با پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) (حدود ۲۳ سال). ۳- دوران کناره گیری از دستگاه خلافت (حدود ۲۵ سال). ۴- دوران خلافت (حدود چهار سال و ۹ ماه).

۲۱- مساله غدیر از دیدگاه امام صادق (علیه السلام)

حسان جمال (شتردار) گوید، امام صادق (علیه السلام) را از مدینه به سوی مکه می بردم (یعنی امام سوار بر یکی از شترانم بود) وقتی که به مسجد غدیر رسیدیم امام سوار بر یکی از شترانم بود (وقتی که به مسجد غدیر رسیدیم امام به طرف چپ مسجد نگاه کرد و فرمود: اینجا محل پای پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که دست علی (علیه السلام) را بلند کرد و فرمود: من کنت مولاه فهذا علی مولاه کسی که من مولاه و رهبر او هستم پس این علی مولاه و رهبر او است... پس به طرف راست مسجد نگاه کرد و فرمود: این مکان، محل خیمه فلان و فلان و سالم مولی ابی حذیفه و ابو عبیده جراح است وقتی که آنها را دیدند پیامبر (صلی الله علیه و آله) نگاه کنید که گردش می کند گویی چشم مجنون است. در این هنگام این آیه نازل شده که: و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون - و ما هو الا ذکر اللعالمین (۳۶). نزدیک بود کافران تو را به چشم زخمهای خود بلغزانند، چون قرآن را شنیدند و گویند که او دیوانه است - ولی نیست پیامبر (صلی الله علیه و آله) مگر مایه یادآوری و بیداری برای جهانیان (۳۷)

۲۲ - حسابکشی از خویشان

روزی علی (علیه السلام) نقل کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: زیرک ترین و هشیارترین انسانها کسی است که خود را به حساب بکشد و برای بعد از مرگ خود کار بکند. مردی پرسید: ای امیرمؤمنان! چگونه نفس خود را به حساب بکشد؟ امام فرمود: وقتی که صبح کرد و سپس آن روز فرا رسید به خویشان بازگردد و خطاب به خود بگوید: این نفس! امروز روزی بود که بر تو گذشت، و هرگز دیگر باز نمی گردد، و خداوند از تو سوال می کند که این روز را در چه راهی به پایان رساندی، چه کاری در آن کردی، آیا خدا را به یاد آوردی و او را ستودی؟ آیا نیازهای مؤمنان را برآوردی؟ آیا رفع اندوه از مؤمنی نمودی؟ آیا در غیاب مؤمن نزد اهل، و فرزندان او را حفظ کردی؟ و پس از مرگ او، آیا آبرویش را در میان بازماندگانش نگه داشتی؟ آیا از غیبت و بدگویی پشت سر مؤمن خودداری نمودی؟ آیا مسلمانی را یاری کردی؟، تو در این روز چه کردی؟ اگر در پاسخ گفت: کارهای نیک انجام دادم، خدا را حمد و سپاس کن و تکبیر بگو به خاطر توفیقی که نصیب تو شده است، و اگر گفت: امروز گناه کردم یا کوتاهی نمودم از درگاه خداوند استغفار و طلب آمرزش کن و تصمیم بگیر که دیگر تکرار گناه نکنی (۱) (۳۸)

۲۳ - شیون و فریاد وحشتناک شیطان

امام باقر (علیه السلام) فرمود: هنگامی که در روز غدیر خم پیامبر (صلی الله علیه و آله) دست علی (علیه السلام) را گرفت بالا برد و او را به رهبری بعد از خود معرفی کرد، ابلیس (پدر شیطانها) فریاد زد که در همه جهان شیطانها صدای او را شنیدند و به دورش جمع شدند و گفتند: ای بزرگ ما این چه فریادی بود، ما هیچگاه چنین فریاد و شیونی از تو نشنیده بودم. ابلیس در جواب گفت: امروز (روز غدیر خم) کاری واقع شده که اگر کامل گردد، هرگز احدی راه انحراف را نمی پیماید (و آن کار را توضیح داد). شیطانها گفتند: تو در کارها زیرک هستی و دوخت و دوز تو از همه بهتر است، چاره این کار نزد تو است. مدتی گذشت، منافقان گفتند: پیامبر از روی هوی و هوس سخن می گوید و یکی از آنها به دیگری گفت: آیا نمی بینی چشم پیامبر در سرش به اطراف می گردد گویی (العیاذ بالله) دیوانه است. در این وقت: ابلیس فریادی کشید، ولی این بار فریاد او از روی خوشحالی بود، همه شیطانها دور او جمع شدند، به آنها گفت: برآستی شما می دانستید که من از قبل دوخت و دوز و نیرنگ را می دانستم؟ آنها در پاسخ گفتند: آری. او گفت: آدم عهد شکنی (و ترک اولی در مورد نخوردن درخت) کرد ولی کافر به خدا نشد، اما این منافقان عهد شکنی کردند و کافر به رسول خدا شدند. (۳۹)

۲۴ - ازدهائی در پله های منبر

روزی علی (علیه السلام) در عصر خلافت خود بالای منبر مسجد کوفه سخن می گفت. ناگهان همه دیدند که در کنار منبر ازدهائی آشکار شد و از پله های منبر بالا رفت تا نزدیک علی (علیه السلام) توقف کرد، مردم وحشت زده خواستند آن ازدها را رد کنند امام به آنها اشاره کرد که کاری نداشته باشید. دیدند علی (علیه السلام) به طرف ازدها خم شد، و با او برخورد خوش کردت و به گوش او سری سخن گفت مردم که در سکوت و حیرت فرو رفته بودند غالباً صدای خاص آن ازدهای ظاهری را شنیدند، و می دیدند لبهای علی (علیه السلام) حرکت می کند و ازدها همچون یک شنونده سخنان علی (علیه السلام) را می شنود، سپس ازدها از نظر مردم پنهان گردید، گوئی زمین او را بلعید و دیگر اثری از او نبود. علی (علیه السلام) به ادامه خطبه خود پرداخت، پس از خطبه وقتی که از منبر پائین تشریف آوردند مردم دور آن حضرت را گرفته و از جریان ازدها پرسیدند، علی

(علیه السلام) فرمود : آن که دیدید (به صورت اژدها) حاکم و امیری از حاکمان و امرای جن بود ، مساله مشکلی بر او اشتباه شده بود ، نزد من آمد تا از مساله مشکل خود سوال کند ، مساله اش را حل کردم ، او برایم دعا کرد و رفت . (۴۰)

۲۵ - دادرسی علی (علیه السلام) از مردم

روزی بر اثر شدت بارندگی آب نهر فرات در کنار کوفه طغیان کرد ، به طوری که مردم به ترس و هراس غرق شدن افتادند ، با حال اضطراب به حضور علی (علیه السلام) آمده و جریان را به عرض رساندند ، امیرالمؤمنین (علیه السلام) سوار بر استر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد و همراه مردم کنار آب فرات آمدند ، علی (علیه السلام) از مرکب پیاده شد و وضو گرفت و به نماز مشغول شد و سپس دعاهائی خواند که بسیاری از حاضران آن را شنیدند ، آنگاه نزد آب فرات آمد با چوبی که بر دست داشت به صفحه آب زد و فرمود : به اذن و خواست خدا کم شو . آب بی درنگ فرو نشست به گونه ای که ماهیان عمق آب آشکار شدند بسیاری از آنها بر علی (علیه السلام) به عنوان امیرالمؤمنین سلام کردند ، ولی دو صنف از ماهیان ، سخنی نگفتند که ماهی جری و مارماهی بودند . مردم حیرت زده شدند ، و از آن حضرت درباره نطق بعضی از ماهیان و سکوت بعضی دیگر سوال کردند . امام فرمود : خداوند ماهیانی که حلال هستند به نطق در آورد ولی مهر سکوت بر ماهیانی که حرام و ناپاکند گذاشت . (۴۱)

۲۶ - دقت در بیت المال

ابورافع گوید : من (در عصر خلافت علی (علیه السلام) از طرف آن حضرت منشی و حسابدار بیت المال بودم ، در ماجرای بصره گردنبندی از مروارید آورده بودند و جزء بیت المال بود ، ایام عید قربان بود ، که یکی از دختران علی (علیه السلام) پیام فرستاد که آن گردنبند را به عنوان عاریه مضمونه (یعنی اگر از بین رفت عوض آن را ضامن است) سه روز به او بسپارم ، من هم به این عنوان گردنبند را به دختر علی (علیه السلام) دادم ، او نیز به عنوان عاریه مضمونه پذیرفت که بعد از سه روز برگرداند . علی (علیه السلام) آن گردنبند را در گردن دخترش دید و شناخت و از او سوال کرد که این گردنبند از کجا آمده ؟ او در جواب گفت : از ابورافع حسابدار بیت المال عاریه گرفته ام تا در روز عید قربان از آن استفاده کنم و سپس برگردانم . علی (علیه السلام) شخصی را به سوی من فرستاد ، به حضورش شتافتم ، فرمود : آیا به بیت المال مسلمانان خیانت کردی ؟ عرض کردم : پناه می برم به خدا که به مسلمانان خیانت کنم . امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود : پس چرا گردنبند را به دخترم عاریه دادی ؟ بی آنکه از من اجازه بگیری و رضایت مسلمین را بدست آوری . عرض کردم : ای امیرمؤمنان ! او دختر تو است ، از من خواست گردنبند را عاریه به او بدهم تا در عید قربان استفاده کند و سپس برگرداند ، با توجه به اینکه آن را عاریه ای دادم که دوباره برگرداند و در صورت فقدان آن ، ضامن عوض آن باشد ، وانگهی از مال خودم ضامن آن شده ام و بر من واجب است که آن را به محل خود برگردانم . سپس فرمود : فوراً گردنبند را به بیت المال رد کن ، و حتماً پرهیز که مثل این کار را تکرار کنی ، آنگاه سزاوار کیفر من گردی . سپس فرمود : اگر دخترم آن را بدون عاریه یا ضمان ، می برد (و عاریه اش با ضمانت نبود) نخستین زن هاشمی بود که دستش قطع می شد . خبر گفتار امام (علیه السلام) به دخترش رسید ، به حضور پدر آمد و عرض کرد : ای امیرمؤمنان من دختر تو و پاره تن تو هستم ، چه کسی سزاوارتر از من است که از آن استفاده کند . علی (علیه السلام) به او فرمود : ای دختر علی بن ابیطالب ، در وجود خود از حریم حق پافرازتر منه ، آیا همه زنان مهاجر در روز عید خود را بمثل این گردنبند می آریند ؟ ، آیا را از دخترش گرفت و به بیت المال رد کرد . (۴۲)

۲۸ - کيفر دشمنی با علی (علیه السلام)

جابر بن عبدالله انصاری گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در عرفات بود، علی (علیه السلام) و من نیز در کنارش بودیم به ما اشاره کرد، نزدیک رفتیم، به علی (علیه السلام) فرمود: انگشتهایت را در میان انگشتهایم بگذار و علی (علیه السلام) انگشتهای و کف دستش را برکف و انگشتهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نهاد، فرمود: ای علی من و تو از یک درخت آفریده شده ایم، من ریشه درختم و توتنه آن درخت هستی، و حسن و حسین (علیهما السلام) شاخه های آن درختند، کسی که به شاخه ای از این شاخه ها دست یابد خداوند او را داخل بهشت می کند، ای علی اگر امت من روزه بگیرند به گونه ای که بر اثر روزه مثل کمان گردند و نماز بخوانند به گونه ای که بر اثر نماز مثل تیر کمان شوند ولی با تو دشمن باشند خداوند آنها را بر صورت به جهنم می افکند. (۴۳)

۲۹ - اتفاق علی (علیه السلام) در پنهان و آشکار و شب و روز

ابن عباس گوید: آیه ۲۷۴ بقره که می فرماید: الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیه فلهم اجرهم عند ربهم. آنان که اموال خود به هنگام شب و روز، در پنهان و آشکار اتفاق می کنند مزدشان نزد پروردگارشان است. در شان علی (علیه السلام) نازل شده است، زیرا آن حضرت درهمی در شب و درهمی در روز درهمی آشکار و درهمی پنهان اتفاق کرد. (۴۴)

۳۰ - ذوالفقار علی (علیه السلام) در میدان احد

جنگ احد گرچه موجب شهادت عده ای از مسلمین شد، ولی دلاوریهای علی (علیه السلام) در آن جنگ اهل زمین و آسمان را حیرت زده کرد. هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از میدان احد به مدینه برگشت فاطمه زهرا (علیها السلام) در حالی که ظرفی پر از آب در دستش بود به استقبال پدر شتافت، صورت خون آلود پدر را شست، در این هنگام علی (علیه السلام) از میدان آمد و در دستش شمشیر ذوالفقار بود و دستش تا شانه اش غرق در خون بود، به فاطمه (علیها السلام) فرمود: این شمشیر را از من بگیر که امروز مرا تصدیق کرد سپس این اشعار را خواند: افاطم هاک السیف غیر ذمیم فلست بر عدید ولا بملیم لعمری لقد اعذرت فی نصر احمد و طاعه رب بالعباد علیهم امیطی دماء القوم عنه فانه سقی آل عبدالدار کاس حمیم یعنی: ای فاطمه! این شمشیر را که مورد سرزنش نیست بگیر، و من ترسو نیستم، و نه اینکه مورد ملامت واقع شوم. سوگند به جانم تا آخرین درجه امکان خود بیاری محمد (صلی الله علیه و آله) شتافتم، و در راه اطاعت خدای آگاه به بندگان، گام برداشتم. خون دشمن را از این شمشیر پاک کن، شمشیری که به دودمان عبدالدار (پرچمدار دشمن) جام حمیم (آب سوزان دوزخ) آشاماند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این هنگام فرمود: خذیه یا فاطمه فقد ادى بعلک ما علیه و قد قتل الله بسیفه صنادید قریش. ای فاطمه! این شمشیر را بگیر که شوهرت آنچه سزاوارش بود، ادا کرد و با آن شمشیر گردنکشان قریش را به خاک هلاکت افکند. (۴۵) از گفتار علی (علیه السلام) است: من عظم صغار المصائب ابتلاه الله بکبار المصائب: کسی که مصائب کوچک را بزرگ شمارد، خداوند او را به مصیبتهای بزرگ مبتلا سازد. (۴۶)

معصوم چهارم

- امام دوم

نام : امام حسن (علیه السلام) القاب معروف : مجتبی ، سبط اکبر . پدر و مادر : علی (علیه السلام) - فاطمه زهرا (سلام الله علیها)
 وقت و محل تولد : نیمه رمضان سال سوم هجرت در مدینه . دوران امامت : ده سال (از سال چهل تا ۵۰ هجری قمری) . طاغوت
 زمان امامت : معاویه بن ابی سفیان (لعنه الله علیهما) . وقت و محل شهادت : ۲۸ صفر سال ۵۰ هجری در سن حدود ۴۷ سالگی ، به
 دستور معاویه توسط جعه در مدینه مسموم و به شهادت رسید . مرقد شریفش : در قبرستان بقیع ، واقع در مدینه است . دوران
 زندگی او را می توان در سه بخش مشخص کرد : ۱ - دوران کودکی و عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) (حدود هشت سال) . ۲ -
 دوران ملازمت با پدر (حدود ۳۷) . ۳ - دوران امامت : ده سال .

۳۱ - گل رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

حافظ ابونعیم اصفهانی از ابوبکر روایت می کند که گفت : پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نماز بود ، وقتی که به سجده رفت ، امام
 حسن (علیه السلام) که کودک بود آمد و بر پشت جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشست ، رسول خدا آنقدر سجده را
 طول داد تا امام حسن (علیه السلام) پائین آمد ، بعد از نماز ابوبکر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد : ای رسول خدا
 چطور در نماز این چنین به این کودک مدارا می کنی پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : ان هذا ریحانتی و ان ابنی هذا سید : این
 کودک گل من است ، و این پسر من آقا است . (۴۷)

۳۲ - به به چه نیکو مرکب و سوارش !

ابن عباس گوید : دیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حسن را بر دوش گرفته است ، مردی رسید و گفت : ای کودک ! خوب
 مرکبی داری ! نعم المركب رکبت . پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : و نعم الراكب : و این کودک خوب سواره ای است . (۴۸)

۳۳ - دعای امام حسن (علیه السلام) درباره روغن فروش

امام حسن (علیه السلام) چندین بار از مدینه پیاده به مکه برای انجام حج رفت در یکی از این سفرها که از مدینه به سوی مکه راه
 افتاد ، پاهایش بر اثر پیاده روی روی ریگهای خشک و سوزان ، ورم کرد . شخصی به آن حضرت عرض کرد : آقا اگر کمی سوار
 می شدید ، پاهایتان بهتر می شد . امام فرمود : خیر وقتی به منزلگاه بعدی رسیدیم ، مرد سیاه چهره روغن فروشی پیدا می شود که
 فلان روغن را دارد آن را برایم بخر ، به پاهایم می مالم خوب می شود . عده ای عرض کردند : پدران و مادرانمان بفدایت در پیش
 منزلی سراغ نداریم که در آنجا روغن بفروشند . امام به راه خود ادامه داد ، چند ساعتی نگذشته بود که همان مرد روغن فروش پیدا
 شد ، امام فرمود : نزد او بروید و روغن را خریداری کنید نزد او رفتند و روغن خواستند ، او گفت : برای چه کسی می خواهید ؟
 گفتند برای امام حسن (علیه السلام) . روغن فروش گفت : مرا نزد آن حضرت ببرید وقتی که او را به حضور امام حسن (علیه
 السلام) بردند به امام عرض کرد : من نمی دانستم روغن را برای شما می خواهند و من حاجتی به تو دارم و آن اینکه دعا کن
 خداوند فرزند نیکوکار و پرهیزکاری به من بدهد ، من وقتی از وطن بیرون آمدم همسرم نزدیک زایمانش بود . امام حسن (علیه
 السلام) فرمود : خداوند پسر سالمی که پیرو ما است به تو خواهد داد . وقتی روغن فروش به منزلش رفت ، دید خداوند پسر سالمی
 به او داده است . (۴۹) همان پسر وقتی بزرگ شد به سید حمیری معروف گردیده و از شیعیان راستین و شاعران آزاده بود که در
 هر فرصتی از امامان اهل بیت (علیهم السلام) دفاع و حمایت می نمود ، و فضائل علی (علیه السلام) را به قصیده در آورده بود و می

خواند و هنگام مرگ علی (علیه السلام) بیالینش آمد. نام او اسماعیل بن محمد بود امام صادق (علیه السلام) به او فرمود: مادرت تو را سید نامید و این نام زینده تو است زیرا تو سید شاعران هستی. روزی اشعاری درباره مصائب امام حسین (علیه السلام) در حضور امام صادق (علیه السلام) خواند، قطرات اشک از دیدگان امام سرازیر شد و صدای گریه از منزل آن حضرت برخاست، سرانجام امام (علیه السلام) امر به خودداری کرد. (۵۰)

۳۴ - پاسخ به سوال یهودی

امام حسن (علیه السلام) در عین اینکه پارسا و عابد بود و بیست بار پیاده از مدینه به مکه برای انجام مناسک حج رفت، و سه بار همه اموال خود را صدقه داد، خوشپوش و با وقار و آراسته بود. روزی با لباس خوب و تمیز سوار بر قاطر زیبا از منزل بیرون آمد، و با شکوه و نورانیت خاصی در کوچه های مدینه می گذشت و به بیرون شهر می رفت. یک نفر یهودی نزدیک آمد و عرض کرد: سوالی دارم، امام فرمود: بپرس. او گفت: جدت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: الدنيا سجن المومن و جنة الكافر: دنیا برای مؤمن، زندان است و برای کافر بهشت. ولی اینکه می بینم تو از مواهب دنیا بهره مندی ولی من در سختی هستم! امام حسن (علیه السلام) فرمود: این تصور تو غلط است که مؤمن باید از همه چیز محروم باشد، و اگر تو مقام ارجمند مؤمن را در بهشت با جایگاه پست جهنم برای کافر را مقایسه کنی، و با دنیای مؤمن و کافر بسنجی بخوبی دریابی که سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست که دنیا برای مؤمن زندان است و برای کافر بهشت می باشد. (۵۱)

۳۵ - گرویدن مردم، معیار ارزش نیست

روزی معاویه به امام حسن (علیه السلام) گفت: من از تو بهترم امام فرمود: چرا؟ او گفت: بخاطر اینکه مردم دور من اجتماع کرده اند. امام فرمود: هیئات، هیئات (چقدر این سخن تو دور از حقیقت است) ای فرزند جگر خوار! آنان که به دور تو جمع شده اند دو دسته اند: ۱- از روی زور و اجبار، در دور تواند ۲- از روی آزادی و اختیار، دسته اول بر اساس فرموده خداوند در قرآن معذورند. اما دسته دوم، گنهکارند و از فرمان خدا نافرمانی کرده اند. حاشا که من به تو بگویم: من بهتر از تو هستم زیرا در تو خوبی نیست تا من خوب تر از تو باشم، ولی بدان که خداوند مرا از صفات پست دور ساخته و تو را از صفات نیک انسانی دور است. (۵۲)

۳۶ - افشاکری امام حسن بر ضد طاغوت

معاویه برای جذب مردم به حکومت طاغوتی خود می گفت: بنی هاشم، به سخاوت معروفند وقتی که دست از سخاوت و بخشش بردارند شباهت خود را به قوم خویش از دست می دهند زیری ها به شجاعت معروفند، وقتی که دست از شجاعت بکشند، شباهت خود به قوم خویش را از دست می دهند. قبیله مخزومی به تکبر معروفند، وقتی که دست از این صفت بردارند به قومشان شباهت ندارند. و بنی امیه به حلم و بردباری معروف است، اگر از آن دست بکشند از شباهت به قوم خود، دست کشیده است. امام حسن (علیه السلام) وقتی این گفتار را (توسط افرادی) شنید فرمود: معاویه چه زیرکانه سخن گفته است؟ (و چه نیرنگی به کار برده) خواسته با این بیان، بنی هاشم همه اموال خود را به دیگران ببخشند و در نتیجه تهیدست شوند و همین فقر باعث فلاکت آنها گردد. و زیری ها، دست به شمشیر ببرند و همدیگر را بکشند و سرگرم آن شوند و مخزومی ها نیز با تکبر خود مردم را از خود برانند، در نتیجه همگی مورد خشم مردم شوند، ولی بنی امیه محبوب مردم گردند. (۵۳) به این ترتیب امام (علیه السلام) با افشاکری

نقشه معاویه را نقش بر آب کرد .

۳۷ - طاغوت شکنی امام حسن (علیه السلام)

پس از شهادت امام علی (علیه السلام) معاویه کم کم بر همه جهان اسلام مسلط شد ، روزی با دارو دسته خود به کوفه آمد ، طرفدارانش به او گفتند : حسن بن علی (علیه السلام) در نظر مردم کوفه بسیار محترم و محبوب است ، خوب است شما به منبر بروی و در و خطبه خود کاری کنی که آن حضرت از چشم مردم بیفتد . امام حسن (علیه السلام) از جریان آگاه شد ، در مسجد پیش دستی کرد و قبل از سخنرانی معاویه برخاست و خطاب به مردم کرد و فرمود : ای مردم آیا اگر شما همه جهان را بگردید کسی را غیر از من و برادرم حسین (علیه السلام) می یابید که جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باشد ؟ ما برای حفظ خونهای مردم دست از جنگ کشیدیم (۵۴) و حکومت در دست این طاغوت - اشاره به معاویه - قرار گرفت و این جز فتنه ای تا و قتش نمی یابم . معاویه گفت : منظورت چیست ؟ امام حسن (علیه السلام) فرمود : منظورم همان است که خدا خواسته است . معاویه به خشم آمد و بالای منبر رفت و در خطبه خود از علی (علیه السلام) و آل علی (علیه السلام) بدگویی کرد . امام حسن (علیه السلام) از پای منبر برخاست و خطاب به معاویه فرمود : ای فرزند زن جگر خواره آیا امیرمؤمنان (علیه السلام) را سبب می کنی به او ناسزا می گویی با اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : کسی که به علی (علیه السلام) ناسزا بگوید به خدا ناسزا گفته و خداوند چنین فردی را تا ابد وارد دوزخ می کند . آنگاه امام از روی بی اعتنایی به معاویه پشت کرد و به طرف منزل آمد و دیگر به آنجا برنگشت (۵۵)

۳۸ - قطع سخنرانی طاغوت

معاویه و طرفدارانش و ندانم کاری و بی وفایی مردم کوفه باعث شد که امام حسن (علیه السلام) از کوفه به مدینه برگردد ، و به عنوان اعتراض از حکومت غاصب معاویه در گوشه انزوا قرار گیرد (و راهی جز این نبود) در این ایام تسلط بنی امیه ، معاویه به مدینه آمد ، مردم را در مسجد جمع کرد (و امام حسن (علیه السلام) نیز در مسجد بود) معاویه بالای منبر رفت و پس از گفتاری به بدگویی از حضرت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) پرداخت ، هنوز خطبه معاویه تمام نشده بود که امام حسن (علیه السلام) از مجلس برخاست و پس از حمد و ثناء فرمود : ای مردم ! هیچ پیامبری نیست که وصی نداشته باشد ، و نیز هیچ پیامبری نیست که دشمن نداشته باشد ، در برابر پیامبران دشمنانی از مجرمین بودند ، علی (علیه السلام) وصی پیامبر اسلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است ، و بعد از علی (علیه السلام) من پسر او وصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستم سپس به معاویه رو کرد و فرمود : ای معاویه ! تو پس صخر هستی و نام جدت حرب است ولی جد من رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است . مادر تو هند جگر خواره است و جده تو ثیله است ، ولی مادر من فاطمه زهرا (علیها السلام) و جده من خدیجه کبری (علیها السلام) است خداوند در میان من و تو آنکه از نظر نسب پست است و به کفر نزدیک می باشد لعنت کند و همچنین کسی را که از ما در مورد یاد خدا کاهل است و منافق می باشد نیز لعنت نماید . همه حاضران گفتند آمین . معاویه سخت ناراحت شده بود و دیگر یارای ادامه خطبه نداشت ، خطبه اش را قطع کرد و از بالای منبر به پایین آمد . (۵۶)

۳۹ - اعدام دو جاسوس

وقتی که خبر شهادت حضرت علی (علیه السلام) و خبر بیعت مردم با امام حسن (علیه السلام) به معاویه رسید ، دو نفر جاسوسان

یکی از طایفه حمیر و دیگری از طایفه بنی قین را به کوفه و بصره فرستاد ، تا اوضاع عراق را به معاویه اطلاع دهند ، امام حسن (علیه السلام) آن دو جاسوس را شناخت ، دستور دستگیری آنها را داد و سپس فرمان اعدام آنها را صادر نمود و پس از آن امام حسن نامه تنیدی به معاویه نوشت و در آن نامه بعضی از کارهای خلاف او را تذکر داد . (۵۷)

۴۰ - آزادی کنیز

انس بن مالک گوید : کنیزی از امام حسن (علیه السلام) شاخه گلی را به حضور آن حضرت آورد و اهداء نمود ، امام حسن (علیه السلام) آن شاخه گل را گرفت و به او فرمود : تو را در راه خدا آزاد کردم من به حضرت عرض کردم ، با اهداء یک شاخه گل ناچیز او را آزاد کردی ؟ امام در پاسخ فرمود : خداوند ما را (در قرآن) چنین ادب کرده و فرموده : اذا حیتم بتحیه فحیوا باحسن منها هر گاه کسی به شما تحیت گوید پاسخ آن را بطور بهتر بدهید (۵۸) سپس فرمود : تحیت بهتر همان آزاد کردن او است . (۵۹) از گفتار امام حسن مجتبی (علیه السلام) است : من بدء بالكلام قبل السلام فلاه تجبوه : کسی که قبل از سلام ، سخن گفت ، جواب او را ندهید (۶۰)

معصوم پنجم

- امام سوم

نام : امام حسین (علیه السلام) . القاب معروف : سید الشهداء اباعبدالله . پدر و مادر : علی (علیه السلام) - فاطمه زهرا (سلام الله علیها) وقت و محل تولد : سوم شعبان سال چهارم هجرت در مدینه . دوران امامت : یازده سال (از سال ۵۰ تا ۶۱ ه . ق) . طاغوت زمان امامت : ۹ سال و چهار ماه معاویه و تقریباً شش ماه آخر یزید (لعنة الله علیهما) بود . وقت و محل شهادت : روز عاشورای سال ۶۱ هجری در کربلا- در سن ۵۷ سالگی به شهادت رسید . مرقد شریفش : در شهر کربلا در کشور عراق واقع است . دوران زندگی آن حضرت را می توان در چهار بخش زیر مشخص کرد : ۱ - دوران عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) (حدود شش سال) . ۲ - دوران ملازمت با پدر و برادرش امام حسن (علیه السلام) (حدود ۴۶ سال) . ۳ - دوران امامت (ده سال) ۴ - نهضت جاودانی و عظیم امام حسین (علیه السلام) در کربلا (در ۷۰ کیلومتری کوفه) که از مهمترین حادثه تاریخ است .

۴۱ - دل بستگی امام حسین (علیه السلام) به خدا

امام حسین (علیه السلام) با یاران خود به سوی کربلا می آمد در منزلگاه شقوق (چند فرسخی کوفه) مردی را دید که از کوفه می آید ، از او پرسید : از مردم کوفه و عراق چه خبر ؟ او در پاسخ گفت : مردم بر ضد شما اجتماع کرده اند . امام حسین (علیه السلام) فرمود : ان الامر لله مایشاء و ربنا تبارک هو کل یوم فی شان فرمان از سوی خداوند است که هر چه بخواهد و پروردگار بزرگ ما ، در هر روزی دارای شانی است . سپس این اشعار را خواند : فان تکن الدنيا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلى و انبل و ان تکن الارزاق قسما مقدرا فقله حرص المرء فی الکسب اجمل و ان تکن الابدان للموت انشاء فقتل امرء بالسيف فی الله افضل یعنی اگر دنیا (هر چند) خانه عالی به شمار آید ولی خانه پاداش خدا (قیامت) بالاتر و برتر است . و اگر رزق و روزیها بر اساس مقدرات الهی تقسیم می شود پس حرص کم مرد برای کسب آن نیکوتر است . و اگر بدنهای برای مرگ ایجاد شده اند پس کشته با شمشیر در راه خدا بهتر است (۶۱)

۴۲ - درگیری شدید با مروان

روزی مروان ناپاک که در دشمنی با اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) معروف بود، به امام حسین (علیه السلام) رسید و گفت: اگر برای شما افتخار به وجود مادری چون فاطمه (علیه السلام) نبود، دیگر چیزی نداشتید که بر ما افتخار نمایید. امام (علیه السلام) برخاست و گلوی مروان را گرفت و فشار داد و دستارش را به گردنش پیچید، بطوری که بیهوش شد، آنگاه او را وا گذاشت، سپس به مروان فرمود: سوگند به خدا در همه جهان کسی پیدا نمی شود که مثل تو (مروان) و پدرت با خدا و رسولش دشمنی نماید، نشانه صدق گفتارم این است که وقتی خشمگین می شوی، عبایت از شانه ات می افتد (اراده و تسلط بر نفس نداری). روایت کننده گوید: سوگند به خدا مروان از آنجا برخواست مگر اینکه به گونه ای خشمگین شد که عبایش از شانه اش افتاد. (۶۲)

۴۳ - دشمنی و عدم سازش برای خدا نه دنیا

معاویه برای فرماندار خود در مدینه یعنی مروان نامه نوشت که از ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر (علیه السلام) برای پسر یزید خواستگاری کن. مروان نزد عبدالله رفت و جریان را گفت، عبدالله در پاسخ گفت: اختیار این دختر با داییش مولای ما حسین (علیه السلام) است. بعد عبدالله جریان را به عرض امام حسین (علیه السلام) رساند، امام فرمود: از درگاه خداوند خشنودی خدا را خواستارم. تا اینکه مردم در مسجد، اجتماع نمودند، مروان همراه عده ای از بزرگان قوم خود به حضور حسین (علیه السلام) آمد و جریان دستور معاویه را به عرض رساند و اضافه کرد، مهریه اش به حکم پدرش معاویه هر چه باشد می پردازیم و قرضهای پدرش را ادا می کنیم و به اضافه اینکه این وصلت باعث صلح بین دو طایفه بنی هاشم و بنی امیه می شود. امام حسین (علیه السلام): پس از حمد ثنای الهی فرمود: ای مروان! آنچه گفתי شنیدم، اما در مورد، مهریه سوگند به خدا ما از سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) تجاوز نمی کنیم که دوازده وقیه معادل ۴۸۰ درهم بود. اما در مورد ادای قرض پدرش، دختران ما هر جا باشند قرضهای دنیوی ما را ادا می کنند. اما صلح و آشتی بین ما و طایفه شما، این را بدان که ما برای رضای خدا و در راه خدا با شما دشمنی داریم، بنابراین برای دنیا با شما سازش نمی کنیم، سوگند به جانم، خویشاوند نسبی (بخاطر خدا) بهم زده شد (۶۳) تا چه رسد به خویشاوندی سببی (یعنی خویشی از ناحیه داماد). مروان و همراهانش مایوس شده برخاستند و رفتند (۶۴)

۴۴ - حل مشکل

صفوان گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: دو نفر مرد، همراه یک زن و یک نوزاد نزاعی داشتند، بحضور امام حسین (علیه السلام) آمدند. مرد اول گفت: زن مال من است (در نتیجه بچه نیز مال من است). مرد دوم گفت: این فرزند مال من است. امام حسین (علیه السلام) به مرد اول فرمود: بنشین، او نشست. آنگاه امام رو به زن کرد و فرمود: راست بگو قبل از آنکه پرده ها بالا رود. زن گفت: این مرد که نشسته همسر من است و فرزند مال او است اما این مرد ایستاده را نمی شناسم. امام (علیه السلام) به بچه شیرخوار رو کرد و فرمود: به اذن خدا سخن بگو و خود را معرفی کن. نوزاد با زبان گویا گفت: پدر من نه این مرد است نه آن مرد، بلکه پدر من چوپان فلان طایفه می باشد. به این ترتیب روشن شد که آن دو مرد هر دو در ادعای خود در مورد اینکه بچه مال آن ها است دروغ می گفتند. (۶۵)

۴۵ - ابراهیم خلیل (علیه السلام) در سرزمین کریم

روزی حضرت ابراهیم خلیل (علیه السلام) سوار بر است، از سرزمین کربلا عبور می کرد، ناگهان پای اسبش لغزید، و ابراهیم (علیه السلام) با اسب به زمین افتاد و سر ابراهیم شکست، و از آن خون جاری گشت. ابراهیم (علیه السلام) استغفار کرد، و تصور نمود شاید گناهی از او سر زده است این سقوط، کیفر آنست، از این رو عرض کرد: خدایا چه گناهی از من سر زده؟. جبرئیل بر او نازل شد و عرض کرد: خداوند می فرماید: از تو خطایی سر زده است ولی سبط خاتم پیامبران و فرزند خاتم اوصیاء (یعنی حسین (علیه السلام)) را در این مکان به شهادت می رسانند، خون تو برای اینکه با خون او آمیخته شود، این حادثه به تو رخ داد. حضرت ابراهیم (علیه السلام) گفت ای جبرئیل! قاتل او (حسین (علیه السلام)) کیست؟ جبرئیل عرض کرد: قاتل او، ملعون شده اهل آسمانها و زمین است، و قلم بر لوح محفوظ به لعن او به جریان درآمده، بی آنکه پرود گارش اذن داده باشد، خداوند به قلم وحی فرستاد: تو شایسته مدح هستی بخاطر لعن بر قاتل حسین (علیه السلام). ابراهیم (علیه السلام) بسیار بر قاتل امام حسین (علیه السلام) لعن کرد، اسب ابراهیم که به زمین سقوط کرده بود خوب شد و از لغزش و وحشت بیرون آمد، ابراهیم به اسب خود گفت: چه شد و چه را شناختی که از وحشت بیرون آمدی؟ اسب با نطق گویا عرض کرد: من افتخار می کنم که تو بر من سوار هستی، وقتی از پشتم به زمین افتادی، بسیار شرمنده شدم، و یزید ملعون باعث این کار شد (۶۶)

۴۶ - توجه به مستضعفان

شعیب بن عبدالرحمن گوید: در روز عاشورا وقتی که حسین (علیه السلام) را به شهادت رساندند، و بدنش را عریان گشت، آثار خراشیدگی در پشت حضرت دیده شد، از امام سجاد (علیه السلام) علت آن را پرسیدند. امام سجاد (علیه السلام) فرمود: این خراشیدگیها، اثر انبانها و ظرفهای پر از طعام است که پدرم، آن ها را به پشت می گرفت و به منزلهای یتیمان و بیوه زنان و مستمندان می برد. (۶۷)

۴۷ - جایزه به معلم

نقل شده: عبدالرحمن سلمی، سوره حمد به فرزند امام حسین (علیه السلام) آموخت، وقتی که آن فرزند سوره حمد را نزد امام حسین (علیه السلام) به خوبی خواند. امام (علیه السلام) هزار دینار و هزار حله به معلم او جایزه و انعام داد، و دهان او را پر از در کرد. بعضی از این موضوع تعجب کردند، امام (علیه السلام) دو شعر زیر را خواند: اذا تجاءت الدنيا عليك فجدبها على الناس طرا قبل ان تتقلب فلا الجود يفيها اذا هي اقبلت ولا البخل يبقها اذا ما توليت یعنی: وقتی که دنیا به تو نیکی و سخاوت کرد، تو نیز به وسیله آن به همه مردم نیکی و سخاوت کن، قبل از آنکه این موفقیت از دستت برود. و بدان که وجود و بخشش موجب تهیدستی نمی شود. اگر دنیا به انسان روی آورد، و همینطور بخل موجب بقای (ثروت) دنیا نمی شود، اگر دنیا از انسان روی گرداند (۶۸) به این ترتیب از امام حسین (علیه السلام) درس فضائل اخلاقی و ارزشهای انسانی می آموزیم، و در می یابیم که امام (علیه السلام) چقدر به تعلیم و تعلم ارزش می داد، که آنهمه به معلم احترام کرد و جایزه داد.

۴۸ - گریه امام حسین (علیه السلام) و دعای او برای یک رزمنده پیر

انس بن حارث کاهلی در کربلا- در روز عاشورا پیرمرد سالخورده ای بود، او از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و در جنگ بدر و حنین شرکت داشت، در روز عاشورا از امام حسین (علیه السلام) اجازه رفتن به میدان گرفت، امام اجازه داد، او با شور و شوق فراوان عمامه اش را از سرش گرفت و به کمر بست، ابروانش را که بر اثر پیری روی چشمش افتاده بود نیز با دستمالی

بالا- آورد و بست تا مانع دیدنش نگردد. وقتی امام این حال را از او دید منقلب شد و بی اختیار قطرات اشک دیدگانش بر گونه هایش سرازیر شد و خطاب به او فرمود: شکر الله لک یا شیخ: خداوند عمل تو را بهترین وجه قبول و تقدیر کند ای شیخ. او با پیری به میدان رزم رفت، و با دشمنان جنگید و پس از کشتن هیجده نفر از دشمن، شربت شیرین شهادت را نوشید. (۶۹)

۴۹- نمونه ای از شجاعت و وفای حسین (علیه السلام)

امام حسین (علیه السلام) در کربلا، یکه و تنها سوار بر اسب شد و روانه شریعه فرات گشت تا آب بیاورد، اعور اسلمی و عمرو بن حجاج دو فرمانده با چهار هزار نفر در آنجا بودند و از شریعه فرات نگهبانی می نمودند. امام (علیه السلام) به آن ها حمله کرد، آن ها از هم پاشیدند، و امام خود را به آب فرات رساند. اسب (ذوالجناح) امام تشنه بود، امام به او فرمود: تو تشنه ای و من نیز تشنه ام، سوگند به خدا از آب نمی چشم تا تو نخست آب بیاشامی. گویی اسب سخن امام را فهمید، سرش را بلند کرد، یعنی تا تو آب نیاشامی من نمی آشامم. امام فرمود: بیاشام، من هم می آشامم، در این وقت حسین (علیه السلام) دست دراز کرد و آب در دست گرفت، در این هنگام یکی از سربازان دشمن گفت: ای حسین تو آب می آشامی در حالی که اهل خیمه گاه را مورد حمله قرار دادند با شنیدن این سخن، آب از دستش ریخت، و بر سپاه دشمن حمله کرد و خود را سریع به خیمه گاه رساند، دید خیمه گاه سالم است، و سرباز دشمن دروغ گفته است. (۷۰)

۵۰- اسلام راهب مسیحی

یکی از علمای مسیحی در صومعه ای در بیابان عبادت می کرد، دید در راه دو دسته می آیند، یکدسته سوار بر مرکبها و اسلحه بدست و خوشحال اما دسته ای دیگر اندوهگین و همچون اسیر، خوب نگاه کرد ناگهان دید سربازی سر نیزه کرده اند سخت حیران شد که این سرها چیست؟ وقتی نزدیک شدند، چشمش به سری (سر امام حسین (علیه السلام) افتاد)، دید خونها در لبهای او خشکیده اما چشمها پر فروغ، در فکر فرو رفت، گویی با آن سر سخن گفت، از آنها سؤال کرد آنها صاحب سر را معرفی کردند. از رئیس کاروان پرسید، عمر سعد را به او نشان دادند، به او گفت: آیا ممکن است امشب تا فردا صبح این سر را به من بدهید گفتند با سر چکار داری؟ گفت: مطلبی دارم، هر چه بخواهید به شما می دهم، سرانجام آنها که دنیا پرست بودند، ده هزار درهم گرفتند و سر را تحویل راهب دادند. راهب سر را به صومعه خود برد و شست و خوشبو کرد و روی زانویش گذاشت و تا صبح گریه کرد. صبح که شد، ماءمورین نزد او آمدند تا سر را بگیرند، او خطاب به سر مقدس کرد و گفت: سوگند به خدا جز مالک خودم نیستم، (یعنی نمی توانم کاری بکنم) وقتی روز قیامت شد، نزد جدت محمد (صلی الله علیه و آله) گواهی بده که من گواهی به یکتایی خدا دادم و گواهی میدهم که محمد (صلی الله علیه و آله) عبد و رسول خداست، بدست تو اسلام آوردم و من خادم تو هستم (۷۱) آری حسین (علیه السلام) چراغ هدایت است. فرازی از خطبه امام حسین (علیه السلام) برای لشگر حر در منزلگاه بیضه... ای مردم! پیامبر خدا فرمود: هر کس سلطان ستمگری را بنگرد که حرام خدا را حلال کرده و پیمان خدا را شکسته و مخالف سنت رسول خدا است و در میان مردم، راه ظلم و گناه را می پیماید، ولی در برابر او گفتار و عمل قیام نکند بر خداست که این آدم (بی تفاوت) را در جایگاه عذاب آن سلطان بیفکند (۷۲)

معصوم ششم

- امام چهارم

نام: امام علی (علیه السلام). القاب معروف: سجاد، زین العابدین. پدر و مادر: امام حسین (علیه السلام) - شهر بانو دختر یزدگرد. وقت و محل تولد: روز پنجم شعبان یا ۱۵ جمادی الاولی سال ۳۸ هجری قمری در مدینه. دوران امامتش: سی و پنج سال بود (از آغاز سال ۶۱ تا ۹۵) طاعوت زمان امامت: از یزید بن معاویه تا هشام بن عبدالملک (دهمین خلیفه اموی). که مجموعاً ۹ نفر می باشند. وقت و محل شهادت: در ۱۲ یا ۱۸ و یا بنا به مشهور در ۲۵ محرم سال ۹۵ ه. ق به تحریک هشام بن عبدالملک مسموم شده در سن حدود ۵۶ سالگی به شهادت رسید، آن حضرت در زمان شهادت علی (علیه السلام) دو ساله و در زمان امام حسن (علیه السلام) ۱۲ ساله، و در واقعه کربلا ۲۳ ساله بود. مرقد شریفش: در مدینه در قبرستان بقیع است. دوران زندگی آن حضرت را می توان در دو بخش زیر مشخص کرد: ۱ - بیست و دو سال با پدر. ۲ - سی و پنج سال دوران امامت، یعنی در دشوارترین دوران خفقان حکومت امویان، که در آن حضرت در سخت ترین شرائط به وظیفه امامت ادامه داد، و عالی ترین معارف و اخلاقیات و امور سیاسی و اجتماعی را بیان نمود.

۵۱ - امام سجاد (علیه السلام) و مردی از غیب

ابوحمزه ثمالی گوید: روزی امام زین العابدین (علیه السلام) از منزل بیرون آمد، تا به این باغ (اشاره به باغی است که در آنجا بود) رسید، وارد باغ شد، ناگهان مردی آن حضرت را دید و عرض کرد: چرا اندوهگین هستی؟ آیا اندوه تو در مورد دنیا است با اینکه رزق و روزی خداوند به همه کس از نیک و بد می رسد. امام فرمود: سخن تو درست است که روزی خدا همه جا را فرا گرفته، ولی اندوه من درباره کمبود رزق و روزی نیست. او عرض کرد: آیا دیده ای کسی از خداوند تقاضایی کند، ولی خداوند تقاضای او را بر نیاورد. امام فرمود: نه، چنین کسی نیست که تقاضایش از جانب خدا رد گردد. ابوحمزه گوید: امام سجاد فرمود: پس از این دو سوال دیدم کسی در آنجا نیست (و آن شخص دیدم غیث زد) (۷۳)

۵۲ - وام گرفتن امام سجاد (علیه السلام)

عباس بن عیسی نقل می کند روزی امام سجاد (علیه السلام) از نظر مالی در فشار سخت زندگی قرار گرفت، نزد یکی از غلامان آزاد شده اش رفت تا ده هزار درهم قرض بگیرد تا هر وقت ممکن شد، قرضش را بپردازم. او گفت: وثیقه می خواهم. امام فرمود: چیزی که به عنوان وثیقه (ضمانت) به تو بدهم ندارم، سپس عبایش را تکان داد و قسمتی از کرک (بر وزن مرغ) عبا را گرفت و فرمود: این هم وثیقه آیا من از حاجب بن زرارۀ در وفای به عهد کمتر هستم؟ (۷۴) او عرض کرد: شما باوفاتر از حاجب هستید، وثیقه کرک را قبول کرد و آن را در میان ظرف چوبی قرار داد و چند درهم به امام قرض داد. پس از مدتی، وضع معاش امام سجاد (علیه السلام) نسبتاً خوب شد. غلام آزاد شده اش را خواست تا بدهی خود را به او بپردازد و فرمود: وثیقه ام را بده، او عرض کرد: فدایت شوم، وثیقه نابود شد. امام فرمود: بنابراین تا وثیقه را ندهی، بر من رواست که پول تو را ندهم، آنگاه آن مرد کاسه چوبی را بیرون آورد، و آن را گشود دید کرک در آن است، آن را داد و امام بدهی خود را پرداخت. (۷۵)

۵۳ - گناه ناامیدی

هشام بن سالم گوید: امام سجاد (علیه السلام) در مکه مشغول طواف بود، ناگهان در یک ناحیه مسجد جمعیتی را دید، پرسید این جمعیت برای چه در آنجا جمع شده اند؟ عرض کردند: محمد بن شهاب زهري عقلش را از دست داده و با هیچ کس سخن نمی گوید، بستگانش او را از خانه بیرون آوردند تا شاید مردم را دید سخن بگوید، وقتی که طواف امام سجاد (علیه السلام)

تمام شد نزد زهری آمد و فرمود: چرا چنین هستی؟ زهری عرض کرد: فرماندار شدم و در خون (فردی) شرکت نموده ام، اینک از خوف خدا به این حال که می بینی افتاده ام. امام فرمود: من در مورد تو از اینکه ناامید از رحمت خدا شده ای، بیشتر از آنچه انجام داده ای ترس دارم. سپس فرمود: برو دیه (و خونبهای) فردی را که در قتل او دستی داشتی بپرداز. زهری عرض کرد: این کار را کردم ولی اولیاء مقتول نمی پذیرند. امام فرمود دیه را در میان کیسه ای بگذار و ببند، و منتظر بمان تا وقت نماز، و در آن هنگام آن را به خانه اولیاء مقتول بیفکن. (۷۶)

۵۴ - عبادت و توجه امام سجاد به دیگران

امام صادق (علیه السلام) فرمود: روزی وقتی که امام سجاد (علیه السلام) روزه بودند دستور داد گوسفندی را ذبح کردند و قطعه قطعه نموده پختند و هنگام غروب کنار دیک آمد، و فرمود کاسه ها را بیاورید، همه غذا را در میان آن کاسه ها ریخت و فرمود: بین فلان طایفه از اول تا آخر تقسیم کردند، دیگر غذا نماند، و خود با کمی نان و خرما افطار کردند. آن حضرت بیست بار با شتری از مدینه به مکه رفت و در این بیست بار حتی یکبار تازیانه بر شترش نزد و می فرمود: اگر ترس قصاص نبود، انجام می دادم، هنگام کند رفتن شتر تنها با تازیانه اشاره می کرد. (۷۷)

۵۵ - اخلاق امام، مرد تند خوئی را پشیمان کرد

روزی شخصی به امام سجاد (علیه السلام) ناسزا گفت: غلامان تصمیم گرفتند جوابش را بدهند، امام فرمود: رهایش کنید، آنچه بر ما مخفی است بیشتر است از آنچه می گویند، سپس به او فرمود: آیا نیازی داری؟ آن مرد شرمنده شد، و اظهار پشیمانی کرد و لباس امام را گرفت و عذر خواهی نمود، امام دستور داد به او هزار درهم دادند. آن مرد برگشت در حالی که فریاد می زد: گواهی می دهم که تو فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستی. (۷۸) از گفتار امام سجاد (علیه السلام) است: زهد و پارسایی ده جزء دارد، بالاترین درجه آن، پایین ترین درجه ورع (پرهیز از گناه) است، و بالاترین درجه ورع، پایین ترین درجه یقین است و بالاترین درجه یقین، پایین ترین درجه رضا (به خشنودی خدا) است. (۷۹)

معصوم هفتم

- امام پنجم

نام: امام محمد بن علی (علیه السلام). القاب معروف: باقر، ابوجعفر پدر و مادر: امام سجاد (علیه السلام) فاطمه (فرزند امام حسن مجتبی (علیه السلام)). وقت و محل تولد: اول رجب یا سوم صفر سال ۵۷ ه. ق در مدینه. دوران امامت: نوزده سال و ده ماه و دوازده روز (از سال ۹۵ تا ۱۱۴ ه. ق). طاغوت زمان امامت: هشام بن عبدالملک و ولید بن عبدالملک. وقت و محل شهادت: روز دوشنبه ۷ ذیحجه سال ۱۱۴ ه. ق در سن ۵۷ سالگی، به دستور هشام بن عبدالملک مسموم شده و در مدینه به شهادت رسید. مرقد شریفش: در مدینه در قبرستان بقیع است. دوران زندگی آن حضرت را می توان در دو بخش مشخص کرد: ۱ - سه سال و شش ماه و ده روز با جدش امام حسین (علیه السلام) و سی و چهار سال و پانزده روز با پدرش امام سجاد (علیه السلام). ۲ - دوران امامت (نوزده سال و ده ماه و دوازده روز) و در این دوره که بنی امیه و بنی عباس در جنگ بودند، امام باقر (علیه السلام) کمال استفاده را در جهت تربیت شاگرد، و پی ریزی اساس تشیع، و انقلاب فرهنگی نمود. از ویژگیهای امام باقر (

علیه السلام) (همچون امام حسن و امام حسین) این است که او ابن علوین و ابن خیرتین (فرزند پدر و مادر ارجمند و بزرگ) است .

۵۶ - مسؤ ولیت قبول رهبری

ابو خالد کابلی گوید : به منزل امام باقر (علیه السلام) رفتم ، فرمود : صبحانه آوردند ، خوردم ، پاکیزه تر و خوشبو تر از آن در عمرم ندیده بودم ، پس از میل صبحانه به من فرمود : غذا چگونه بود ؟ عرض کردم : هرگز نظیف تر و خوشبو تر از این غذا نخورده بودم ، ولی هنگام خوردن به یاد این آیه افتادم : لتسألن یومئذ عن النعیم : در روز قیامت حتما از شما درباره نعمتها سوال می کنند (۸۰) حضرت فرمود : انما تسألون عما انتم علیه من الحق نعیم حب ما اهل البیت و مقام ولایت است و از او سوال و بازخواست می شوید . (۸۱)

۵۷ - صمیمیت با مردم

ابوعبیده گوید : من رفیق و همراه امام باقر (علیه السلام) بودم ، سوار بر مرکب که می شدیم نخست من سوار می شدم بعد او ، به هر کس که می رسید احوالپرسی می کرد و دست می داد و وقتی از مرکب پیاده می شد با رهگذران سلام و احوالپرسی می کرد و دست می داد . عرض کردم : مولای من ، من از هیچ کس چنین ندیده ام که با مردم این چنین صمیمی باشد ؟ . فرمود : مومنان وقتی بهم می رسند و با هم مصافحه می کنند تا دست در دست هم دارند گناهانشان آنگونه می ریزد که برگهای پائیزی از درخت می ریزد ، و خداوند به آنها نظر می کند تا از هم جدا گردند . (۸۲)

۵۸ - نگهداری یاران از گزند دشمن

در دوره خفقان و دیکتاتوری بنی امیه امام باقر (علیه السلام) و یارانش شدیداً تحت نظر بودند ، صفوان بن یحیی از جدش نقل می کند که به در خانه امام باقر (علیه السلام) رفتم و اجازه ورود خواستم ، به من اجازه ندادند ولی به دیگری اجازه دادند . به منزل بازگشتم در حالی که بسیار ناراحت بودم بر روی تختی که در حیات بود دراز کشیدم و غرق در فکر بودم که چرا امام به من بی اعتنائی کرد ، و با خود می گفتم : فرقه های مختلف مانند زیدیه و حروریه و قدریه و ... به حضور امام می روند و تا ساعتها نزد امام می مانند ولی من که شیعه هستم اینطور ؟ در این فکرها غوطه ور بودم که ناگهان صدای در را شنیدم ، رفتم در را باز کردم دیدم فرستاده امام باقر (علیه السلام) است و می گوید همین اکنون به حضور امام بیا . لباسم را پوشیدم و به حضور مبارک امام شتافتم به من فرمود : ای محمد ! حساب قدریه و حروریه و زیدیه و ... نیست بلکه ما از تو کناره گرفتیم به خاطر این و آن (یعنی جاسوسان حکومت دوستان ما را شناسد که باعث آزار آنان گردد) . من این گفتار را از امام باقر (علیه السلام) پذیرفتم و خیالم راحت شد . (۸۳)

۵۹ - نابینائی که امام را شناخت

ابوبصیر می گوید : همراه امام باقر (علیه السلام) در مدینه وارد مسجد شویم ، مردم در رفت و آمد بودند ، امام به من فرمود : از مردم بپرس ، آیا مرا می بینند ؟ از هر کس سوال کردم پاسخ داد ابوجعفر را ندیدم ، امام در کنارم ایستاده بود ، در اینحال یکی از دوستان حقیقی امام که نابینا بود و ابوهارون نام داشت به مجلس آمد ، امام فرمود : از او نیز بپرس . ابوبصیر گوید : ابوهارون

پرسیدم آیا ابوجعفر باقر العلوم را دیدی؟ گفت: مگر کناره تو نایستاده است. گفتم: چگونه فهمیدی؟ گفت: چگونه ندانم، در حالی که او نور درخشانده و تابان است. (۸۴)

۶۰ - زبردستی امام باقر (علیه السلام) در تیراندازی

روشنگری و افشاگریهای امام باقر (علیه السلام) در حجاز بر ضد حکومت جبار اموی باعث شد که آن حضرت را با فرزندش امام صادق (علیه السلام) از مدینه به شام تبعید کردند. امام صادق (علیه السلام) گوید: هشام بن عبدالملک (دهمین خلیفه اموی) تا سه روز اجازه ورود به نزدش نداد، بعد از سه روز ما را وارد کاخ خو... کردند، هشام بر تخت نشسته بود، و درباریان به تیراندازی و هدف گیری سرگرم بودند. هشام پدرم را با نام صدا کرد و گفت: با بزرگان قبیله ات تیراندازی کن پدرم فرمود: من پیر شده ام و تیراندازی از من گذشته است عذر من را بپذیر. هشام اصرار کرد و سوگند داد که حتما باید این کار را بکنی و به پیرمردی از بنی امیه گفت: کمانت را به او بده، او کمانش را به پدرم داد، پدرم تیری به زه نهاد و پرتاب کرد، نخستین تیر درست در وسط هدف نشست، دومی بر پیکان تیر اول فرود آمد، سومی در پیکان تیر دوم فرود آمد تا تیر هشتم بر پیکان تیر هفتم فرود آمد. فریاد حاضران از تعجب بلند شد، هشام بی قرار گردید، هماندم هشام تصمیم قتل پدرم را گرفت، پدرم خشمگین شد، هشام دریافت که به پدرم اهانت شده، برخاست پدرم را احترام کرد و بر تخت نشاند، و با پدرم به گفتگو نشست، در ضمن گفت: آفرین بر تو این تیراندازی را از چه کسی آموخته ای؟ پدرم فرمود: می دانی که مردم مدینه گاهی تیراندازی می کنند، من هم در جوانی مدتی این کار را کرده ام و بعد ترک کردم، تا حال که از من خواستی تیراندازی کنم، بجا آوردم. هشام گفت: تاکنون تیراندازی به این زبردستی ندیده بودم، آیا فرزندت جعفر صادق نیز می تواند چنین کند، فرمود: ما کمال و تمام را از همدیگر به ارث می بریم... گفتگو به دارازا کشید، سرانجام هشام ساکت ماند و امام از دربار خارج شد. (۸۵) از سخنان امام باقر (علیه السلام) است: الیاس مما فی ائدی الناس عز المومن: ناامیدی از آنچه در دست مردم است، برای مؤمن، مایه عزت است. (۸۶)

معصوم هشتم

امام ششم

نام: امام جعفر صادق (علیه السلام) لقب معروف: ابوعبدالله. پدر و مادر: امام باقر (علیه السلام) - ام فروه. وقت و محل تولد: ۱۷ ربیع الاول سال ۸۳ هجری در مدینه متولد شد. دوران امامت: سی و چهار سال (از سال ۱۱۴ تا ۱۴۸ هجری قمری). طاغوت زمان امامت: یزید بن بن عبدالملک (نهمین خلیفه اموی) تا آخرین خلیفه اموی، سپس سفاح (اولین خلیفه عباسی) و بعد از او منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی). وقت و محل شهادت: ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری قمری در سن ۶۵ سالگی به دستور منصور دوانیقی، مسموم و در مدینه به شهادت رسید. مرقد شریفش: در مدینه در قبرستان بقیع است. دوران زندگی آن حضرت را می توان در دو بخش زیر مشخص کرد: ۱ - دوران قبل از امامت (از سال ۸۳ تا ۱۱۴ هجری قمری). ۲ - دوران امامت (۳۴ سال) که دوران شکوفائی اساس تشیع بود، و آن حضرت از فرصت جنگ بین بنی امیه و بنی عباس کمال استفاده را کرد و حتی حدود چهار هزار شاگرد تربیت نمود، و اسلام راستین را از زیر پرده های حجاب حاکمان ظلم و جور، آشکار ساخت،

۶۱ - اخطار به دوستان و دلجوئی از آنها

یحیی بن ابراهیم گوید به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: فلانی و فلانی و... به شما سلام رساندند. امام فرمود: بر آنها سلام باد. عرض کردم: آنها از شما التماس دعا داشتند. امام فرمود: برای چه؟ عرض کردم: به دستور منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) به زندان افتاده اند، دعا کنید که آزاد گردند. امام فرمود: در چه رابطه؟ عرض کردم: منصور آنها را به کارمندی دستگاه خود گرفت، بعد (بعلی) آنها را زندانی نمود. امام (علیه السلام) ناراحت شد و سه بار فرمود: چرا؟ مگر من آنها را از این کار (کارمندی در دستگاه طاغوتی) نهی نکردم، مگر نهی نکردم، مگر نهی نکردم هم النار هم النار هم النار: آنها (دستگاه خلافت) آتشند آنها آتشند، آنها آتشند (یعنی آنها اهل دوزخند، شما آنها را همراه خود نکنید که شما نیز به آتش قهر خدا بسوزید). امام (علیه السلام) در پایان برای آنها دعا کرد، و از خدا خواست که آنها را از زیر سلطه ستمگران آزاد سازد. یحیی گوید: پس از این ملاقات با امام حال آن زندانیان را جویا شدیم، اطلاع یافتیم که سه روز پس از دعای امام آنها آزاد شده اند. (۸۷)

۶۲ - پنجاه ایستگاه بازرسی

امام صادق (علیه السلام) فرمود: هرگاه یکی از شما حاجتی از خدا خواست که حتما برآورده گردد، باید دل به خدا ببندد و از مردم ناامید شود، و امید جز خدا نداشته باشد، وقتی که خداوند قلب مؤمن را چنین دید، قطعاً حاجت او را - اگر از خدا طلبید - بر می آورد، قبل از آنکه به حساب و بازخواست خداوند در قیامت کشیده شوید خود را به حساب بکشید چرا که در روز قیامت پنجاه ایستگاه (بازرسی) است که توقف در هر ایستگاه، مدت هزار سال است، سپس آیه ۵ سوره سجده را خواند: ثم یرج الیه من یوم کان مقداره خمسين الف سنة مما تعدون: - (جبرئیل و فرشتگان به سوی خدا عروج می کنند، در روز (قیامت) که اندازه آن، پنجاه هزار سال از آنچه می شمارید (از سالهای دنیا باشد) (۸۸)

۶۳ - خوف امام صادق (علیه السلام) از خدا

غذای داغی را به حضور امام صادق (علیه السلام) آوردند، چندین بار فرمود: نستجیر بالله من النار: پناه می بریم به خدا از آتش جهنم، ما قدرت خوردن غذای داغ را نداریم، پس چگونه قدرت تحمل آتش دوزخ را داشته باشیم. این گفتار را فرمود تا غذا خنک شد و از آن خورد روزی بنده کفشش پاره شد، و کفش از پایش در آمد، با پای برهنه راه رفت، در حالی که دستهایش را به سوی آسمان بلند کرده و به خدا عرض می کرد: رب لاتکلی الی نفسی طرفه عین ابد لا اقل من ذلک لا اکثر: پروردگارا مرا به اندازه یک چشم بهم زدن و نه کمتر و نه زیادتر به خودم وامگذار (در حالی که) قطرات اشک آنچنان از دیدگانش می ریخت که از اطراف محاسنش سرازیر می شد. (۸۹) جالب اینکه: امام صادق (علیه السلام) همراه خود پارچه سبزی داشت که در آن مقداری تربت (خاک قبر) امام حسین (علیه السلام) گذاشته بود، و هنگامی که وقت نماز می رسید آن تربت را بر سجاده اش می ریخت و بر آن سجده می کرد. (۹۰) آری نمازی که با یاد ایثارگری امام حسین (علیه السلام) باشد، موجب کمال نماز است، و به نماز روح تازه ای می بخشد.

۶۴ - اعتراف دشمن به عظمت مقام امام صادق (علیه السلام)

روزی یکی از شاگردان برجسته امام صادق (علیه السلام) یعنی مفضل با یکی از منکران خدا بنام ابی العوجاء برخورد کرد، و پس از آنکه چند جمله از مطالب الحاد و کفر از او شنید، ناراحت شد به گونه ای که نتوانست بر خشم خود مسلط شود فریاد زد:

ای دشمن خدا، دین خدا را به مسخره گرفته ای و ذات پاک خدا را انکار می کنی؟ و... ابن ابی العوجاء گفت: ای آقا اگر تو اهل بحث و بررسی هستی با تو بحث می کنیم، چنانکه حجت و دلیل تو استوار بود از تو پیروی می کنیم و اگر اهل بحث و بررسی نیستی و سخنی باتو نداریم و اگر تو از شاگردان جعفر بن محمد (امام صادق (علیه السلام) هستی، او با ما چنین برخورد نمی کرد و اینگونه ناراحت نمی شد و ستیز نمی نمود، او گفتار ما را بیش از آنچه تو شنیدی شنیده است، هرگز در برابر ما بدگوئی نکرد، و در پاسخ دادن به ما از حد نزاکت خارج نشد و انه للحلیم الرزین، العاقل الرصین، لایعتریه خرق ولا طیش ولا نزق بدان که او بردبار با وقار، او اندیشمند متین و استوار بود، برخوردهای برنده و خورد کننده و سرکوب آور او را از پای در نمی آورد بلکه همچنان استوار و خلل ناپذیر بر جای خود می ماند، او سخن ما را می شنید به خوبی گوش فرا می داد و دلیل ما را در می یافت، و وقتی که سخن ما تمام می شد به طوری که گمان می بردیم که او (امام) را مغلوب ساخته ایم، آنگاه با چند جمله کوتاه و گفتار مختصر، اساس دلائل ما را فرو می ریخت و حجتش بر ما غالب می شد و راه عذر را بر ما می بست و دیگر توان جواب رد نداشتیم اگر تو از شاگردان او هستی همچون او با ما برخورد کن. (۹۱)

۶۵ - اختناق و سانسور حکومت عباسی

منصور دوانیقی (دومین خلیفه ظالم و طاغوت عباسی) در نیمه های شب منشی خود ابویوب خوزی را خواست، وقتی که ابویوب نزد منصور آمد، منصور در حالی که گریه می کرد نامه ای نزد ابویوب انداخت و گفت: این نامه محمد بن سلیمان است که به ما خبر داده که جعفر بن محمد (امام صادق) از دنیا رفت. انالله و انا الیه راجعون: همه ما از آن خدائیم و به سوی او باز می گردیم، ولی دیگر کجا مثل جعفر (علیه السلام) پیدا می شود؟ سپس به ابویوب گفت: در جواب نامه بنویس، اگر به شخص معینی وصیت (به امامت) کرده او را بطلب و گردنش را بزن. ابویوب نامه را نوشت، جواب آمد که: حضرت صادق (علیه السلام) به پنج نفر وصیت کرده است ۱- ابوجعفر منصور دوانیقی ۲- محمد بن سلیمان ۳- عبدالله ۴- موسی (علیه السلام) ۵- حمید. منصور دوانیقی گفت: برای من راهی نیست که همه اینها را بکشم. (۹۲) به این ترتیب، امام صادق (علیه السلام) جان وصی حقیقی خود امام موسی بن جعفر (علیه السلام) را حفظ کرد. شخصی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: چه کاری بهترین کار است؟ فرمود: الصلاة الوقتها و بر الوالدین و الجهاد فی سبیل الله. ادای نماز در وقتش، و نیکی به پدر و مادر و جهاد در راه خدا. (۹۳)

معصوم نهم

امام هفتم

نام: امام موسی بن جعفر (علیه السلام). القاب معروف: کاظم، ابوالحسن، ابوابراهیم، عبدصالح، صابر، باب الحوائج. پدر و مادر: امام صادق (علیه السلام) - حمیده. وقت و محل تولد: صبح روز یکشنبه هفتم صفر سال ۱۲۸ قمری در روستای ابواء (بین مکه و مدینه) متولد شد. دوران امامت: ۳۵ سال (از سال ۱۴۸ تا ۱۸۳ هجری قمری). طاغوتهای زمان امامت: منصور دوانیقی - مهدی عباسی - هادی عباسی - هارون الرشید که ۲۳ سال و دو ماه و ۱۷ روز امامتش در زمان حکومت هارون الرشید (لعنه الله علیه) بود. وقت و محل شهادت: ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هجری قمری در زندان هارون الرشید در بغداد، در سن ۵۵ سالگی، به دستور هارون مسموم و به شهادت رسید. مرقد شریفش: در شهر کاظمین نزدیک بغداد قرار دارد. دوران زندگی آن حضرت را می توان در دو بخش زیر مشخص کرد: ۱- دوران قبل از امامت. ۲- دوران نسبتاً طولانی امامت که همواره با طاغوتهای زمانش

در حال مبارزه بود، و در زندانهای گوناگون در بصره و بغداد، سالها بسر برد، و هرگز تسلیم نگردید و جان عزیزش در راه اسلام رفت و مظلومانه در زندان سندی بن شاهک، جلاد بی رحم هارون، به شهادت رسید.

۶۶ - نمونه ای از عبادت امام کاظم (علیه السلام)

احمد بن عبدالله از پدرش نقل می کند که گفت: نزد فضل بن ربیع (از سران حکومت عباسی) رفتم (در آن وقت که امام موسی کاظم (علیه السلام) تحت نظر او بود) دیدم بر پشت بام نشسته است، به من گفت: بیا اینجا به این خانه نگاه کن بین چه می بینی؟ رفتم دیدم و گفتم: یک لباس افتاده می بینم، گفت: خوب نگاه کن، خوب نگاه کردم، گفتم: مردی را در حال سجده می بینم. گفت: آیا این مرد را می شناسی؟ این موسی بن جعفر (علیه السلام) است، که شب و روز او را در این حال می بینم، او نماز صبح را در اول وقت می خواند سپس تعقیب نماز را می خواند تا خورشید طلوع نماید، سپس به سجده می افتد و همچنان در سجده است تا ظهر شود، کسی را وکیل کرده که وقت نماز را به او خبر دهد، وقتی که از ناحیه او با خبر می شد که ظهر شده بلند می شد و بدون تجدید وضو، نماز می خواند (معلوم می شود که از صبح تا ظهر خوابش نبرده است) وقتی شب می شود پس از نماز عشاء غذائی میل می کند، سپس تجدید وضو نموده به سجده می افتد و همواره در دل شب نماز می خواند تا طلوع فجر. بعضی از مامورین می گفت: بسیار شنیدم که آن حضرت در دعایش می گفت: خدایا من از تو می خواستم فراغت و فرصتی برای عبادت تو بیابم، خواسته ام را برآوردی، تو را بر این کار حمد و سپاس می گویم. و در سجده خود می گفت: قبح الدنوب من عبدك فليحسن العفو والتجاوز من عندك. زشت است گناه از بنده تو، پس عفو و گذشت نیک از جانب تو می باشد. و از دعاهاى معروف او است: اللهم انى اسالك الراحة عند الموت والعفو عند الحساب خداوندا از درگاه تو آسایش هنگام مرگ و بخشش هنگام حساب را می خواهم. (۹۴)

۶۷ - چاهی وحشتناک در راه مکه

مهدی عباسی (سومین خلیفه مقتدر عباسی) سالی با همراهان از بغداد عازم مکه برای انجام مناسک حج شد وقتی که به بیابان ریگستان فتن العبادی (در شمال عربستان) رسیدند، آبشان تمام شده بود و شدت گرما و تشنگی آنها را درمانده کرده بود بگونه ای که بعضی صدا به گریه بلند کردند. مهدی دستور داد در همان بیابان چاهی حفر کنند، کارگرها با شتاب مشغول کندن چاه شدند، وقتی که به نزدیک قرارگاه (آب) رسیدند، بادی از چاه، آنها را فراگرفت، آنها از ترس بیرون آمدند، علی بن یقطین در آنجا حاضر بود، برای دو نفر مزد زیاد تعیین کرد، آنها حاضر شدند که چاه را حفر کنند تا به آب برسند. آنها وارد چاه شدند، ولی به سرنوشت کارگران اول دچار شده وحشت زده از چاه بیرون آمدند در حالی که رنگشان پریده بود. علی بن یقطین از آنها پرسید: چه خبر؟ آنها گفتند: ما در درون چاه، اثاثیه خانه و جسد چند مرد و زن را دیدیم، همینکه به چیزی از جسد آنها اشاره می کردیم (بر اثر پوسیدگی) مثل پودر می شد و در هوا منتشر می گشت. مهدی عباسی از علت این موضوع از حاضران پرسید، هیچ کس نتوانست جواب بدهد. تا اینکه امام کاظم (علیه السلام) (که به حج می رفت و در آنجا حاضر شده بود) فرمود: این جسدها، مربوط به اصحاب احقاف (قوم عاد) هست که خداوند بر آنها (به خاطر گناهانشان) غضب کرد، و آنها و خانه ها و اموالشان را در این سرزمین (ریگستان) فرود برد. (۹۵)

۶۸ - وارث علم پیامبران!

مامون عباسی (هفتمین خلیفه عباسی) گوید : روزی عده ای با اجازه وارد بر پدرم هارون الرشید شدند ، موسی بن جعفر نیز به مناسبتی به آنجا آمده بود ، پدرم تا او را دید به او نگرست و از همه جا غافل گردید و تنها چشم به او دوخته بود تا او وارد گردید ، وقتی که نزدیک آمد ، پدرم کمال احترام را به او کرد و دو زانو در برابرش نشست و احوالش را پرسید و او (امام) فرمود : خیر است . هنگام خداحافظی پدرم با کمال احترام او را بدرقه کرد . به پدرم گفتم : دیدم به گونه ای با این مرد ناشناس رفتار کردی که با هیچ کس رفتار ننموده ای ! این مرد چه کسی بود ؟ . هارون گفت : بنی هذا وارث علم النبیین ، هذا موسی بن جعفر بن محمد : پسر این وارث علم پیامبران ، موسی بن جعفر بن محمد بود ، اگر علم صحیح و استوار می خواهی در نزد این شخص است . مامون گوید : در همین هنگام محبت دودمان پیامبر در دلم جای گرفت . (۹۶) ولی امان از غرور و ریاست دنیا که مانع از آن شد تا این پدر و پسر ، حق محبت را ادا کنند ، بلکه به عکس ، امامان بحق را شهید کردند .

۶۹ - فرازی از نامه امام کاظم (علیه السلام) به هارون

امام کاظم ، آن طاغوت شکن نستوه بخاطر مبارزه با مفسدان و بخصوص سراسر ظلم هارونی ، دستگیر و زندانی شد ، او حتی در سخت ترین شرائط مثل کوهی استوار ایستادگی کرد ، به عنوان نمونه : یک بار از زندان به هارون نامه نوشت که در فرازی از آن چنین نگاشت : هیچ روز به سختی بر من نمی گذرد ، مگر اینکه به عکس بر تو با آسایش و رفاه می گذرد ، اما بدان که هر دو رهسپار روزی (روز قیامت) خواهیم شد که پایانی ندارد و در آن روز مفسدان و تبهکاران در زیان خواهند بود . (۹۷)

۷۰ - مذاکره امام کاظم با مهدی عباسی درباره فدک

مهدی عباسی (سومین خلیفه مقتدر عباسی برای سرپوش گذاشتن به جنایات خود و خاموش ساختن جنبشهای آزادیبخش) اعلام عمومی کرد که می خواهم مظالم عباد و حقوقی که مردم برگردن من دارند به صاحبانشان بدهم . امام کاظم (علیه السلام) این اعلام را شنید ، نزد مهدی عباسی رفت و دید او در ظاهر مشغول ادای حقوق مردم است به او رو کرد و فرمود : ما بال مظلمتنا لا ترد : چرا حقوق از دست رفته ما به ما باز نمی گردد ؟ . مهدی گفت : حقوق شما چیست ؟ امام فرمود : فدک . مهدی گفت : حدود فدک را مشخص کن تا به شما باز گردانم . امام فرمود : حد اول آن ، کوه احد است ، حد دوم آن ، عریش مصر است ، حد سوم آن سیف البحر (حدود دریای خزر) است . و حد چهارم دومه الجندل (عراق) است . مهدی گفت : همه اینها از حدود فدک است ؟ امام فرمود : آری . مهدی آنچنان ناراحت شد که آثار خشم در چهره اش آشکار گردید ، چرا که امام با این پاسخها ، به او فهماند که زمام حکومت بر همه دنیای اسلام باید در دست ما باشد . مهدی برخاست و از آنجا رفت در حالی که می گفت : این حدود بسیار است باید پیرامون آن بیندیشم . به این ترتیب ، امام هفتم ، نقشه مرموز مهدی عباسی را نقش بر آب ساخت . (۹۸) از گفتار امام کاظم (علیه السلام) است : الرق نصف العیش . رفاقت و صمیمیت بامردم ، نصف زندگی (سالم) است . (۹۹)

معصوم دهم

- امام هشتم

نام : علی بن موسی (علیه السلام) . لقب معروف : ابوالحسن ، رضا پدر و مادر : امام موسی بن جعفر (علیه السلام) - نجمه . وقت و محل تولد : یازده ذیقعد سال ۱۴۸ هجری قمری در مدینه متولد شد . دوران امامت : بیست سال (از سال ۱۸۳ تا ۲۰۳ هجری

قمری). طاغوت‌های زمان امامت: هارون الرشید، امین و مامون عباسی. وقت و محل شهادت: آخر صفر سال ۲۰۳ هجری قمری در سن ۵۵ سالگی بوسیله مامون، مسموم شده در سناباد نوقان (که امروز یکی از محل‌های شهر مشهد است به شهادت رسید. مرقد منورش: در مشهد مقدس (در کشور ایران) قرار دارد. دوران زندگی آن حضرت را می‌توان در سه بخش زیر مشخص کرد: ۱- دوران قبل از امامت (از سال ۱۴۸ تا ۱۸۳ هجری قمری) ۳۵ سال. ۲- دوران امامت (۱۷ سال در مدینه) ۳۰- دوران امامت (سه سال) در خراسان، که حساسترین زندگی سیاسی آن حضرت در این سه سال بوده است که سرانجام مامون که می‌خواست با آوردن حضرت رضا (علیه السلام) به خراسان، سرو صداها را خاموش کند، نتیجه عکس گرفت، و روز بروز بر علاقمندان امام، افزوده شد، سرانجام مامون بطور مرموز، آن حضرت را مسموم و شهید کرد. آن حضرت تنها یک فرزند داشت یعنی امام جواد که هنگام شهادت پدر، حدود هفت سال داشت.

۷۱- نگاهی به معاشرت امام هشتم (علیه السلام)

ابراهیم بن عباس گوید: هرگز ندیدم امام رضا (علیه السلام) به کسی - ولو به یک کلمه - جفا و بی‌مهری کند و نیز ندیدم که سخن شخصی را قطع نماید، بلکه صبر می‌کرد تا سخن او به آخر برسد، و ندیدم که آن حضرت تا آنجا که امکان داشت، تقاضای کسی را رد نماید، او هرگز پاهایش را کنار افرادی که در حضورش بودند دراز نمی‌نمود و هرگز در حضور افراد تکیه نمی‌کرد، و هرگز ندیدم که آن حضرت به خدمتکاران و غلامان آزاد شده اش ناسزا بگوید، و ندیدم او را که آب دهانش را بیرون بیندازد، و هرگز او را ندیدم که خنده با صدا بکند بلکه خنده اش تبسم و لبخند بود، وقتی که خلوت می‌کرد و کنار سفره می‌نشست همه خدمتکاران و غلامان حتی دربانهای اسطبلها را کنار سفره می‌نشاند و با هم غذا می‌خوردند. آن حضرت شب کم می‌خوابید، بسیار سحر خیز بود، بیشتر شبها را از آغاز تا صبح به عبادت می‌پرداخت، بسیار روزه می‌گرفت و روزه سه روز در هر ماه را حتماً انجام می‌داد و می‌فرمود: روزه سه روز هر ماه، معادل روزه همه زمانها است، او کارهای نیک بسیار می‌کرد و غالباً آن را در شبهای تاریک انجام می‌داد. (۱۰۰)

۷۲- نامه ای از حضرت رضا (علیه السلام) به فرزندش

بنظری می‌گوید: نامه ای از حضرت رضا (علیه السلام) را به ابوجعفر (امام جواد که در آن هنگام کودک بود) خواندم نوشته بود: به من خبر رسیده که خدمتکاران، تو را از درب کوچک خانه بیرون می‌برند، از این رو که بخل دارند تا از ناحیه تو خیری به کسی نرسد تو را به حقی که بر گردنت دارم، هنگام وارد شدن به خانه و خارج شدن از درب بزرگ رفت و آمد کن و همراه خود پول بردار، به هر کس از عموها که رسیدی کمتر از پنجاه دینار نده، و به هر کس از عمه‌ها رسیدی کمتر از ۲۵ دینارند (۱۰۱) اگر بیشتر داری، آن با خودت است. چرا که می‌خواهم خداوند (در پرتو انفاق) مقامت را بالا ببرد فانفق و لا تخش من ذی العرش افتارا. (۱۰۲) انفاق کن و از اینکه از ناحیه خدای بزرگ در مضیقه زندگی بیفتی مترس.

۷۳- شفاعت وسیع ولی مشروط

مردی خراسانی به حضور امام رضا (علیه السلام) رسید و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خواب رسول خدا را دیدم، گوئی به من می‌فرمود: چگونه می‌اندیشید وقتی که پاره ای از تن من در زمین شما دفن گردد و (آیا) امانت مرا حفظ می‌کنید، ستاره مرا در خاک خود پنهان می‌سازید؟ امام فرمود: من در زمین شما دفن می‌شوم، و من پاره ای از تن

پیامبر شما و همان امانت و ستاره هستم ، بدانید هر کس که مرا زیارت کند در حالی که حق مرا که خدا واجب کرده می شناسد ، من در پدرانم شفاعت کنندگان در روز قیامت هستیم و کسی که ما شفاعت او کنیم نجات می یابد هر چند همچون گناه جن و انس را داشته باشد ، و پدرم از پدرانم خبر داد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : کسی که مرا در خواب ببیند ، حتما مرا دیده است ، زیرا شیطان به صورت من در نمی آید و همچنین به صورت هیچ یک از اوصیاء من مجسم نمی شود و نه به صورت هیچ یک از شیعیان (حقیقی) اوصیاء من ، و بدانکه خوابهای صادقه (راست) جزئی از هفتاد جزء نبوت است . (۱۰۳)

۷۴ - فریادرسی از مستضعفین

یاسر ، خادم مامون گوید : در حضور حضرت رضا (علیه السلام) بودیم ناگهان صدای قفل دربی که از خانه مامون به خانه حضرت رضا (علیه السلام) باز می شد به صدا در آمد ، امام به حاضران فرمود : متفرق شوید ، آنها رفتند ، مامون از همان در وارد شد ، امام خواست جلو پای مامون برخیزد مامون آن حضرت را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سوگند داد برنخیزد ، سپس امام را در آغوش گرفت و بوسید و کنارش نشست ، و نامه ای در آورد و خواند که در آن نوشته بود سپاه اسلام قریه های کابل را فتح کرده اند . . . امام به مامون فرمود : از فتح این قریه ها خوشحال شدی ؟ امام فرمود : ای رئیس ! در مورد امت محمد (صلی الله علیه وآله) و در مورد سلطنتی که بر آنها داری از خدا بترس و پرهیزکار باش چرا که تو امور مسلمانان را تباه ساخته ای و شوون آنها را به غیر آنها واگذاشته ای که هر طور خود بخواهند انجام می دهند ، تو این قریه ها را فتح کرده ای ولی مرکز وحی و هجرت (مدینه) را فراموش کرده ای ، مهاجران و انصار مورد ظلم قرار می گیرند ، یک عمر بر مظلوم می گذرد و همچنان در سختی بسر می برد و از تامین زندگی ابتدائی عاجز است و کسی نیست تا شکایت خود را به او بکند و دستش به تو نمی رسد ، از خدا بترس ، در مورد شوون مسلمانان ، برو به مدینه خانه نبوت و مرکز مهاجران و انصار ، آیا نمی دانی که حاکم مسلمانان همچون عمود (ستون) خیمه است که در وسط خیمه قرار گرفته و هر کس بخواهد دستش به آن می رسد ؟ مامون گفت : چه باید کرد ؟ امام فرمود : به حجاز برو و به شوون مسلمانان برس و مستقیماً با مردم آنجا صحبت کن و دردهای آنها را بشنو و به حوائج آنها رسیدگی کن ، فردای قیامت خداوند تو را به حساب می کشد و از تو باز خواست می کند . مامون تحت تاثیر گفتار امام رضا (علیه السلام) قرار گرفت ، اما ذوالریاستین ، مامون را از تصمیم خود به رفتن حجاز پشیمان کرد . (۱۰۴) البته هم تقصیر مامون بود که افرادی را وزیر و رئیس کرده بود که او را از انجام کارهای خیر باز می داشتند ، و هم تقصیر روسا بود که نمی گذاشتند حضرت رضا (علیه السلام) زندگی مستضعفین را سامان بخشد ولی امام از کسی وحشت نداشت ، تا سرحد شهادت ایستادگی کرد و حجت و عذر را بر سردمداران تمام نمود ، هر چند به قیمت جانش تمام شد .

۷۵ - اعجازی عجیب در مورد شهادت حضرت رضا (علیه السلام)

هرثمه بن اعین (خواجه مراد) نقل می کند : صبیح دیلمی یکی از اصحاب خاص مامون گفت : شبی مامون مرا با سی نفر از غلامان مخصوص خود طلبید و به ما گفت : مرا به شما حاجتی است که اگر آن را برآورید به هر یک از شما یک همیان پر از طلا و ده ملک مستقل می دهم و تا زنده ام شما مقرب ترین افراد نزد من خواهید بود ، آیا حاضرید حاجت مرا برآورید ؟ همه گفتند : اطاعت امیرمؤ منان مامون بر ما واجب است . آنگاه دستور داد و به هر یک از ما یک شمشیر زهر آلودی دادند و گفت همین ساعت به منزل علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می روید و دور او را می گیرید و از دو شمشیر او را قطعه قطعه می نمایید ، و خون و مو و گوشت و استخوانش را مخلوط می کنید و این دستور را پنهان کنید و به هیچ کس نگوئید . ما طبق دستور بطور

ناگهانی به منزل حضرت رضا (علیه السلام) رفتیم، آن حضرت را در رختخواب دیدیم، دورش را گرفتیم، به او حمله کرده و بدنش را قطعه قطعه نمودیم و خون شمشیرهای خود را با رختخواب آن جناب پاک نمودیم و سپس به منزل مامون باز گشتیم و خبر کشتن امام را به او دادیم و سوگندهای زیاد خوردیم که مطابق دستور عمل شد. مامون از ما تشکر کرد و به ما اجازه مرخصی داد. چون صبح زود نزد مامون رفتیم، دیدم لباس سیاه در بر نموده و با سروپای برهنه قصد دارد (به عنوان عزاداری رحلت امام) از منزل بیرون آید، من جلو در به همراه او شدم، وقتی که نزدیک حجره امام رضا رسیدیم، صدای آن حضرت به گوش ما رسید، مامون لرزان شد و به من گفت: زود وارد حجره بشو و خبری برایم بیاور وارد حجره شدم دیدم آن حضرت در کمال سلامتی، مشغول عبادت است، به من رو کرد و فرمود: ای صبیح! یریدون ان یطفوا نور الله بافواههم و یابی الله الا- ان یتم نوره و لو کره الکافرون. (۱۰۵) آنها می خواهند نور خدا را بادهان خود خاموش کنند ولی خدا جز این نمی خواهد که نورش را کامل کند هر چند کافران نپسندند. سپس فرمود: سوگند به خدا نیرنگ آنها (دشمنان) به ما ضرر نمی رساند تا وقتی که اجل فرا رسد. صبیح گوید: برگشتم و سلامتی امام را به مامون اطلاع دادم مامون با کمال شرمندگی به خانه اش باز گشت. هرثمه گوید: خداوند را بسیار شکر کردم و بحضور امام رسیدم فرمود: این مطلب را به هیچ کس نگو مگر به کسی که قلبش سرشار از ایمان و ولایت ما است. (۱۰۶) از گفتار حضرت رضا (علیه السلام) است: مثل استغفار (توبه) مثل برگهای درختی است که وقتی آن درخت را تکان می دهند، برگهایش می ریزد (یعنی توبه این چنین گناهان را می ریزد)، و کسی که استغفار از گناه می کند و در عین حال آن را انجام می دهد مانند کسی است که خداوند را به مسخره گرفته است. (۱۰۷)

معصوم یازدهم

— امام نهم

نام: امام محمد (علیه السلام). القاب معروف: جواد، ابوجعفر. پدر و مادر: علی بن موسی (علیه السلام)، خیزران. وقت و محل تولد: ده رجب سال ۱۹۵ هجری قمری در مدینه متولد شد. دوران امامت: هفده سال (از سال ۲۰۳ تا ۲۲۰ ه. ق) طاغوتهای زمان: مامون و معتصم (هفتمین و هشتمین خلیفه عباسی) بودند. وقت و محل شهادت: آخر ذیقعده سال ۲۲۰ ه. ق در سن ۲۵ سالگی بر اثر زهری که به دستور معتصم عباسی توسط ام الفضل همسر آن حضرت (دختر مامون) به او رسید، در بغداد به شهادت رسید. مرقد شریفش: در شهر کاظمین عراق است. ماجرای زندگی این بزرگوار را می توان در دو بخش زیر مشخص کرد: ۱- هفت سال قبل از امامت. ۲- هفده سال دوران امامت - و از آنجا که همسرش ام الفضل نازا بود - آن حضرت با کنیزی بنام سمانه ازدواج کرد، که مادر امام دهم است.

۷۶ - عمامه نیکوکار در حضور امام جواد (علیه السلام)

قاسم بن محسن گوید: در سفر مکه در راه، شخصی مستمند و ضعیفی را دیدم، یک قرص نان به او (صدقه) دادم، سپس با همراهان به راه خود ادامه دادم، در راه گردباد تندی وزید که عمامه همه ما را با خود برد. در مدینه به حضور امام جواد (علیه السلام) رسیدم به من فرمود: ای قاسم گردباد، عمامه های تو و همراهان را با خود برد؟ گفتم: آری. امام به خدمتکارش فرمود: برو عمامه قاسم را بیاور، خدمتکار داخل خانه شد و همان عمامه خودم را آورد و به من داد. به امام جواد (علیه السلام) عرض کردم: چگونه این عمامه نزد شما آمد؟ در پاسخ فرمود: به آن شخص مستمند در راه صدقه دادی، خداوند صدقه تو را پذیرفت و از تو تقدیر نمود، و عمامه ات را برگرداند ان الله لا یضیع اجر المحسنین. (۱۰۸) قطعاً خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند

۷۷ - فرازی از علم امام جواد (علیه السلام)

مامون (هفتمین خلیفه عباسی) به خاطر سیاست جلب قلوب مردم می خواست دخترش ام الفضل را به ازدواج حضرت جواد (علیه السلام) درآورد ، بستگان او از این کار ناراضی بودند حتی اعتراض شدید کردند . مامون اوصاف عالی از جمله کمال علم امام جواد (علیه السلام) را به اطلاع آنها رساند ، و پس از گفتگوهای زیاد بنابراین شد که یک مجلس باشکوهی تشکیل شود ، و یحیی بن اکثم که فرد زیرک و هوشمندی بود ، سؤالاتی از امام جواد بکند ، آن مجلس را تشکیل شد ، یحیی بن اکثم سؤالاتی از امام جواد (علیه السلام) کرد و آن حضرت به خوبی جواب داد که همه مجلسیان متحیر شدند . تا اینکه به تقاضای یحیی ، بنابراین شد که امام از او سوال کند ، امام رو به یحیی کرد و فرمود : به من خبر بده از مردی که اول روز به زنی نگاه کند ، حرام باشد ، و وقتی که ساعتی از روز گذشت ، نگاه او به آن زن جایز باشد ، و هنگام ظهر ، نگاهش حرام باشد و هنگام عصر جایز باشد ، و هنگام غروب ، حرام باشد و آخر شب جایز باشد ، و نصف شب حرام و هنگام طلوع فجر جایز باشد ، بگو ندانم این مسائل چگونه است ؟ . یحیی گفت : سوگند به خدا پاسخ این سوال و وجوه آن را نمی دانم . امام جواد (علیه السلام) فرمود : این زن ، کنیز شخصی بود ، مردی به او در اول روز نگاه کرد ، نگاه او حرام بود ، پس از ساعتی آن کنیز از صاحبش خرید ، نگاه آن مرد به آن زن جایز شد ، هنگام ظهر آن کنیز را آزاد کرد ، نگاه مرد به آن زن حرام گردید ، هنگام عصر با آن زن ازدواج کرد ، نگاه او به آن زن جایز شد ، هنگام غروب آن مرد نسبت به آن زن ،ظهار (۱۱۰) کرد و نگاه آن مرد به آن زن ، حرام شد ، و در آخر شب کفارهظهار را داد و نگاه به آن زن برای او جایز شد نصف شب او را طلاق داد ، نگاه مرد به آن زن حرام شد ، صبح آن زن رجوع کرد ، نگاه به آن زن جایز گردید !! . همه حاضران از طرح این مساله و وجوه آن ، حیران شدند - با توجه به اینکه امام جواد (علیه السلام) در آن وقت نوجوان بود - و به این ترتیب اقرار به عظمت علمی امام جواد (علیه السلام) نمودند . (۱۱۱)

۷۸ - نشانه ای از صدق امامت

محمد بن ابی العلاء گوید : با یحیی بن اکثم ملاقات کردم ، به او گفتم از علوم علویان اگر چیزی داری برایم بگو ، گفت : یک مطلب را به تو خبر می دهم و مشروط بر اینکه تا زنده ام به کسی نگوئی من به او قول دادم که به کسی نمی گویم . گفت : به مدینه رفتم ، دیدم فرزند امام رضا (علیه السلام) (امام جواد) کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) است ، با او پیرامون مسائل مناظره کردم ، همه را پاسخ داد ، در دلم مطلبی مانده بودم ، گفتم می خواهم آن را آشکار نمایم ، امام جواد (علیه السلام) به من فرمود . من به تو خبر می دهم که آن مطلب چیست ؟ تو می خواهی بررسی در این زمان امام کیست ؟ گفتم : سوگند به خدا می خواستم همین سوال را بپرسم . فرمود : امام این زمان ، من هستم ، گفتم : نشانه صدق می خواهم ، عصایی که در دستش بود ، به اذن خدا به سخن آمد و گفت : مولای من امام این زمان است و او است حجت بر مردم . (۱۱۲)

۷۹ - نیرنگ مامون خنثی شد

مامون از راههای گوناگونی وارد می شود تا بهانه ای بر ضد امام جواد (علیه السلام) بدست آورد ، یکی از نیرنگهای او این بود که دستور داد سالن مخصوص کاخ را با بهترین تشریفات آراستند ، به گونه ای که صد نفر از ندیم های زیبا رویی که در دستشان جام طلا بود گردش می کردند تا به مهمانان شربت بدهند . از سوی دیگر مامون به نوازنده و آوازه خوان خود به نام (مخارق

دستور داد تا می تواند بر بزم مجلس بیفزاید ، و در این حال امام جواد (علیه السلام) را ناگزیر کردند که وارد مجلس گردد . امام وارد شد ، ولی بی آنکه به آن زرق و برقها توجه کند در کناری که در ظاهر نامناسب بود نشست . مخارق که نوازندگی می کرد یک مرتبه فریادی کشید و نقش بر زمین شد ، صدای او موجب شد تا همه مردم اطراف او جمع شوند و ببینند چه خبر شده است ؟ وقتی به هوش آمد به نوازندگی و موسیقی خود ادامه داد . امام جواد (علیه السلام) سربلند کرد و به او فرمود : از خدا بترس و پرهیزکار باش او اعتنا به موعظه امام نکرد و به ساز و آواز خود ادامه داد ، چند لحظه نکشید که وسائل نوازندگی از دستش افتاد ، دستش فلج و بی اختیار گردید ، و به همین درد مبتلا بود تا مرد . روزی مامون از مخارق پرسید که چرا چنین شدی ؟ او در پاسخ گفت : وقتی ابوجعفر (امام جواد) فریاد کشید من به این حال در افتادم (۱۱۳)

۸۰ - حسادتی که موجب کشتن امام شد

امام جواد (علیه السلام) یگانه فرزند حضرت رضا (علیه السلام) ، جوانترین امامان است که در سن ۲۵ سالگی به شهادت رسید ، جریانات سیاسی زمان مامون باعث شد که امام جواد (علیه السلام) ناگزیر با ام الفضل دختر مامون ازدواج کند ، ولی این دختر ، عقیم (نازا) بود ، و همین موضوع باعث شد که امام جواد با کنیزی بنام سمانه (مادر امام دهم) ازدواج کند . ام الفضل به ظاهر بر سر این موضوع (ولی در باطن به علت رموز سیاسی) تصمیم گرفت که امام جواد (علیه السلام) را مسموم کرده و به شهادت برساند . به دستور عمویش معتصم عباسی (هشتمین خلیفه عباسی) در میان غذای امام زهر ریخت و یا انگوری را مسموم کرد و به او خورد امام جواد (علیه السلام) داد ، چیزی نگذشت که اثر زهر ، آن حضرت را به بستر بیماری انداخت ، ام الفضل چون حال آن امام را دید پشیمان شد و گریه می کرد ، امام به او فرمود : اکنون که مرا شهید کردی گریه می کنی ؟ از خداوند می خواهم تو را به مرضی مبتلا کند که درمان نداشته باشد سرانجام امام به شهادت رسید . مدتی نگذشت که دعای امام در مورد ام الفضل مستجاب شد ، و دردی او را فرا گرفت که مداوای پزشکان مؤثر واقع نشد ، و همان باعث گردید که به جهنم واصل شود به سزای عملش برسد . (۱۱۴) از گفتار امام جواد (علیه السلام) است : العامل بالظلم و المعین له و الراضی به شرکاء . ظالم و یاری کننده ظالم ، و کسی که به کار ظالمی راضی است ، هر سه شریکند . (۱۱۵)

معصوم دوازدهم

- امام دهم

نام : امام علی (علیه السلام) . القاب معروف : هادی ، نقی ، ابوالحسن وقت و محل تولد : ۱۵ ذیحجه سال ۲۱۲ هجری در مدینه متولد شد . دوران امامت : سی و سه سال (از سال ۲۲۰ تا ۲۵۴) طاغوتهای زمان امامت : معتصم ، واثق ، متوکل ، منتصر ، مستعین ، معتز بودند . وقت و محل شهادت : سوم رجب سال ۲۵۴ در سن چهل و دو سالگی در شهر سامره بر اثر زهری که به دسیسه معتز (سیزدهمین خلیفه عباسی) (توسط معتمد عباسی) به آن حضرت خوراندند به شهادت رسید . مرقد شریفش : در شهر سامره کشور عراق است . ماجرا زندگی آن حضرت را می توان در سه بخش مشخص کرد : ۱ - دوران قبل از امامت (از سال ۲۱۲ تا ۲۲۰ ه . ق (۲ - دوران امامت در زمان خلفای قبل از متوکل . ۳ - دوران امامت در سخت ترین شرایط در زمان خلافت چهارده ساله دیکتاتوری متوکل (دهمین خلیفه عباسی) و سپس خلفای بعدی .

۸۱ - گرایش فرمانده سپاه به امام هادی (علیه السلام)

ابوهاشم جعفری گوید: در زمانی که ظلم حکومت (طاغوتی) واثق (نهمین خلیفه عباسی) به مدینه سرایت کرد و سربازان او در جستجوی بادیه نشینان بودند، امام هادی (علیه السلام) به ما فرمود: برویم تا سپاه این ترکی (گویا فرمانده سپاه بود) را بنگریم. همراه امام از منزل بیرون آمدیم، و در کنار سپاه ترکی عبور کردیم، امام هادی (علیه السلام) با ترکی به زبان ترکی صحبت کرد، ناگهان دیدم، ترکی از اسبش پیاده شد، و پای اسب امام را بوسید. من نزد ترکی رفتم و او را سوگند دادم و گفتم این مرد (امام هادی) به تو چه گفت؟ (که تو شیفته او شدی). ترکی در جواب گفت: این مرد (امام هادی) پیغمبر است، گفتم: نه او پیامبر نیست. ترکی گفت: او مرا به نامی که در کودکی در بلاد ترک نشین داشتم، خواند، که این نام را احدی تاکنون نمی دانست (از این رو شیفته او شدم). (۱۱۶)

۸۲ - تبعید از مدینه به سامرا

امام هادی (علیه السلام) در مدینه می زیست، او در هر فرصت مناسب مردم را از حکومت طاغوتی متوکل بر حذر می داشت و با رعایت اهم و مهم، افشاگری می کرد. عبدالله بن محمد (فرماندار مدینه) جریان را به متوکل (دهمین خلیفه خونخوار عباسی) گزارش داد. متوکل برای او نامه نوشت که: امام هادی (علیه السلام) را به پادگان بیار و از آنجا به سامرا منتقل کن. فرماندار مدینه آن حضرت را همراه یحیی بن هرثمه به شهر سامرا (که مقر حکومت متوکل بود) فرستاد و نخست آن حضرت را به اردوگاه فقرا بردند و سپس در خانه انفرادی تحت نظر نگه داشتند. (۱۱۷) سرانجام فرزندان متوکل نتوانستند وجود نورانی امام هادی (علیه السلام) را تحمل کنند لذا آن حضرت را مسموم نموده و شهید کردند.

۸۳ - شکوه امام هادی (علیه السلام)

محمد بن حسن اشتری گوید: من کودکی بودم، کنار منزل متوکل (دهمین خلیفه عباسی) همراه جمعی از طالبی و جعفری و عباسی، بودیم که ناگهان امام هادی (علیه السلام) تشریف آوردند، مردم همه به احترام ایشان پیاده راه می رفتند تا آن حضرت وارد بر متوکل شد (با توجه به اینکه آن حضرت مجبور بود که نزد متوکل برود). بعضی از حاضران به بعضی می گفتند: چرا باید این جوان آنهمه احترام قائل شد، او که از ما شریف تر نیست و سنتش نیز از ما بیشتر نمی باشد، سوگند به خدا هنگامی که بیرون آمد دیگر هرگز پیاده کنارش حرکت نمی کنیم. چند لحظه نگذشت که امام هادی بیرون آمدند، شکوه امام آنچنان مردم را تحت الشعاع قرار داد که آنها بی اختیار، به احترام امام (علیه السلام) برخاستند و پیاده بدرقه اش کردند. (۱۱۸)

۸۴ - مانوری که درهم شکست

متوکل (دهمین خلیفه مقتدر و جنایتکار عباسی) که امام هادی (علیه السلام) را از مدینه به سامرا آورده و در پادگان خود تحت نظر قرار داده بود روزی خواست قدرت خود را به امام هادی (علیه السلام) نشان دهد و به اصطلاح مانور نظامی بدهد تا امام هادی و طرفدانش از شورش بر ضد حکومت بترسند. متوکل دستور داد نود هزار از افراد ترک ارتش خود، که در سامرا بودند، هر کدام توبره علف خوری اسب خود را یک بار پر از خاک کرده و در نقطه ای بریزند. همه سربازان و افسران این کار را کردند، در نتیجه کوه بزرگی از خاک پدید آمد که به تل مخالی (۱۱۹) نامیده شد. سپس دستور داد، امام هادی (علیه السلام) را حاضر کردند و به بالای آن تل بردند تا سپاه بیکران متوکل را از نزدیک ببیند. امام به اجبار بالای تل قرار گرفت، متوکل نیز در حضور امام بود، ارتشیان از اطراف آن تل کوه پیکر، رژه می رفتند، و در حالی که غرق در اسلحه بودند و همه امکانات

لوژیستیکی ارتش متوکل با آرایش مخصوص به صحنه آمده بودند، در این هنگام متوکل رو به امام هادی (علیه السلام) کرد و گفت: لشکر مرا می بینی؟ امام فرمود: آیا من هم لشکر خود را به نمایش در آورم؟ متوکل گفت: مانعی ندارد. امام دعایی کرد و ناگهان متوکل دید بین زمین و آسمان پر از فرشتگان غرق در اسلحه است، نتوانست تعادل خود را کنترل کند، افتاد و بیهوش شد (چرا که دید لشکریانش در برابر عظمت لشکر امام، همچون مورچکانی در برابر سپاه بی کران است). وقتی متوکل به هوش آمد، امام به او فرمود: هدف ما دنیا نیست بلکه معنویات و آخرت است، بنابراین آنچه که تو می پنداری، اساسی ندارد (۱۲۰). یعنی وقتی دنیا، خوب است که همه این امکانات در راه خدا و برقراری نظام اسلامی باشد. به این ترتیب مانور عظیم متوکل درهم شکسته شد، اما آن یاغی خیره سر آنهمه مقامات عالی را از امام هادی (علیه السلام) می دید، در عین حال از مرکب غرور پایین نمی آمد تا سرانجام بدست اطرافیانش قطعه قطعه شد و به درک واصل گردید.

۸۵ - داستان عجیب اصفهانی

در عصر امام هادی (علیه السلام) شخصی بنام عبدالرحمن ساکن اصفهان و پیرو مذهب تشیع بود (با توجه به اینکه در آن زمان، شیعه در اصفهان کم بود) از عبدالرحمن پرسیدند چرا تو امامت امام هادی (علیه السلام) را پذیرفتی نه غیر او را. در پاسخ گفت: من فقیر بودم ولی در جرات و سخن گفتن قوی بودم، در سالی همراه جمعی از اصفهانیها به عنوان اینکه به ما ظلم می شود برای شکایت به شهر سامره نزد متوکل (دهمین خلیفه مقتدر عباسی) رفتیم، کنار در قلعه متوکل منتظر اجازه ورود بودیم، ناگهان شنیدم که متوکل دستور احضار امام هادی (علیه السلام) را داده تا او را به قتل برساند. من به بعضی از حاضران گفتم: این کیست که فرمان به احضار او و سپس اعدام او داده شده است؟ در جواب گفت: این کسی است که رافضی ها (شیعه ها) او را امام خود می دانند، من تصمیم گرفتم در آنجا بمانم تا ببینم کار به کجا می کشد. بعد از ساعتی دیدم امام هادی سوار بر اسب آمدند، مردم تا او را دیدند در طرف راست و چپ اسب او براه افتادند، همین که چشمم به امام هادی خورد محبتش بر دلم جای گرفت، دعا کردم که خداوند وجود نازنین امام هادی (علیه السلام) را از شر متوکل حفظ کند، همچنان ناراحت و نگران بودم و دعا می کردم که امام در میان جمعیت به من رسید و فرمود: خداوند دعایت را مستجاب می کند، و مال و فرزند و عمرت زیاد خواهد شد. من از اینکه امام چنین از نهان خبر داد متحیر شدم بطوری که رنگم تغییر کرد حاضران گفتند چه شده؟ چرا چنین حیرت زده ای؟ گفتم: خیر است ولی اصل، ماجرا را به کسی نگفتم. بعدا که به اصفهان برگشتم کم کم بر مال و فرزندم افزوده شد و غنی شدم، و اکنون بیش از هفتاد سال دارم این بود علت تشیع من که این گونه به حقیقت رسیدم (۱۲۱) ایوب بن نوح گوید: برای امام هادی (علیه السلام) نامه نوشتم همسر حامله است، برایم دعا کن خداوند پسری به من بدهد. در پاسخ نوشت: (تصمیم بگیر) وقتی که به دنیا آمد، نامش را محمد بگذار. سرانجام خدا پسری به من داد و نامش را محمد گذاشتم. (۱۲۲)

معصوم سیزدهم

- امام یازدهم

نام: امام حسن (علیه السلام). القاب معروف: عسکری - ابو محمد. پدر و مادر: امام هادی (علیه السلام) - سلیل. وقت و محل تولد: هشتم ربیع الثانی یا ۲۴ ربیع الاول سال ۲۳۲ هجری قمری در مدینه متولد شد. دوران امامت: شش سال (از سال ۲۵۴ تا ۲۶۰ ه. ق) طاغوتهای زمان امامت: المعتدی و المعتمد بالله (چهاردهمین خلیفه عباسی). وقت و محل شهادت: هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ ه. ق به دسیسه معتمد (چهاردهمین خلیفه عباسی) در شهر سامره در سن ۲۸ سالگی به شهادت رسید. مرقد شریفش: در

شهر سامره کشور عراق واقع است . ماجرا زندگی آن حضرت را می توان در دو بخش زیر مشخص کرد : ۱ - دوران قبل از امامت (۲۲) - ۲ - دوران امامت (شش سال) و آن حضرت بیش از سایر امامان تحت مراقبت طاغوتهای زمانش بود و اکثرا در زندان بسر می برد و در بیرون زندان تحت کنترل شدید بود .

۸۶ - پاسخ امام یازدهم به دو سوال مهم

در دورانی که امام حسن عسگری (علیه السلام) زندانی بود ، یکسال بر اثر خشکسالی قحطی شد ، گرسنگی بیداد می کرد ، علمای اسلام مردم را جمع کرد و برای نماز استسقاء (طلب باران) به بیابان بردند ، نماز خواندند ، و حتی چند بار نماز استسقاء خواندند ولی اثری از باران دیده نشد . عجیب اینکه علمای نصاری با مسیحیان نماز استسقاء خواندند باران آمد ، روز بعد نیز نماز خواندند ، باران زیادتر آمد . . . و این موضوع باعث شکست و آبروریزی مسلمین شد ، یکی از شیعیان به هر نحوی بود خود را به زندان رسانده و خدمت امام حسن عسگری (علیه السلام) رسید و جریان را عرض نمود و دید در میان زندان قبری کنده شده گریه کرد و عرض نمود ای امام بزرگوار من طاقت ندارم شما را در این قبر دفن کنند ، حضرت فرمود : ناراحت نباش ، خدا نیز چنین مقرر نکرده است . او عرض کرد : دو مطلب مهم مرا به اینجا آورده است : ۱ - از شما پرسم که طبق روایات شما باید با روزگار دشمنی نکرد ، منظور چیست ؟ امام فرمود : منظور از روزگار ما اهل بیت هستیم : شنبه متعلق به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) یکشنبه به علی (علیه السلام) دوشنبه به امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) ، سه شنبه به امام سجاد و امام باقر (علیهما السلام) و امام کاظم و امام رضا (علیهما السلام) ، چهارشنبه به امام جواد و پدرم حضرت هادی (علیهما السلام) و پنج شنبه متعلق است به من و جمعه متعلق است به فرزندانم حضرت مهدی (علیه السلام) که زمین را پس از آنکه پر از ظلم و جور شد پر از عدل و داد می کند . ۲ - سوال دو مهم این است که علمای شیعه سه روز برای نماز استسقاء به بیابان رفتند و نماز خواندند باران نیامد ولی علمای نصرانی رفتند و نماز خواندند و باران آمد و هر بار رفتند باران بارید و اگر امروز هم به دعای آنها باران بیاید ترس آن است که شیعیان در عقیده خود متزلزل شوند و به مسیحیت بگروند . امام فرمود : اما نصاری روزی به قبر یکی از پیامبران برخوردند و استخوان ریزی از بدن آن پیامبر بدست آوردند و اکنون در نماز آن استخوان را در میان انگشتان خود گذاشته ظاهر می کنند و از این رو باران می آید ، تو خود را فوراً به او برسان و از میان انگشتان او آن استخوان را بیرون آور تا ابرها متفرق شود و باران قطع گردد . آن مرد همین دستور را انجام داد و در انجامش موفق گردید ، در نتیجه ابرها رفتند و خورشید تابید ، و علمای نصاری هر چه دعا کردند باران نبارید و شرمند شدند ، و شیعیان در حفظ ایمان خود استوار گشتند و از شک و تردید بیرون آمدند . (۱۲۳) و به نقل دیگر ، خلیفه وقت امام حسن عسگری (علیه السلام) را از حبس بیرون آورد و به بیابان برد و جریان را به آن حضرت عرض کرد ، امام جریان استخوان را بیان نمود و وقتی که توسط یکی از خادمان ، استخوان را از دست عالم مسیحی ربود دیگر باران نیامد . (۱۲۴)

۸۷ - فریادرسی امام عسگری (علیه السلام) از دوستان

کافور خادم گوید : یونس نقاش که از دوستان و خادمان امام حسن عسگری (علیه السلام) بود ، روزی به حضور امام آمد در حالی که مضطرب و لرزه بر اندامش بود عرض کرد : ای مولای من به تو در مورد خانواده ام وصیت می کنم که به آنها لطف و خیر داشته باشید . امام فرمود : چه خبر ؟ یونس عرض کرد : می خواهم از این دنیا بروم . امام در حالی که خنده بر لب داشت فرمود : ای یونس چرا ؟ مگر چه شده ؟ یونس عرض کرد : فرزند ظالم (منظورش فرزند خلیفه وقت است) ننگین انگشتی برایم فرستاد

که سخنی در آن نقش کنم ، وقتی که مشغول کار شدم نگین دو نصف شد ، فردا هم باید نگین را تحویل دهم و او ستمگری است یا دستور هزار تازیانه و یا اعدام مرا خواهد کرد . امام حسن عسگری (علیه السلام) فرمود : به منزلت برو ، تا فردا خوشحال می شوی ، و این پیش آمد برای تو خیر است . وقتی که فردا شد ، باز یونس خدمت امام رسید و بسیار ناراحت و نگران بود و عرض کرد رسول خلیفه آمد و نگین را می خواهد . امام فرمود : برو نزد او که هرگز جز خیر نبینی . یونس عرض کرد : ای مولای من به او چه بگویم ؟ امام لبخندی زد و فرمود : برو نزد فرستاده خلیفه و پیام او را بشنو که خیر است . یونس رفت و پس از ساعتی برگشت و به امام عرض کرد : ای مولای من ، کنیزهای دربار با هم درباره آن نگین بگو مگو کرده اند ، پیام آور آمده به من می گوید : اگر امکان داد آن نگین را دو نصف کن ، تا هر چه بخواهی تو را بی نیاز سازیم . امام حسن عسگری متوجه خدا شد و عرض کرد : خدایا حمد و سپاس مخصوص ذات پاک تو است ، چرا که ثنا گویت را تصدیق نمودی . سپس به یونس فرمود : در جواب چه گفתי ؟ او عرض کرد : گفتم : به من مهلت بده تا در این باره فکر کنم . امام فرمود : محکم کاری کردی .

۸۸ - دلجویی و محبت امام نسبت به دوستان

شخصی بنام حلبی گوید : با عده ای برای زیارت امام حسن عسگری (علیه السلام) (درسامرا که آن حضرت تحت نظر بود) در روز ملاقاتی ، رفتیم ، از ناحیه آن حضرت نامه مخفیانه به دست ما رسید که کسی به من سلام نکند و اشاره ننماید ، چرا که جان شما در خطر است (زیرا آنان که با امام تماس داشتند از طرف دستگاه طاغوتی عباسی ، مورد اتهام و خطر قرار می گرفتند) حلبی گوید در این میان جوانی را دیدم ، گفتم اهل کجا هستی ؟ گفت : اهل مدینه هستم ، گفتم برای چه به اینجا (سامره) آمده ای ؟ گفت : اختلاف و اشتباهی بر سر موضوعی رخ داده آمده ام حل مساله را از امام حسن عسگری (علیه السلام) بپرسم ، من از نواده ابوذر غفاری هستم . در این هنگام امام (علیه السلام) با خدمتکار بیرون آمد تا نظرش به آن جوان افتاد فرمود : آیا تو غفاری هستی ؟ او عرض کرد آری ، فرمود : مادرت حمدویه آن را بجا نیاورده ، او بانوی پاک است برگرد به خانه ات . حلبی گوید : به جوان گفتم : تاکنون امام حسن عسگری (علیه السلام) را دیده بودی ؟ ، گفت : نه . (۱۲۵)

۸۹ - دگرگونی دشمن سر سخت

به دستور حکومت عباسی ، امام حسن عسگری را در زندان علی بن اوتاش افکندند ، او بسیار با آل محمد (صلی الله علیه و آله) دشمنی داشت و دشمن سر سخت آل علی (علیه السلام) بود و در انحراف و جنایت و ظلم هیچ باکی نداشت . امام حسن عسگری (علیه السلام) یک روز در زندان او بسر برد ، در همین یک روز علی بن اوتاش آنچنان به امام گرایش پیدا کرد که به اصطلاح ۱۸۰ درجه از وضع قبل ، دگرگون گردید و به احترام امام چشمش را بلند نمی کرد و سرافکنده بود و وقتی از حضور امام (علیه السلام) خارج شد ، دیدند او از نظر شناخت و معرفت و گفتار از همه مردم بهتر است (۱۲۶) آری نور امامت ، این چنین بر قلب دشمن سرسخت تابید و او را از تباهیها پاک نموده و به سوی الله کشاند .

۹۰ - تابش نور امامت

هنگامی که امام حسن عسگری (علیه السلام) در زندان بسر می برد ، گروهی از نزدیکان دستگاه خلافت نزد رئیس زندان صالح بن رصیف رفتند و به او گفتند : زندگی را در زندان بر ابو محمد (امام حسن عسگری) تنگ و سخت کن ، صالح در پاسخ گفت : دو نفر را مامور مخصوص زندان او کرده ام تا بر او سخت بگیرند ، ولی آن دو نفر آنچنان تحت تاثیر معنویت ابو محمد (امام)

قرار گرفته اند که در عبادت و نماز به مرحله عظیمی رسیده اند ، سپس دستور داد آن دو نفر را احضار کردند و در حضور گروه عباسی به آنها گفت : وای بر شما ، درباره این مرد (امام حسن عسگری) چه می گوئید ؟ و کارتان با او به کجا رسیده است ؟ ، آن دو نفر در پاسخ گفتند : چه بگوئیم در مورد مردی که شبها را به عبادت و روزها را به روزه می گذراند ، و جز عبادت به چیزی اشتغال ندارد ، وقتی به او می نگریم لرزه بر اندام ما می افتد و اختیار از ما سلب می شود (۱۲۷) از سخنان امام حسن عسگری (علیه السلام) است : جمله بسم الله الرحمن الرحيم نزدیکترین سخن به اسم اعظم الهی است ، که از سیاهی چشم به سفیدی آن نزدیکتر می باشد . (۱۲۸)

معصوم چهاردهم

– امام زمان (عج)

نام : هم اسم پیامبر اسلام (م - ح - م - د) (صلوات الله علیهما) . القاب : مهدی موعود ، امام عصر ، صاحب الزمان ، قائم و ... پدر و مادر : امام حسن عسگری (علیه السلام) - نجس (علیها السلام) . وقت و محل تولد : روز ۱۵ شعبان سال ۲۵۵ یا ۲۵۶ هجری قمری در سامرا متولد شد و حدود پنج سال تحت کفالت پدر بطور مخفی بود و در سال ۲۶۰ هجری قمری که پدر بزرگوارش شهید شد ، دارای مقام امامت گردید و به امر خداوند دو غیبت اختیار کرد . ۱ - غیبت صغری : (که از سال ۲۶۰ ه . ق شروع شد و در سال ۳۲۹ ه . ق خاتمه یافت که تقریباً ۷۰ سال می شود اقوال دیگری نیز گفته شده است .) ۲ - غیبت کبری : که از سال ۳۲۹ ه . ق شروع شد و تا وقتی که خدا بخواهد و ظهور کند ، ادامه خواهد یافت . ماجرای زندگی آن حضرت را می توان در چهار بخش زیر مشخص کرد : ۱ - دوران پدر (حدود پنج سال) ۲ - دوران غیبت صغری که با چهار نفر به ترتیب : عثمان بن سعید ، و محمد بن عثمان ، و حسین بن روح ، و علی بن محمد سیمری تماس داشت ، و سپس به علی بن محمد سیمری دستور داد که جانشینی برای خود تعیین نکند . ۳ - غیبت کبری و انتظار آن حضرت ، و ملاقات بعضی با آن حضرت و ... که آن حضرت در این زمان زمام امور را به ولی فقیه سپرده است . ۴ - دوران درخشان ظهور آن حضرت و حکومت جهانی او .

۹۱ - گوشه ای از ویژگیهای امام مهدی (علیه السلام) و یارانش

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در ضمن سخنانی درباره حضرت مهدی (علیه السلام) به سلمان فرمود : نام او نام من است ، و خوی او خوی من است ، کنیه او اباعبدالله است ، پرچم من در دست او است ، او زمین را پس از آنکه پر از ظلم و جور شده ، پر از عدل و داد می کند ، ساکنان زمین و آسمان از او خشنودند ، مردگان آرزوی زنده شدن دارند تا در حکومت او زندگی نمایند ، کاخهای گمراهی را درهم می شکنند و حجابها را از دلها بر می دارد ، به داد مظلومان می رسد ، (هنگام ظهور) به خانه کعبه تکیه کند و گوید : من بقیه (ذخیره) خدا و حجت و خلیفه او بر شما هستم . یاران (مخصوص) او به شماره اصحاب بدر و شماره یاران طالوت یعنی ۳۱۳ نفرند (۱۲۹) همگی جوان و شجاع ، گوئی شیرانی هستند که از بیشه بیرون آمده اند ، دلهای آهنین دارند ، معتقد به یکنائی خداوند ، و شب همچون شخص بچه مرده ناله می کنند ، و شب و روز به عبادت مشغولند ، دلهای آنها نسبت به همدیگر مهربان و متفق است ، اگر در جهان ، یک روز هم باقی بماند ، حتما ظهور خواهد کرد ، او قاتل دجال (طاغوت مزور) و حامی دین من است ، از آسمان منادی حق ، او را با نام قائم بخواند که صدای او را همه مردم جهان از شرق و غرب بشنوند ... قطعه ابری بالای سر امام ظاهر می شود جبرئیل فریاد می زند این مهدی خلیفه خدا است ، آن امامی که در انتظارش بودید همین است از او پیروی کنید . (۱۳۰)

۹۲ - شفای مرجع نامدار شیعه

شیخ حر عاملی صاحب کتاب با عظمت وسائل شیعه که از علمای برجسته و مراجع عالیقدر شیعه بود و بسال ۱۱۰۴ ه. ق در مشهد رحلت کرد و در مدرسه میرزا جعفر جنب صحن مقدس حضرت رضا (علیه السلام) دفن گردید. در کتاب اتبائه الهداء نقل می کند: من هنگامی که ده ساله بودم، به بیماری سختی گرفتار شدم، به گونه ای که بستگانم یقین کردند که دیگر خواهم مرد، برایم گریه می کردند، و خود را برای سوگواری من مهیا می نمودند. در بین خواب و بیداری بودم که ناگهان دیدم پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دوازده امام (علیهم السلام) در کنار بستر حاضرند، سلام کرده و با یک یک آنها مصافحه نمودم و میان من و امام صادق (علیه السلام) سخنی به میان آمد، ولی فراموش کردم جز آن که یادم هست، آن حضرت برای من دعا کرد، تا اینکه بر ولی الله اعظم امام زمان (عج) سلام کردم و مصافحه نمودم و گریه کردم، و عرض کردم: ای مولای من، می ترسم در این بیماری بمیرم، ولی هدفی که در علم و عمل دارم بدست نیاورم. به من فرمود: نترس، خداوند تو را شفا می بخشد، و عمر طولانی خواهی داشت، در آنوقت، کاسه ای که در دستش بود به من داد، من از آب آن کاسه آشامیدم، در همان لحظه سلامتی خود را دریافتم، و بیماری به طور کلی از من دور شد. (۱۳۱)

۹۳ - توسل به امام زمان باعث دفع بیماری وبا شد

مرجع تقلید زمان خود مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه علمیه قم (۱۳۲) نقل کرد: مدتی در شهر سامراء نزد مرحوم آیت الله العظمی میرزای شیرازی (متوفی ۱۳۱۲ قمری) درس می خواندیم، روزی در وسط درس استاد بزرگ ما آیت الله سید محمد فشارکی (متوفی ۱۳۱۵ قمری) وارد شد، در حالی که بسیار مضطرب و نگران بود، علت نگرانش این بود که بیماری مسری وبا در عراق شیوع یافته بود و بسیاری از مردم را کشته بود، آقای آقا سید محمد فشارکی فرمود: آیا شما مرا مجتهد می دانید؟ گفتیم آری، فرمود: آیا مرا عادل می دانید؟ گفتیم آری (منظورم او این بود که پس از تایید، حکمی صادر کند) آنگاه گفت: من به تمام شیعیان سامره از زن و مرد حکمی صادر کند (آنگاه گفت: من به تمام شیعیان سامره از زن و مرد حکم می کنم که هر یک از آنها یک بار زیارت عاشورا را به نیابت از مادر امام زمان (علیه السلام) بخوانند، و آن مادر بزرگوار را در نزد فرزند بزرگوارش شفیع قرار دهند که امام زمان (علیه السلام) پیش خدای بزرگ از ما شفاعت نماید تا خداوند شیعیان سامراء را از بیماری وبا حفظ گرداند. مرحوم آیت الله حائری گوید: وقتی که این حکم از مرحوم آیت الله سید محمد فشارکی صادر شد، چون خطر مرگ در میان بود، همه شیعیان اطاعت نمودند و در نتیجه، یک نفر شیعه در سامراء تلف نگردید، و خداوند متعال شیعیان را از این بلای عمومی نجات بخشید (۱۳۳)

۹۴ - ملاقات امیر اسحاق با امام زمان (علیه السلام)

مرحوم علامه محمد باقر مجلسی در کتاب بحارالانوار نقل می کند: پدرم (مرحوم علامه محمد تقی مجلسی) نقل می کرد، در زمان ما شخصی بود بنام امیر اسحاق استرآبادی که چهل بار پیاده به مکه برای انجام حج رفته بود، و بین مردم شهرت داشت که او طی الارض می کند (یعنی مثلاً در یک لحظه چند فرسخ از زمین را در می نوردد و پشت سر می گذارد). یکی از سالها شنیدم او به اصفهان آمده، محل ورودش را جويا شدم و پیدا کرده به خدمتش رسیدم، پس از احوالپرسی، عرض کردم بین عوام شهرت دارد که تو طی الارض می کنی، علت این شهرت چیست؟ در پاسخ گفت: در یکی از سالها عازم مکه شدم، در هفت منزلی یا

نه منزلی مکه به عللی از کاروان عقب ماندم ، را را گم کردم و متحیر و سرگردان بودم ، از طرفی تشنگی بر من غالب شده بود ، خود را در خطر مرگ دیدم ، در این حال متوسل به امام زمان (علیه السلام) شده و عرض کردم : یا ابا صالح ارشدونا الی الطريق یرحمکم الله : ای امام زمان ، ما را به راه مکه هدایت کن ، خداوند شما را مشمول رحمتش قرار دهد . چند لحظه نگذشته بود که دیدم در آخرهای بیابان ، شبی پیدا شد ، نگاه به آن می کردم که در اندک زمانی به من رسید ، دیدم جوانی گندمگون و زیبا با لباسی پاکیزه ، و با شکل افراد شریف سوار بر شتر در کنارم ایستاده ، همراهش ظرف آبی بود ، سلام کردم ، جواب سلام مرا داد آنگاه فرمود : تشنه هستی ؟ عرض کردم آری ، کاسه آبی به من داد از آن آشامیدم ، سپس فرمود : می خواهی به کاروان برسی ؟ عرض کردم : آری ، فرمود : سوار بر شتر شو ، سوار شدم من عادت داشتم که دعای حرزیمانی را بخوانم ، مشغول خواندن آن دعا شدم چند دقیقه نگذشته که به محلی رسیدیم ، به من فرمود : اینجا را می شناسی ؟ عرض کردم آری ، اینجا ابطح (ریگزار نزدیک منی حدود مکه) است ، فرمود : پیاده شو ، پیاده شدم ، و دیگر کسی را ندیدم ، فهمیدم که او امام مهدی (علیه السلام) بود ، بسیار از مفارقت او تاسف خوردم و اندوهگین شدم که چرا او را نشناختم . بعد از هفت روز کاروان به مکه رسید ، وقتی که کاروانیان مرا در مکه دیدند گفتند : ما از زنده ماندن تو (در بیابان سوزان) مایوس شده بودیم . و از اینکه هفت روز زودتر از آنها به مکه رسیده بودم ، گفتند تو طی الارض داری ، از آن زمان این موضوع در مورد بنده شهرت یافت . علامه مجلسی در پایان می گوید : پدرم نقل کرد : دعای حرزیمانی از نزد او خواندم ، و تصحیح کردم و بحمد الله مورد تایید او قرار گرفت . (۱۳۴)

۹۵ - سفارش امام در مورد نماز صبح و مغرب

مرحوم کلینی و شیخ طوسی و طبرسی از زهری نقل کرده اند که گفت : بسیار و مدتها در طلب حضرت مهدی (علیه السلام) بودم ، و در این راه اموال فراوانی (در راه خدا) خرج کردم و به هدف نرسیدم ، تا اینکه به خدمت محمد بن عثمان (دومین نایب خاص امام زمان در عصر غیبت صغری که بسال ۳۰۵ هجری از دنیا رفت) رسیدم ، و مدتی در خدمت او بودم تا روزی از او التماس کردم که مرا به خدمت امام زمان (علیه السلام) ببرد ، او پاسخ منفی داد ، بسیار تضرع کردم ، سرانجام به من لطف کرد و فرمود : فردا اول وقت بیا ، وقتی فردای آن روز ، اول وقت به خدمت او رفتم ، دیدم همراه جوانی خوش سیما و خوشبو می آید ، به من اشاره کرد این است آنکه در طلبش هستی . به خدمت امام زمان (علیه السلام) رفتم و آنچه سوال داشتم مطرح کردم و جواب مرا فرمود ، تا به خانه ای رسیدیم و داخل خانه شد و دیگر او را ندیدم . در این ملاقات دوبار به من فرمود : از رحمت خدا دور است کسی که نماز صبح را به تاخیر بیندازد تا ستاره ها دیده نشود ، و نماز مغرب را تاخیر اندازد تا ستاره دیده شوند . (۱۳۵)

۹۶ - این ضربت از جنگ صفین است

علامه مجلسی (ره) در بحارالانوار از بعضی از صالحین نقل کرده که شخصی بنام محلی الدین اربلی گفت : من نزد پدرم بودم ، مردی همراه پدرم بود ، او را چرت (خواب سبک) برد و عمامه اش از سرش افتاد ، و پدرم دید اثر زخمی سنگینی در سر او پیدا است ، از او علت آن را سوال کرد . او گفت : این ضربت از جنگ صفین (که در زمان خلافت علی (علیه السلام) بین سپاه علی (علیه السلام) و معاویه واقع شد) می باشد . پدرم گفت : جنگ صفین در زمان علی (علیه السلام) واقع شد ، تو که در آن زمان نبود ؟ گفت : من سفری به سوی مصر کردم ، در راه مردی از قبیله غره با من همسفر شد ، روزی هنگام حرکت ، سخن از جنگ صفین به میان آمد ، آن همسفر به من رو رد و گفت : اگر من در جنگ صفین بودم شمشیرم را از خون علی (علیه السلام) و یارانش سیراب می نمودم ، من هم در جواب گفتم : اگر من می بودم شمشیرم را از خون معاویه و یارانش سیراب می نمودم اکنون

من و تو از اصحاب علی و معاویه ایم، همین بگو مگو باعث شد، که کارمان به جنگ بکشد، همدیگر را زخمی نمودیم، و من از بسیاری زخمهای که به بدنم وارد شد افتادم و بیهوش شدم. ناگاه احساس کردم مردی با سرنیزه مرا بیدار می کند، وقتی که چشم به او خوردم، از مرکب پیاده شد و فرمود در اینجا بمان سپس غایب شد، و پس از اندک زمانی برگشت، و سر بریده آن دشمن علی (علیه السلام) که با من جنگ کرده بود، با او بود، و مرکب او را نیز آورده بود و به من فرمود: این سر دشمن تو است و تو ما را یاری نمودی، و هر که ما را یاری کند خداوند او را یاری می کند، ما هم تو را یاری کردیم. گفتم: تو کیستی؟ خود را امام زمان (علیه السلام) معرفی نمود، سپس فرمود: هر کس از تو پرسید این ضربت از کجا آمده؟ بگو از جنگ صفین است (۱۳۶)

۹۷ - تعلیم دعایی که به اجابت رسید

محمد بن علی علوی گوید: در مصر سکونت داشتم که از طرف حکومت طاغوتی مصر در خطر عظیمی قرار گرفتم، رفتم از کربلا و پانزده روز در جوار مرقد پاک امام حسین (علیه السلام) ماندم و به دعا و تضرع پرداختم، تا اینکه بین خواب و بیداری حضرت امام زمان (عج) را دیدم، فرمود: امام حسین (علیه السلام) می فرماید: چرا دعا نمی کنی؟ گفتم: چه دعایی بخوانم؟ آن حضرت دعایی را به من تعلیم داد که شب جمعه بخوانم، آن دعا را شب جمعه خواندم، باز شب شنبه به خدمتش رسیدم، فرمود: ای محمد! دعایت مستجاب شد، وقتی که از دعا فارغ شدی دشمنان را کشتند. محمد گوید: پی جویی کردم، اطلاع یافتم که احمد بن طولون، دشمنم را کشته است. (۱۳۷)

۹۸ - کرامت یکی از نواب خاص امام زمان (علیه السلام)

قاضی نور الله از جمعی از اصحاب روایت نموده که روزی (در بغداد) در حضور ابولحسن علی بن محمد سیمری (چهارمین نایب خاص امام زمان (علیه السلام) در غیبت صغری) نشسته بودیم، ناگاه فرمود: رحم الله علی بن الحسین بن بابویه: خداوند علی بن حسین بایوه را رحمت کند (نظر به اینکه این جمله معمولاً در مورد مردگان گفته می شود) بعضی از حاضران گفتند: او زنده است. علی بن محمد سیمری در پاسخ گفت: امروز وفات یافت. آن جماعت تاریخ آن روز را نوشتند، تا بعد از چند روز خبر رسید که علی بن حسین بن معاویه در قم وفات یافته است. (۱۳۸) به این ترتیب می یابیم که نایب خاص امام زمان (علیه السلام) خبر فوت ابن بابویه را که در قم اتفاق افتاده و در قم دفن گردید، همان روز در بغداد می دهد، با توجه به اینکه در آن زمان تلفن و وسائل خبری زودرس نبود.

۹۹ - اشعاری از دانشمند معروف اهل تسنن

قاضی فضل الله روزبهان، از بزرگان و علمانی مشهور و متعصب اهل تسنن است، که حتی کتابی بنام ابطال الباطل در رد نهج الحق علامه حلی (که در اثبات حقانیت تشیع می باشد) نوشته است، وی با این حال، در ضمن اشعاری که متضمن سلام بر چهارده معصوم (علیهم السلام) است و اشاره ای به بعضی از فضائل آنها دارد، سروده وقتی به امام قائم (علیه السلام) می رسد، می گوید: سلام علی القائم المنتظر ابی القاسم الغر نور الهدی سیطلع کالشمس فی غاسق ینجیه من سیفه المنتضی تری یملا الارض من عدله کما ملئت جور اهل الهوی سلام علیه و آبائه و انصاره ماتدوم السماء یعنی: سلام و درود بر قائم منتظر (که انتظارش را می کشد) ابوالقاسم، که سر سلسله نیکان و چراغ تابان هدایت است. بزودی همچون خورشید در شب تاریک طلوع می کند و با

شمشیرش تیز و برانش انسانها را نجات می بخشد. و سراسر زمین را همانگونه که پر از ظلم و جور هواپرستان شده پر از عدل و داد می کند، سلام بر او و بر پدراناش و بر یارانش، سلامی همیشگی و جاوید (۱۳۹)

۱۰۰ - دعای همیشگی عصر غیبت

زراره می گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: برای قائم (عج) قبل از آن که خروج و قیام کند، غیبت است... او منتظری است که مردم در زمان غیبت در وجو او شک می کنند (بعضی می گویند هنوز متولد نشده و بعضی می گویند از دنیا رفته و...). عرض کردم: فدایت شوم هرگاه این زمان (غیبت کبری) در درک نمودم، چه کاری انجام دهم. فرمود: وقتی این زمان را درک کردی، ملتزم باش که این دعا را همواره بخوانی (با توجه به معنی آن): اللهم عرفنی نفسک، فانک لم تعرفنی نفسک لم اعرف نبيک، اللهم عرفنی رسولک فانک لم تعرفنی رسولک لم اعرف نبيک اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ظلمت عن دینی. خدایا خودت را به من شناسان، زیرا اگر رسول خود را به من شناسانی، پیامبرت را نشناخته ام، خدایا پیامبرت را به من شناسان، زیرا اگر پیامبرت را به من شناسانی، حجت تو را نشناخته ام، خدایا حجت خود را به من شناسان، زیرا اگر حجت خود را به من شناسانی، از دین خود گمراه خواهم شد. به این ترتیب می یابیم که اسلام از توحید شروع شده و با شناخت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حجت الهی، آمیخته است. امام زمان (عج) در ضمن نامه ای به شیخ مفید (ره) فرمود: ما به ماجرای زندگی شما (شیعیان و مسلمین) کاملاً اطلاع داریم، و از آزاد دشمنان به شما آگاهیم، ولی ما شما را فراموش نمی کنیم و توجه کامل به شما داریم (۱۴۰)

بخش دوم صد داستان گوناگون

۱۰۱ - عاشقی از عاشقان الله

اصمعی (۱۴۱) گوید: از بصره بیرون آمدم در بیابان شخصی شتر سوار را دیدم که از من پرسید تو کیستی؟ گفتم: از دودمان اصمع گفت: از آیات قرآن چیزی می دانی؟ گفتم: آری، گفت: اندکی از آنها را برایم بخوان من از آغاز سوره ذاریات (تا آیه ۲۲) خواندم که: ولذاریات رزوا فالحاملات وقرافالجاریات یسرا، فالمقسمات امرا، انما توعدون لصادق، و ان الدین الواقع... و فی السماء رزقکم و ماتوعدون. سوگند به بادهای سخت و زنده، و به ابرهای گرانبار و کشتیهای آسان روان، و به فرشتگان تقسیم کننده (کارها) آنچه به شما وعده داده شد راست است البته دین (جزای اعمال، روزی) واقع خواهد شد... و در آن رزق شما است آنچه شما را وعده می دهند... گفت: کافی است، برخاست و شترش را قربانی کرد و گوشت آن را به افراد مسافری که از راه می آمدند می داد، و شمشیر و کمانش را نیز بشکست و به کناری انداخت و پشت کرده رفت. در سفری که هارون الرشید به مکه می رفت، من نیز بودم به همراه او حرکت کرده در مناسک حج شرکت نمودم، هنگامی طواف کعبه ناگهان دیدم کسی آهسته مرا صدا کرد، نگاه کردم دیدم همان شتر سواری است که شترش را قربانی کرد و رفت، در حالی که لاغر بود و رنگش زرد شده بود، به من سلام کرد و گفت: خواهش می کنم همان آیات آن سوره (ذاریات) را برایم بخوان، من از آغاز خواندم تا آیه ۲۱، فریادی کشید و گفت: آنچه خداوند وعده داده آن را به خوبی یافتم، سپس گفت دیگر آیه ای بعد از این هست؟ من آیه فورب السماء و الارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون (۱۴۲) سوگند به خدای آسمان و زمین که آن (خدای روزی بخش) راست است چنانکه شما سخن می گوید را خواندم فریاد جانسوزی کشید و گفت: یا سبحان الله من ذالدی اغضب الجلیل حتی حلف،

الم یصدقوه بقوله حتى الجئوه الى الیمین براستی عجیب است که کسی خدای بزرگ را به خشم آورد، که این چنین سوگند یاد می کند، آیا سخن او را باور نکرده اند که ناگزیر سوگند یاد نموده؟ این جمله را سه بار تکرار کرد و بر زمین و جان به جان آفرین تسلیم نمود (۱۴۳) آفتاب عشق عالمتاب شد عقل آنجا برف بود و آب شد

۱۰۲ - ذلت طمع

شبلی یکی از عارفان وارسته بود، روزی با همراهان وارد مکتب خانه ای شد نگاه به شاگردان کرد، دید هنگام چاشت است و ملای مکتب به آنها اجازه داده تا غذایی که با خود آورده اند بخورند، در این میان دید دو کودک کنار هم نشسته اند، از وضع لباس و غذای آنها پیدا است که یکی فقیرزاده، و دیگری از خانواده مرفهی است، به نگاه خود ادامه داد، دید فقیرزاده به نام روغنی و حلوای ثروتمند زاده نگاه کرد و طمع نمود و به او گفت: از نان و حلوای خود کمی به من بده، ثروتمندزاده در پاسخ او گفت: اگر سگ من بشوی و مثل سگ، عوعو کنی، به تو می دهم فقیر زاده پیشنهاد او را پذیرفت، عوعو می کرد و کم کم از ثروتمند زاده نان و حلوای می گرفت، شبلی به همراهان گفت: ببینید، اگر آن فقیر زاده قناعت داشت، خود را سگ نمی کرد تا کمی حلوای بگیرد، و این درس را بیاموزید که طمع موجب ذلت و خواری است (۱۴۴)

۱۰۳ - چگونگی صحت تقلید عوام

در آیه ۷۹ سوره بقره می خوانیم: فویل للدين یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عندالله لیشتروا به ثمنًا قليلًا لهم مما کتب ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون. وای بر آنانکه مطالبی با دست خود می نویسند سپس می گویند از طرف خدا است، تا به بهای کمی آن را بفروشند، وای بر آنها از آنچه با دست خود نوشته و وای بر آنها از آنچه از این راه بدست می آورند. امام حسن عسگری (علیه السلام) در ذیل این آیه فرمود: منظور یهودیان هستند (که علمای آنها چنین می کردند تا از اموالی که همه ساله از ناحیه عوام یهود به آنها می رسید محروم نگردند) مردی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: یا اینکه عوام یهود اطلاعی به کتاب آسمانی خود جز از طریق علمایشان نداشتند، چگونه خداوند آنان را نسبت به تقلید از علماء و پذیرش از آنان سرزنش می کند؟ آیا عوام یهود با عوام ما که از علمای خود تقلید می کنند تفاوتی دارند؟ امام صادق (علیه السلام) در پاسخ فرمود: بین عوام ما با عوام یهود، از یک جهت فرق و از یک جهت مساوات است، و در آن جهت که عوام ما با عوام یهود مساویند این است که خداوند عوام ما را نیز همچون عوام یهود نکوهش نموده است. اما از آن جهت که بین عوام ما و عوام یهود، تفاوت است، این است که: یهود از وضع علمای خود آگاه بودند، می توانستند که آنها صریحا دروغ می گویند، حرام و رشوه می خورند و احکام خدا را تغییر می دهند، آنها با فطرت خود این حقیقت را دریافته بودند، که چنین اشخاصی فاسقند و جایز نیست سخنان آنها را درباره احکام خدا پذیرفت، و سزاوار نیست گواهی آنها را درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبول کنند، از این رو خداوند آنها را مورد سرزنش قرار داده است (ولی عوام ما پیرو چنین علمایی نیستند) حال اگر عوام ما نیز از علمای خود فسق آشکار ببینند و تعصب شدید و حرص بر دنیا و اموال بنگرند، هر کس از چنین علمایی تقلید و پیروی کند مثل عوام یهود است که خداوند (طبق آیه فوق) آنها را به این خاطر نکوهش نموده است: فانما من کان من العلماء صائنا لنفسه حافظا لدینه، مخالفا علی هواه مطیعا لامر فللعوام ان یقلدوه (۱۴۵) اما علمایی که پاکی روح خود را حفظ کنند، و دین خود را نگه دارند، و مخالف هوی و هوس خود، و مطیع فرمان مولای خود (خدا) باشند بر عوام است که از آنان پیروی نمایند و این روش نیست مگر در مورد بعضی از فقهای شیعه نه همه آنها...

۱۰۴ - مقام مؤمن !

به نقل از شیخ مفید : در حضور امام صادق (علیه السلام) سخن از مؤمن و حق او به میان آمد ، امام به یکی از یاران رو کرد و فرمود : ای ابا الفضل ! می خواهی تو را به مقام ارجمند مؤمن ، هنگام مرگ خبر دهم ؟ . او عرض کرد : آری . امام فرمود : وقتی که روح مؤمن قبض شد ، دو فرشته (رقیب و عتید که همیشه همراه او بودند و خوب و بد او را می نوشتند) به سوی آسمان پرواز می کنند و به خدا عرض می نمایند : که این مؤمن ، نیکو بنده تو بود ، در راه اطاعت تو سریع و تند و تیز بود ، و در برابر گناه کند و بی اعتنا بود ، اینک هر فرمانی بفرمایی در مورد او انجام دهیم . خداوند به آنها خطاب می کند : بروید کنار قبر آن مؤمن و در همانجا باشید و ذکرهای او را از تسبیح و تهلیل و تکبیر تا روز قیامت ، بنویسید (۱۴۶) اول و آخر ندارد داستان عاشقی کانه را آغاز باشد همچنین انجام هست

۱۰۵ - جاذبه و دافعه حضرت نوح (علیه السلام)

حضرت نوح (علیه السلام) یکی از پیامبران بزرگ خدا ۹۵۰ سال پیامبری کرد ، و در این مدت طولانی ، هر چه قوم خود را دعوت به حق نمود ، در برابرش سرسختانه و لجوجانه ایستادند ، کار به جایی رسید که روزی یکی از افراد ، گلوی آن حضرت را گرفت و فشار داد ، به گونه ای که آن حضرت بیهوش به زمین افتاد ، وقتی بیهوش آمد ، به خدا متوجه شده و عرض کرد : اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون : خدایا قوم مرا بیامرز پس بدرستی که اینها نادانند . آن حضرت همچنان با کوششی پی گیر به وظیفه نبوت ادامه داد ، و تا امید داشت ، در جذب مردم می کوشید ولی سرانجام از هدایت قوم ، مایوس گردید ، و طبق ضرب المثل عربی و بلغ السیل الزبی این مثال را عرب وقتی که دیگر کارد به استخوان رسید می گوید که گودالی رادر محل بلندی برای صید شیر بکنند ، تا آن شیر را صید نمایند (۱۴۷) در این وقت که دیگر راه جذبی باقی نمانده بود ، به دفع آنها پرداخت و به خدا عرض کرد : پروردگارا من ، مغلوب شدم ، از این قوم انتقام بگیر و مرا پیروز کن (۱۴۸) که سرانجام بلای طوفان آنها را فرا گرفت و به هلاکت رسید . به این ترتیب می بینیم که نوع (علیه السلام) تا امید به هدایت قوم داشت ، نسبت به آنها مهربان بود و در جذب آن ها می کوشید .

۱۰۶ - بهانه گیری و مجازات سخت

پیامبر سلام صلی الله علیه و آله : فرمود با اینکه حضرت موسی علیه السلام پیامبر و کلیم و همسخن خدا بود وقتی که در میان هزاران نفر از یاران خود ، هفتاد نفر را به عنوان نمونه برگزید و با خود به سوی کوه طور برد عجیب این است که همین هفتاد نفر نمونه ، از بهانه جویی که یکی از ویژگیهای بنی اسرائیل بود دست بر نداشته ، آنهمه دعوت موسی علیه السلام به توحید را فراموش نموده و گفتند : خدا را به ما نشان بده (۱۴۹) خداوند بر آنها غضب کرد و صاعقه ای فرستاد و آنها را در حالی که نگاه می کردند ، سوزاند و آنها به هلاکت رسیدند . موسی علیه السلام بسیار ناراحت شد ، زیرا خبر هلاکت این افراد نمونه ، بهانه ای برای ماجراجوها می شد و درد سر دیگری ایجاد می کردند . از خداوند خواست ، این بار آن ها را بیامرز و زنده کند ، خداوند نیز پس از هلاکت آنها ، آنان را زنده نمود تا بلکه به راه راست ادامه دهند و در قول و عمل ، سپاسگزار خدا باشند (۱۵۰) این بود نمونه ای از بهانه گیری بنی اسرائیل و مجازات آنها که هنوز هم این جمعیت دست از ماجراجویی بر نمی دارند .

۱۰۷ - شیر مردی از بصره می آید

هفهاف بن مهند در بصره بود، جریان ورود امام حسین علیه السلام و یارانش را به کربلا شنید، با اراده ای آهنین از بصره بیرون آمد و سوار بر است با شتاب به سوی کربلا روانه شد، تا به رهبرش حسین علیه السلام کمک کند. وقتی که به کربلا رسید، فهمید که جنگ تمام شده و امام حسین علیه السلام را به شهادت رسانده اند. شمشیرش را از غلاف بیرون کشید و قهرمانانه به سپاه عمر سعد یورش برد، در حالی که رجزی که می خواند، خود را معرفی نمود، و هدفش را مطالبه خون حسین علیه السلام و دفاع از حریم اهل بیت نبوت علیهم السلام بیان کرد. امام سجاد علیه السلام در دو صف او می فرماید: من بعد از علی علیه السلام، یکه سواری مانند هفهاف ندیدم، آنچه توان داشت از دشمن کشت، سرانجام پنج نفر از دشمن او را احاطه نموده و به شهادت رساندند، خدای او را رحمت کند (۱۵۱) این بود، حماسه ای که سوار سلحشوری بنام هفهاف که این گونه جنگید، تا عروس شهادت را در آغوش گرفت، نام این قهرمان کمتر به میان آمده امید آنکه یاد آوران، حماسه این شهید پر صلابت را از یاد نبرند.

۱۰۸ - نهی شدید مراجعه به طاغوت

عمر بن حنظله گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: دو نفر از ما در مورد قرض یا ارث نزاع دارند، برای اصلاح به سلطان (طاغوت زمان و دستگاه قضایی او) مراجعه می کنند آیا صحیح است؟ امام فرمود: کسی که به دستگاه سلطان، در حق یا باطل مراجعه نماید، به طاغوت مراجعه کرده است، و کسی که به طاغوت مراجعه نماید گرچه قضاوت او حق ثابت باشد در صورتی که خداوند از مراجعه به طاغوت نه تنها نهی کرده بلکه فرمان به تکفیر و انکار طاغوت داده است چنانکه در قرآن می خوانیم: یридون ان یتحاکوا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به (۱۵۲) می خواهند حاکمان طاغوتی را به داوری بطلبند با اینکه به آنها دستور داده شده به طاغوت، کافر شوند. از امام پرسیدم: پس این دو نفر نزاع کننده چه کنند؟ فرمود: بنگرند به آنکه از شما، حدیث ما را نقل می کند و به حلال و حرام ما نظر می نماید و به احکام ما آگاه است به داوری او راضی شوند، من او را حاکم شما قرار دادم، وقتی او به حکم ما حکم کرد، ولی مورد قبول واقع نشد، حکم خدا را سبک شمرده و رد بر ما کرده است و آنکس که ما را رد کند خدا را رد کرده و کسی که خدا را رد کند، کار او در حد شرک به خدا است (۱۵۳)

۱۰۹ - پنجاه سال در جستجوی این شخص می گشتم

یکی از علمای بزرگ مسیحی به نام ابرهه با امام موسی بن جعفر علیه السلام ملاقات کرد و پس از احوالپرسی، سخن از کتابهای آسمانی به میان آمد. عالم مسیحی از امام پرسید: علم شما به قرآن چگونه است؟ امام فرمود: من به معنا و تاویل این کتاب، آگاهی دارم سپس سخن از کتاب انجیل به میان آمد، امام کاظم علیه السلام چند آیه از انجیل را خواند. ابرهه مجذوب خواندن امام کاظم علیه السلام شد و گفت: حضرت مسیح علیه السلام نیز انجیل را همین گونه می خواند، و هیچ کسی کتاب آسمانی انجیل را جز عیسی علیه السلام چنین نمی خواند، و من مدت پنجاه سال است در جستجوی چنان فردی بودم که انجیل را چنین بخواند. او از همین راه به حقانیت امامت امام کاظم علیه السلام و حقانیت اسلام پی برد و در حضور آن حضرت، قبول اسلام کرد (۱۵۴)

۱۱۰ - مناجات سه پیامبر در سه خلوتگاه

سه پیامبر در میان پیامبران بودند که در سه خلوتگاه مخصوص با خدا راز و نیاز کردند. ۱ - موسی بن عمران تنها به کوه طور رفت و به خدا عرض کرد: اتهلکنا بما فعل السفهاء منا (۱۵۵) آیا ما را بخاطر سفیهانمان انجام دادند هلاکت می کنی؟ ۲ - پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در بیت العمور با خدا مناجات نمود و گفت: سلام علينا و علی عباد الله الصالحین. سلام بر ما و بر بندگان

سالم خدا و ستایش تو (ای خدا) به شماره در نمی آید، تو همانگونه ای که خودت، خود را ستوده ای. ۳ - حضرت یونس علیه السلام در دریا با خدایش مناجات نمود و عرض کرد: سبحانک این کنت من الظالمین (۱۵۶) پاک و منزّه هستی تو ای خدا، و من از ستمکاران بودم (۱۵۷)

۱۱۱ - پاسخ دندان شکن به طاغوت

ابوحزمه ثمالی گوید: شخصی که در مجلس عبدالملک (پنجمین خلیفه اموی) در مکه حضور داشت، به من خبر داد، در آن مجلس، عبدالملک بالای منبر رفت و خطبه خواند، بعد از حمد ثنا وقتی که می خواست، موعظه کند، مردی از گوشه ای برخاست و فرمود: مهلا مهلا: آهسته باش آهسته باش، شما امر و نهی می کنید ولی خود به امر و نهی عمل نمی نمایید، موعظه می کنید ولی خودتان پند نمی گیرید. آیا ما به شما اقتدا کنیم و روش شما را الگو قرار دهیم؟، در این صورت چگونه صحیح است که به ظالم اقتدا کرد و از روش مجری پیروی نمود؟ که مال خدا را دست بدست بین خود حیف و میل می کنند و بندگان صالح خدا را دربدر و محروم می نمایند. اگر می گویید: باید از ما بنی امیه پیروی کرد و موعظه ما را گوش نمود، پس چرا خودتان به موعظه، گوش فرا نمی دهید و خود را نصیحت نمی کنید. و اگر می گویید: هر کجا حکمت و پند یافتید، آن را بگیرید، و موعظه را از هر جا هست بپذیرید شاید در میان ما کسانی باشند که به همه اقسام موعظه آگاه و عارف و فصیح بوده، و به زبانهای مردم آشناتر هستند، ولی شما آنها را دربدر کرده و همچون جباران خود کام با آنها رفتار می نمایید، و جز این نیست که ما منتظر وقتش هستیم که فرا رسد آنگاه به حقان برسیم، هر کسی روزگاری دارد، روزگار شما نیز تمام می شود، اینطور نیست که همیشگی باشد، و برای هر کسی در قیامت نامه عملی است که کارهای کوچک و بزرگ او را ثبت نموده و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب نیقلمون: و بزودی آنان که ستم کردند کیفر سخت خود را خواهند یافت (۱۵۸) ابوحزمه گوید: آن شخص گفت: این آخرین ملاقاتی بود که با آن مرد داشتیم، دیگر او را ندیدیم، و از حال او (که تبعید به شام شد) با خبر نشدیم (۱۵۹)

۱۱۲ - سخنی در گفت دست علی علیه السلام

شخصی بنام فتح بن شخرف در یکی از کوههای انطاکیه (از شهرهای مرزی سوریه و ترکیه) قرآن را از اول تا آخر خواند، سپس در خواب، علی علیه السلام را دید و از آن حضرت تقاضا نمود که یک سخن خوب به او یاد دهد، او می گوید: علی علیه السلام کف دستش را به سوی من باز کرد، دیدم این دو سطر در آن نوشته شده است: ما رایت احسن من تواضع الغنی للفقیر یطلب ثواب الله و احسن من ذلک تیه الفقیر علی الغنی ثقة بالله ندیدم کاری را بهتر از فروتنی ثروتمند در برابر فقیر، که نیتش کسب پاداش خدا است، و بهتر از این، بی اعتنایی مستمندان در برابر ثروتمندان به خاطر تکیه به خدا است (۱۶۰)

۱۱۳ - مرد ناپاکی که به کیفر شدید خود رسید

امام حسین علیه السلام روز عاشورا در لحظات آخر عمر، در حالی که سراسر بدنش مجروح شده بود، آب طلبد، در این میان شخصی از افراد بسیار ناپاک دشمن صدا زد: ای حسین! آیا نمی بینی که آب فرات همچون شکم ماهیان، موج می زند؟ از آن نخواهی آشامید تا مرگ را با لب تشنه بجشی. (این گفتار جسورانه، دل پاک امام را سخت ناراحت کرد) به درگاه الهی متوجه شد و عرض کرد: خدایا این شخص را در شدت تشنگی بمیران. بعد از مدتی همین شخص ناپاک، بیماری تشنگی گرفت بگونه ای که هر چه آب می آشامید باز تشنه بود، روزی آنقدر آب آشامید که از دهانش بیرون آمد، و وضع او به همین حال بود تا در

حال شدت تشنگی مرد، و با ذلت و درد بیچارگی به جهنم واصل شد (۱۶۱)

۱۱۴ - حکم ناسزا گویی به پیامبر صلی الله علیه و آله

در عصر امام صادق علیه السلام شخصی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فحش داد، فرماندار مدینه از عبدالله بن حسن و زید بن حسن و غیر از اینها حکم این مساله را پرسید، آنها گفتند، زبان او را باید قطع نمود. ربیعہ رازی و غیر او گفتند: باید او را ادب نمود. مساله را از امام صادق علیه السلام پرسیدند، امام فرمود: اگر شخصی به یکی از اصحاب حقیقی پیامبر صلی الله علیه و آله فحش بدهد، حکمش چیست؟ همان حکم در مورد فحش دهند به پیامبر صلی الله علیه و آله نیز هست. فرماندار گفت: حکم، چگونه است؟ امام فرمود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که مرا فحش داد قتل او واجب است، و دیگر او را نزد سلطان نمی برند و اگر نزد او نیز ببرند بر او واجب است که آن شخص را بقتل رساند. آنگاه فرماندار گفت: این فحاش را بیرون ببرید و بحکم امام صادق علیه السلام بقتل رسانید. (۱۶۲)

۱۱۵ - آثر خطر ابلیس

وقتی که آیه ۱۳۵ سوره آل عمران بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نازل شد: و الدین اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذکر و الله فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون، اولئک جزائهم مغفره من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و نعم اجر العالمین. و آنان که هنگامی که کار زشتی انجام دهند و یا به خود ستم کنند، به یاد خدا می افتند و برای گناهان طلب آمرزش می کنند - و کیست جز خدا که گناهان را ببخشد؟ - و اصرار بر گناه نمی کنند با اینکه می دانند، پاداششان آمرزش خداوند و بهشتهایی است که از زیر درختان آنها، نهراهای جاری است که در آن ها جاوید می مانند و براستی چه پاداش نیکی برای اهل عمل هست ابلیس (پدر شیطانها) سخن ناراحت گردید بالای کوهی در مکه بنام ثور رفت و آثر خطرش بلند شد، و همه یارانش را به تشکیل انجمن خود دعوت نمود، همه جمع شدند، ابلیس نزول آیه فوق را به آنها گفت و اظهار نگرانی کرد و از آنها کمک خواست. یکی از یاران او گفت: من با دعوت انسانها از این گناه به آن گناه، اثر این آیه را خنثی می کنم، ابلیس سخن او را نپذیرفت. دیگر پیشنهادی شبیه او کرد، باز پذیرفته نشد. تا اینکه در میان شیطانها، شیطان کهنه کاری به نام وسواس خناس گفت: پیشنهاد من این است: فرزندان آدم را با وعده ها و آرزوها آلوده به گناه می کنم، وقتی که مرتکب گناه شدند، خدا را فراموش کرده و بازگشت به سوی خدا را از خاطر آنها محو می گردد. ابلیس گفت: راه همین است، و این ماموریت را تا پایان دنیا به او سپرد (۱۶۳) ماموریت غافل کردن انسانها از یاد خدا بوسیله آرزوها و وعده ها اعادنا الله من شره: (پناه می بریم به خدا از شر این وسواس).

۱۱۶ - مجازات نمک نشناسان

روزی جمعی از طایفه بنی صنبه که بیمار شده بودند به حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمدند، رسول بزرگوار صلی الله علیه و آله به آنها فرمود: چند روز در مدینه باشید تا با مراقبتهای مستقیم و غیر مستقیم، از این بیماری نجات یابید، و بعد شما را به سوی نزدیکانتان خواهیم فرستاد. آنها پیشنهاد کردند اگر ما در اینجا بمانیم، ما را به خارج از شهر بفرستید تا از آب و هوای مساعد آنجا بهره مند گردیم. پیامبر مهربان صلی الله علیه و آله علاوه بر اینکه پیشنهاد آنها را پذیرفت، فرمود: چند شتر که جزء بیت المال است با خود ببرید و از چراگاه بهره مند شوند شما نیز از شیر آنها استفاده کنید، آنها قبول کردند و با چند شتر به بیرون رفتند. و پیامبر صلی الله علیه و آله چند نفر را نیز برای نگهبانی شترها با آنها فرستاد. در آنجا به زندگی طبیعی خویش پرداختند و

بعد از چند روز از بیماری نجات یافتند ، جالب اینکه نگهبانان شترها را پیامبر صلی الله علیه وآله فرستاده بودند از آنها پذیرایی می کردند . ولی این بیماران خوب شده که دل بیماری داشتند و بر اثر دوری از اسلام ، خوی جاهلیت در درونشان بود ، بجای قدردانی و نمک شناسی از سه نگهبان شترها ، آن سه نفر را کشتند و شترها را با خود برداشته و فرار کردند . خبر کشته شدن آن سه نفر و فرار نمک شناسان به پیامبر صلی الله علیه وآله رسید پیامبر صلی الله علیه وآله دستور دستگیری آنها را صادر کرد ، و آنها چون راههای اصلی را نمی شناختند ، بزودی در میان بیابان توسط ماموران اسلام دستگیر شده و به حضور پیامبر صلی الله علیه وآله آورده شدند ، چند ساعتی در بازداشتگاه حکومت اسلامی بسر بردند ، تا اینکه آیه محارب نازل گردید : انما جزاء الدین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم (۱۶۴) کیفر آنها که با خدا و پیامبر صلی الله علیه وآله به جنگ می پردازند و در روی زمین دست به فساد می زنند این است که یا اعدام شوند یا به دار آویخته گردند و یا دست و پایشان بر خلاف یکدیگر (دست راست با پای چپ و دست چپ با پای راست) قطع گردد و یا از سرزمین خود تبعید شوند ، این رسوایی آنها در دنیا است و در آخرت مجازات بزرگی دارند (۱۶۵) طبق بعضی از روایات ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) یکی از آنها را اعدام کرد ، و دیگری را به دار آویخت و در مورد سومی دستور داد دست راست و پای چپش را قطع نمایند (۱۶۶) و این دستور قرآنی برای محارب (که با اسلحه مردم را می ترساند) و مفسد فی الاعرض ، جزء قانون اسلام قرار گرفت .

۱۱۷ - احترام مردگان

جابر جعفی گوید : در حضور امام باقر (علیه السلام) بودم ، نامه ای از هشام بن عبدالملک (دهمین خلیفه اموی) به حضور امام باقر (علیه السلام) آوردند که در آن نامه چنین نوشته شده بود : شخصی قبر را نبش کرده و در همان قبر با زنی که در آن دفن بود زنا نموده است بعلاوه کفنش را دزدیده است ، در اینجا بعضی ها می گویند باید کشته شود و بعضی می گویند : باید با آتش سوزانده شود ، چه باید کرد ؟ . امام باقر علیه السلام در پاسخ نوشت : احترام مرده همچون احترام زنده است ، بنابراین دیت او را بخاطر نبش قبر و دزدی کفن ، قطع نمایید و بخاطر زنا ، مجازات حد را بر او جاری کنید ، اگر محصن (زن دار) است سنگسارش کنید ، و اگر محصن نیست (زن ندارد) صد تازیانه به او بزنید . (۱۶۷) به این ترتیب در می یابیم که مردگان نیز همچون زنده ها ، احترام دارند ، و باید در موارد دیگر ، مانند پاک نگهداشتن قبور آنها ، و ... رعایت احترام مردگان مسلمان بشود .

۱۱۸ - جهاد اکبر

نقل می کنند مرحوم محدث قمی مؤلف مفاتیح الجنان (که بسال ۱۲۹۴ ه . ق در قم متولد شد و بسال ۱۳۵۹ در سن ۶۵ سالگی در نجف اشرف از دنیا رفت و قبرش در کنار قبر استادش محدث نوری است) ، در زمستان سردی در مشهد در مسجدی منبر می رفت ، روزی جمعیت بسیار در مسجد آماده بودند تا مرحوم شیخ عباسی قمی ، بیاید و به منبر برود . مرحوم محدث ، روانه مسجد شد ، وقتی که پرده مسجد را کنار زد تا وارد گردد ، دید جمعیتی بسیار در مسجد هستند ، همانجا به منزلگاه خود برگشت . از او پرسیدند ، چرا برگشتی ؟ در پاسخ گفت : من وقتی که آمدم و پرده مسجد را بالا زدم دیدم جمعیت بسیاری هست ، در من حالت وسوسه و خوش بینی به خود ، به وجود آمد (برای سرکوب این حالت نفسانی) برگشتم . و آن مرحوم دیگر به آنجا برایترفت (۱۶۸) این مرد بزرگ تالیفات گرانمایه و بسیاری دارد که نام شصت کتاب او در جلد کتاب الکنی و الالقاب صفحه ۳۰۲ تا ۳۱۱ مذکور است . البته رسیدن به چنین مقامی از نفس کشی ، جهاد بسیار بزرگی است ، بسیار دشوار است ، ولی انسان ، قابل ترقی است ، و می تواند پله پله دست اندازها را رد کند و به این مقامات برسد .

۱۱۹ - پیرمردی عاقبت بخیر ، در راه مکه

معاویه بن وهب گوید : (سالی ما) به سوی مکه حرکت نمودیم ، و همراه ما پیرمردی بود خداپرست ، و اهل عبادت (ولی) به مذهب شیعه نبود (و اطلاعی از آن نداشت) و طبق مذهب (سنیها که نماز خواندن نماز را در سفر جایز می دانند) نماز می خواند ، برادر زاده ای داشت شیعه که همراهش بود . در راه آن پیرمرد بیمار شد (و به حالت احتضار در آمد) به برادر زاده اش گفتم : ای کاش مذهب تشیع را به عمومیت پیشنهاد می کردی ، شاید خدا او را نجات دهد ، (ولی) همه همراهان گفتند بگذارید پیرمرد به حال خود بمیرد ، زیرا همین حال که دارد خوبست . برادرزاده اش سخن آن ها را نپذیرفت ، و سرانجام به او گفت : ای عمو ! مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرتد شدند جز عده کمی و علی علیه السلام مانند رسول خدا بود و پیروی از او واجب ، و حق و طاعت از او آن او بود . آن پیرمرد ناگهان نفسی کشید و فریاد زد و گفت : انا علی هذا (من هم بر همین عقیده هستم) و سپس جان سپرد . بعدا ما به حضور امام صادق علیه السلام رفتیم و یکی از همراهان ما جریان را به حضرت عرض کرد ، امام صادق علیه السلام فرمود : او مردی است از اهل بهشت آن مرد عرض کرد : او جز آن ساعت از مذهب شیعه اطلاعی نداشت ، امام فرمود : چه چیز دیگر از او می خواهید به خدا سوگند وارد بهشت شد (۱۶۹)

۱۲۰ - درسی بزرگ از عارفی سترگ

علامه و عارف بزرگ مرحوم آیت الله سیدعلی آقا قاضی طباطبائی (استاد مرحوم علامه طباطبائی تفسیر المیزان) روزی در کوچه ای نجف اشرف عبور می کرد در حالی که چند عدد کاهوی پلاسیده و زرد بدست گرفته بود و به خانه اش می رفت . یکی از شاگردان به او رسید و پس از احوالپرسی سؤال کرد : چرا کاهوی زرد خریده ای ؟ او در پاسخ گفت : این کاهورا از این میوه فروش فقیر (اشاره به یکی از میوه فروشهای فقیر که در گوشه ای میوه می فروخت) خریده ام ، راستش این میوه فروش ، نیازمند است ، من فکر کردم پولی رایگان به او بدهم ، دیدم به عزت و شرافت او آسیب می رسد ، از طرفی ، ممکن است به پول گرفتن بدون عوض عادت کند ، و انگهی این کاهوها را کسی نمی خرد ، بعد از چند ساعت آنها را می برد و به زباله دانی می ریزد ، ولی من اینها را می برم آن قسمتهائی که قابل استفاده است ، می خورم (۱۷۰) به این ترتیب می بینیم : این عارف بزرگ ، به اینکه در جامعه چه می گذرد توجه کامل داشت و به عزت و آبروی یک مؤمن فکر می کرد که مبدا آسیب برسد و درس احترام به مؤمن و تواضع و دوری از اسراف و زندگی بی آلایش را به ما می آموزد .

۱۲۱ - مرد مخلص و نامزد فرصت طلب

از ابن عباس نقل شده که مردی از کافران ، در جنگ بدر به مسلمانان آسیب و آزار می رساند ، یکی از اصحاب بنام صهیب او را کشت در این میان یکی از مسلمانان فرصت طلب و تیره دل برای اینکه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله خود را مجاهد جلوه دهند ، به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد : (فلانکس را کشتم) پیامبر صلی الله علیه و آله از خبر کشته شدن آن ستمکار خوشحال شد . عمرو عبدالرحمن ، از جریان مطلع شدند ، به صهیب گفتند : برو به پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش بده که آن کافر آزار دهنده را کشته ، مگر نمی دانی فلانی رفته به دروغ گفته من کشته ام ؟ صهیب که مرد خدا بود کارش از روی اخلاص ، در پاسخ گفت : من او را به خاطر خدا و رسولش کشتم (دیگر لازم نیست خبر دهم) . عمرو عبدالرحمن ، خود به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده و عرض کردند : آن مرد آزار دهنده ، را صهیب کشته است نه فلانی پیامبر صلی الله علیه و آله به صهیب فرمود : آیا همینطور است ، تو کشته ای ، صهیب عرض کرد : آری . در این هنگام آیه ۲ و ۳ سوره ۹ صف در رد آن مسلمان فرصت طلب و تیره دل که به

دروغ خود را قاتل آن کافر ستمگر وانمود ساخته بود نازل شده: (یا ایها الذین آمنو لم تقولون مالا تفعلون کبر مقتا عند الله أن تقولوا ما تفعلون) ای کسانی که ایمان آورده اید چرا چیزی می گوئید که انجام نمی دهید، خداوند، سخت دشمن دارد که بگوئید آنچه را که انجام نداده اید. به این ترتیب: صهیب مرد فداکار و مخلص، با مرد دیگری که فرصت طلب بود و می خواست خود را به عنوان شخصی شجاع، جا بزند، از همدیگر شناخته شدند، و آیات قرآن بین حق و باطل را جدا نمود، و برای همیشه مخلصان را ستود، و فرصت طلبان تهی را طرد کرد.

۱۲۲ - مریض صلواتی می پذیرم

من دکتر متخصص امراض کودکان هستم، چندی قبل چکی از بانک نقد کردم و بیرون آدم، کنار بانک، دست فروشی بساط باطری، ساعت، فیلم و اجناس دیگری گسترده بود، دیدم مقدای هم سکه ۲ ریالی در بساطش ریخته است، جلو رفتم، یک تومان به او دادم و گفتم ۲ ریالی بده، او با خوشروئی، یک تومانم را پس داد و ۲ عدد سکه هم بدستم داد و گفت: اینها صلواتی است، گفتم یعنی چه گفت: برای سلامتی خودت صلوات بفرست، و سپس اشاره به نوشته ای که روی میزش کرد (۲ ریالی صلواتی موجود است) باورم نشد، ولی چند نفر دیگر هم مراجعه کردند و به آن ها هم... گفتم: مگر چقدر درآمد داری که اینهمه ۲ ریالی را مجانی می دهی؟ باکمال سادگی گفت: ۲۰۰ تومان که ۵۰ تومان آن را در راه خدا و برای اینکه کار مردم را راه بیندازم دو ریالی می گیرم و صلواتی می دهم. مثل اینکه سیم برق به بدنم وصل کردند، بعد از یک عمر که برای پول دویدم و حرص زدم، دیدم این دست فروش از من خوش بختتر است که یک چهارم از مالش را برای خدا می دهد، در صورتی که من تاکنون به جرات می توانم بگویم یک قدم به راه خدا نرفتم و یک مریض مجانی نیز نپذیرفته ام احساساتی شدم و دست کردم ده تومان به طرف او گرفتم، آن جوان با لبخندی مملو از صفا گفت: برای خدا دادم که شما را خوشحال کنم این بار یک صد تومانی به طرفش بردم، و او باز همان حرف اولش را تکرار کرد، من که خیلی به غرور تشریف دارم مثل یخی که در تابستان در گرمای خورشید باشد، آب شدم... به او گفتم چکار می توانم بکنم؟ گفت: خیلی کارها آقا! شغل شما چیست؟ گفتم: دکترم، گفت: آقای دکتر شبهای جمعه در مطب را باز کن و مریض صلواتی بپذیر، نمی دانید چقدر ثواب دارد؟ صورتش را بوسیدم و در حالی که گریان شده بودم، خودم را درون اتومبیلم انداختم و به منزل رفتم، دگرگون شده بودم، ما کجا اینها کجا؟ از آن روز دادم تابلویی در اطاق انتظار مطبم نوشتند به این مضمون شبهای جمعه مریض صلواتی می پذیرم. رفقا و دوستانم طعنه ام زدند و آشنایان هم، اما گفته های آن دست فروش در گوشم همی طنین انداز و بد و این بیت سعدی: هیچ گمان نداشتم که بانگ مرغی چنین ترا کند مدهوش گفت آری مرغ تسبیح خوان من، خاموش! این بود جرس بیداری وجدان که دکتر متخصص را به اردوگاه جلالت و مقام انسانیت سوق داد، و گلوآره نועدوستی در کویر لم یزرع فکرش شکفته شد (۱۷۱)

۱۲۳ - احترام به ارزشها

در جنگ بدر که در سال دوم هجرت واقع شد شکست سختی بر مشرکان وارد گردید، در بحران جنگ، یکی از سرشناسان شرک بنام ابوالبختری در محاصره سلحشوران اسلام قرار گرفت. پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش کرد بود که ابوالبختری را نکشند، زیرا در آغاز بعثت، در عین اینکه مشرک بود، مشرکان را از آزار پیامبر صلی الله علیه و آله باز می داشت، و در نقض صحیفه (قطعنامه مشرکان درباره قتل پیامبر صلی الله علیه و آله کوشش می نمود. و پیامبر صلی الله علیه و آله این چنین ارزشها هر چند سالها از آن گذشته بود احترام می گذاشت. مسلمانان، سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله را به او خبر دادند، او گفت: رفیق و دوستم معذر بن زیاد را نیز ببخشید، مسلمانان گفتند: این سفارش تنها مربوط به تو است نه دوستت. او لجاجت کرد و گفت:

حال که چنین است هر دو ما را بکشید ، تا زنان قریش نگویند من به دنیا حریص بودم و حاضر شدم دوستم را بکشند ، ولی خودم رهایی یابم ، در نتیجه پس از گرفتن دستور از پیامبر صلی الله علیه و آله هر دو را کشتند (۱۷۲) آری ابوالبختری آن سیه بخت بر اثر تعصب غلط به هلاکت رسید . اما پیامبر صلی الله علیه و آله کار نیک چند سال قبل او را خواست جبران کند ، به این ترتیب پیامبر صلی الله علیه و آله و دشمنانش را می توان به خوبی شناخت .

۱۲۴ - رعایت عدالت در میدان اسیران

عباس یکی از عموهای پیامبر صلی الله علیه و آله است ، که در مکه می زیست ، ولی ایمانش را مخفی می داشت ، او در ظاهر جزء صف لشکر دشمن به جنگ بدر آمد ، ولی همانند سایر بنی هاشم ، از روی اجبار بود ، و پیامبر صلی الله علیه و آله این مطلب را می دانست و لذا دستور داده بود که اگر مسلمین به بنی هاشم برخوردند به آن ها آسیب نرسانند . در جنگ بدر ، عباس ، بدست ابویسر اسیر شد ، او مانند ، چوبی ، بی حرکت ایستاد ، که کاملاً از وضع او روشن شد که قصد جنگ ندارد ، ابویسر او و عیید بن ابوس را به ریسمانی بست و به عنوان اسیر ، به سوی مدینه روانه ساخت . پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت به عموی خود محبت فراوان داشت ، ولی از نظر حفظ عدالت و قانون هیچ فرقی بین اسیران نمی گذاشت . پس از پایان جنگ ، اسیران را به ریسمان بسته بودند و عباس نزدیک خیمه پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار گرفته بود ، صدای ناله عباس به گوش پیامبر (صلی الله علیه و آله) می رسید ، و آن حضرت ناراحت شد و تا نیمه های شب ، خوابش نبرد . یکی از مسلمانان پرسید چرا به خواب نمی روی ؟ فرمود : ناله عباس ناراحت کرده است . از این رو خوابم نمی برد ، اندکی بعد از آنکه صدای عباس خاموش شد ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) از علت پرسید ، آن شخص (که سؤال فوق را کرده بود) گفت : ریسمان او را شل کردم ، حضرت فرمود : بنابراین ریسمان همه اسیران فرقی نگذاشت ، تا رعایت عدالت و قانون شده باشد .

۱۲۵ - فتوا و قضاوت خالص

گویند : یکی از فقهای وارسته ، می خواست به بررسی حکم مسأله افتادن موش در چاه آبی فتوا بدهد ، روایاتی که در این باب آمده بود ، در ظاهر اختلاف داشت ، که مثلاً برای افتادن موش و مردن آن در میان چاه ، باید چهل دلو آب کشید یا شصت دلو و ... و در همان موقع موشی به چاه خانه او افتاده بود ، از این رو به دلش بطور غیر اختیار خطور می کرد که فتوایش مطابق کمترین تعداد کشیدن آب با دلو باشد ، تا زحمت خودش کمتر شود برای اینکه چنین خطوری در فتوای او اثر نکند ، اول دستور داد چاه خانه اش را پر کنند ببندند ، بعد با کمال بی طرفی ، به تحقیق و بررسی مسأله پرداد . نیز گویند : شخصی در منزل گربه ای داشت هر روز قصاب محله از استخوانها و مواد بی مصرف گوسفند ، به او برای گربه اش می داد ، این شخص چند روز ، دید که آن قصاب با زنی شوخی می کند که چنین شوخی با زن نامحرم حرام بود ، تصمیم گرفت ، قصاب را نهی از منکر کند ، سراغ قصاب رفت و با نصیحت و موعظه ، او را نهی از منکر نمود . قصاب به او گفت : این حرفها را اینجا بزنی ، دیگر برای گربه ات ، چیزی در این مغازه نخواهد بود ؟ آن شخص در پاسخ گفت : اتفاقاً این مطلب را می دانستم لذا اول گربه را رها کردم بعدم آدمم تو را نهی از منکر کنم به این ترتیب می یابیم که انسان در هر حال ، بخصوص در احکام شرعی ، نباید جوزده باشد ، باید هر گونه عوامل انحرافی را از خود دور سازد تا خالص گردد .

۱۲۶ - امتیاز ذاتی

روزی علی (علیه السلام) به فرزندش حسن مجتبی (علیه السلام) که آن وقت کودک بود رو کرد و فرمود برخیز سخنرانی کن تا

بشنوم . حضرت حسن (علیه السلام) برخاست و گفت : حمد و سپاس خداوندی را که اگر کسی سخن گوید ، سخنش را می شنود و اگر سکوت اختیار کند ، به باطن او آگاه است و کسی که زندگی می کند ، رزق او با خدا است ، و اگر مرد ، بازگشت او به سوی خدا است اما بعد : قبرها ، جایگاه ما خواهد شد ، و روز قیامت وعده گاه ما می شود ، و خداوند بر ما احاطه دارد و بازخواست از ما می کند و بدرستی که علی (علیه السلام) دری است که هر که بر این در وارد گردد مؤمن است . علی (علیه السلام) برخاست و حسنش را در آغوش گرفت و فرمود : پدر و مادرم بفدایت : ذریه بعضها من بعض الله سمیع علیم (۱۷۳) آنها فرزندانی بودند (که از نظر پاکی و تقوا و علم) بعضی از بعضی دیگر گرفته شده بودند و خداوند شنوا و آگاه است (۱۷۴) . به این ترتیب امام علی (علیه السلام) امام حسن (علیه السلام) را به عنوان یک انسان فوق العاده ، دارای امتیاز ذاتی معرفی نمود همچون پیامبران که طینتی پاک و سرشتی عالی داشتند .

۱۲۷ - پاداش و کیفر توجه ، و عدم توجه به بستگان

امام باقر (علیه السلام) فرمود : هنگامی که علی (علیه السلام) (از مدینه) به سوی بصره (برای جنگ جمل) حرکت کرد ، در راه به ریزه (محل دفن ابوذر غفاری) رسید ، در آنجا مردی به پیش آمد و عرض کرد : ای امیر مؤمنان ! من از طایفه خود غرامت (و تاوانی) را به عهده گرفته ام ، و از بعضی از آنها کمک خواسته ام تا مواسات کنند و من این تاوان را پردازم ، کمک نمی کنند و می گویند چیزی نداریم تا کمک کنیم ، ای امیر مؤمنان به ایشان امر فرما و وادارشان کن که به من کمک کنند . علی (علیه السلام) فرمود : آنها در کجایند ؟ او عرض کردن گروهی از آنها آنجایند (اشاره به محل تجمع آنها نمود) حضرت که سوار بر مرکب بود ، با سرعت به سوی آنها تاخت به گونه ای که مرکبش همچون شتر مرغ ، حرکت می کرد ، و عده ای که جلو بودند ، حضرت از آن ها سبقت گرفت تا به آن گروه رسید ، به آن ها سلام کرد و پرسید : چرا به فامیل خود کمک نمی کنید ؟ آن ها از او شکایت کردند و او از آنها شکایت نمود ، تا اینکه امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود : هر کسی باید با فامیل خود ، پیوند داشته باشد ، زیرا خویشان ، به احسان و دستگیری مالی او از دیگران سزاوارترند ، و هر یک از تک تک فامیل ها باید با افراد دیگر ، رابطه صمیمی داشته باشند ، زیرا اگر حوادث روزگار ، یکی از آنها را از پای درآورد ، ولی دیگران پشت به او کنند و نسبت به او بی توجه باشند ، بارکیفرشان سنگین است ، و اگر با یکدیگر مواسات داشته باشند حتماً ماءجور خواهند بود (۱۷۵) .

۱۲۸ - کیفر سخت رد کننده حاجت مؤمن

اسماعیل بن عمار گوید : به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم : مؤمن برای مؤمن رحمت است ؟ فرمود : آری گفتم : چگونه ؟ فرمود : هر مؤمنی برای حاجتی نزد برادر مؤمنش رود ، رحمتی است که خداوند آن را به سوی او فرستاده و برایش آماده ساخته است ، پس اگر حاجتش را روا کرد ، رحمت خدا را پذیرفته و اگر با اینکه می تواند ، رفع نیاز از برادر مؤمنش ننمود ، خداوند آن رحمت را تا روز قیامت ذخیره کند ، تا کسی که از حاجتش رده شد ، نسبت به آن قضاوت کند ، اگر خواهد آن را به خود برگرداند و اگر خواهد به دیگری واگذار نماید . ای اسماعیل ! هرگاه آن شخص نیازمند در روز قیامت ، حاکم شود ، آیا به عقیده تو ، او آن رحمت را که خداوند به او داده به چه کسی می بخشد ؟ اسماعیل گوید : عرض کردم : گمان ندارم که آن رحمت را از خودش به دیگری منتقل سازد فرمود : گمان مبر ، بلکه یقین داشته باش که او آن رحمت را هرگز از خود به دیگر منتقل نمی کند . ای اسماعیل ! هرکس برای حاجتی نزد برادرش رود که او بتواند روا کند ، ولی روا نکند ، خداوند در قبر ، ماری بر او مسلط کند که انگشت شست او را تا روز قیامت بگزد ، خواه آن میت ، در قیامت آمرزیده شود یا در عذاب باشد (۱۷۶) (یعنی اگر در قیامت آمرزیده هم باشد ، در عالم برزخ بخاطر رد کردن حاجت مؤمن ، عذاب می شود که عبارت بود از : گزیدن مار ، انگشت

شتت او را) .

۱۲۹ - دوستان محمد (صلی الله علیه وآله)

امام صادق (علیه السلام) فرمود: وقتی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) (همراه یاران در رمضان سال هشتم هجرت) مکه را فتح کرد (و این مرکز مهم در تحت پرچم اسلام قرار گرفت) بر بالای کوه صفاء ایستاد و خطبه ای ایراد فرمود و در این خطبه خطاب به بستگان خود فرمود: ای بنی هاشم! و ای بنی عبدالمطلب! من رسول خدا به سوی شما هستم و نسبت به شما مهربان می باشم، نگوئید محمد (صلی الله علیه وآله) از ما است. فوالله ما اولیائی ولا من غیر کم الا المتقون سوگند به خدا، دوستان من نه از شما است و نه از غیر شما، دوستانم تنها پرهیزکاران هستند. سپس فرمود: بدانید مبدا بشناسم شما را در روز قیامت که به سوی من می آئید در حالی که دنیا را بر دوشهای خود حمل می نمائید، ولی مردم دیگر من آیند در حالی که آخرت را روی دوش خود حمل می نمایند، باز بدانید که من بین خود و شما معذورم وان لی عملی ولکم عملکم: برای من عمل خودم سود بخش است و برای شما، عمل شما. (۱۷۷)

۱۳۰ - پست ترین مخلوق بهترین دارو

روزی مردی سوسک سیاه کوچک بدبویی را (که به زبان عربی خنفساع گویند) دید از روی اعتراض گفت: خداوند برای چه این حشره را آفریده است؟ آیا شکل زیبا یا بوی خوشی دارد؟! آن مرد، پس از مدتی بیمار شد و زخمی در بدن او پدید آمده نزد هر دکتری رفت و هر گونه مداوایی کرد، خوب نشد، دیگر مایوس گردید و از درمان آن دست کشید. روزی صدای طبیب دوره گردی را شنید، به حاضران گفت: بروید این طبیب را بیاورید، تا در مورد زخم بدن من نظر بدهد. حاضران رفتند و آن طبیب را ببالین مریض آوردند، او وقتی که زخم را دید گفت: بروید یک خنفساء (سوسک کوچک و سیاه بدبو) بیاورید حاضران از سخن او خندیدند. در همین لحظه، بیمار به یاد سخنش افتاد که روزی گفته بود: خدا برای چه این سوسک را آفریده است؟ به حاضران گفت، سخن دگرت را گوش دهید بروید سوسک را بیاورید، که این دکتر ماهری است، آنها رفتند و سوسک را آوردند، دکتر آن سوسک را سوزاند و خاکستر آن را روی زخم بیمار گذاشت، و به اذن خدا، زخم او (کم کم) خوب و از بیماری نجات یافت، بعد به حاضران گفت: خداوند خواست به من بفهماند که پست ترین مخلوقات او بهترین داروها می باشد (۱۷۸)

۱۳۲ - داستان زید و عمرو

می دانیم که کلمه عمرو را با واو می نویسند و کلمه داود را بجای دو واو، با یک واو می نویسند، و ضمنا در دروس مقدماتی ادبی، بیشتر مثال به زید و عمرو می زنند اینک به این داستان توجه فرمایید. در زمانهای گذشته یکی از وزیران ترک بنام داود یاشا می خواست لغت عربی یاد بگیرد، یکی از دانشمندان را برای این کار طلبید. در درس نحو وزیر مکرر این جمله را می شنید: ضرب زید عمرا: زید زد عمرو را و استاد می گفت: زید فاعل است و عمرو مفعول. و در یکی از درسها، وزیر خشمگین شد و از استاد پرسید، مگر عمرو چه کرده که هر روز زید او را می زند؟. استاد جواب داد: در اینجا زننده و کتک خورده ای در کار نیست بلکه این جمله یک مثال برای بیان قواعد نحو است. وزیر خیال کرد که او جواب صحیح را نداده است، دستور داد او را به زندان افکندند سپس استاد دیگری را طلبید و از او سوال فوق را پرسید و همان پاسخ را از او شنید، او را نیز به زندان افکند. و همچنین استادهاى دیگر بطوری که زندانهاى پر از دانشمندان شد بجرم اینکه وزیر پاسخ آن ها را نپسندیده است. سپس وزیر،

دانشمندان بغداد را دعوت کرد، در میان آن ها یک دانشمند زیرک وجود داشت، وزیر داود پادشا از او سوال فوق را پرسید. او در پاسخ گفت: این که هر روز زید عمر را می زند از این رو است که عمرو یک جنایتی کرده که سزایش بالاتر از زدن است، زیرا او هجوم آورده به نام سروزم داود پاشا تا یکی از دو او نام سرورم را بدزد. از این رو سرورم داود پاشا با یک او زندگی می کند ولی عمرو ۹ با او زیادی، برای این علمای نحو خواستند تسلط زید را بر عمرو زیاد کنند، تا هر روز او را بخاطر جنایت دزدیش بزنند، مثال فوق را می زنند. وزیر از شنیدن این سخن، نفس عمیقی کشید و احساس آرامش کرد و به آن دانشمند زیرک گفت: اکنون به حق پی بردم و بزودی هر چه بخواهی از جایزه به تو خواهم داد. دانشمند گفت: هم اکنون جایزه ام را می خواهم و آن این است که دانشمندان را از زندان آزاد سازی. وزیر پذیرفت، و آنها را از زندان آزاد ساخت! (۱۷۹)

۱۳۳ - دوستی نو خالی

روزی امام صادق (علیه السلام) فرمود: ما احب الله من عصاه: کسی که گناه می کند خدا را دوست نمی دارد، سپس این دو شعر را قرائت کرد: تعصى الاله وانت تظهر حبه هذا لعمرک فی الفعال بدیع لوکان حبک صادقاً لا طعته ان المحب لمن یحب مطیع: معصیت پروردگار می کنی و در عین حال اظهار دوستی او می نمایی؟ بجانم سوگند این کار عجیبی است، اگر محبت تو صادقانه بود، اطاعت از خدا می کرد زیرا کسی که دیگری را دوست دارد از او اطاعت می نماید (۱۸۰)

۱۳۴ - خوف حضرت یحیی (علیه السلام) از خدا

حضرت زکریا و همسرش هر دو پیر شده بودند، ولی فرزندی نداشتند، روزی زکریا (علیه السلام) حضرت مریم را در محراب عبادت دید، که به دعایش، میوه های گوناگون بهشتی در کنار محرابش وجود داشت، مین دیدار، زکریا را در توجه به خدا عمیق تر کرد و از خدا خواست که فرزندی بهاو عنایت فرماید، هنگامی که در محراب عبادت مشغول نماز بود از ناحیه فرشتگان به او بشارت به پسری به نام یحیی داده شد. (۱۸۱) خداوند حضرت یحیی را پس از مدتی به زکریا عنایت فرمود: این فرزند کم کم بزرگ شد، و از نظر علمی و عمل به درجه عالی رسید و از نظر مقام معنوی و جهاد با نفس حصور بود (۱۸۲) که به یک معنی این واژه این است که خود را در محاصره قرار داده بود، به عبارت روشن تر آن چنان خود را در میان حصار تقوا قرار داده بود که هیچگونه راه نفوذی برای شیطان نسبت به او نبود، علاوه بر اینکه از پیامبران صالح خدا بود. ضمناً ناگفته نماند که یحیی شش سال از عیسی (علیه السلام) بزرگتر بود و معنی یحیی و عیسی یکی است و آن اینکه قلبشان به نبوت زنده است. حضرت یحیی زکریا پدر حضرت عیسی (علیه السلام) هرگاه می خواست برای امت خود سخنرانی کند و آن ها را موعظه نماید، در آغاز به طرف راست و چپ جمعیت نگاه می کرد تا یحیی نباشد چرا که یحیی آنچنان منقلب می شد که از حال می رفت، و دل نرم آماده اش از موعظه ها، فرو می ریخت. روزی یحیی سر و صورت خود را به پارچه ای پیچید، و در لابلای جمعیت در کناری نشست، حضرت زکریا وقتی خواست سخنرانی کنند، در میان جمعیت او را ندید، سخنرانی را شروع کرد تا به اینجا رسید: این مردم در جهنم کوهی به نام سکران وجود دارد، و زیر این کوه بیابانی بنام غضبان هست زیرا غضب خدا در آنجا می باشد، در این بیابان چاهی وجود دارد که عمق آن به مقدار مسیر صد سال است و در این چاه تابوتهای آتشی قرار دارد و در این تابوتهها، صندوقهایی از آتش و لباسهای آتشین و غل و زنجیرهای گداخته به آتش هست. یحیی تا این گفتار را شنید برخاسته و سراسیمه سر به بیابان گذاشت و در حالی که گویی به هیچ چیز توجه ندارد، لزران و گریان می رفت، و فریاد می زد و اغفلتاه من السکران: آه از اینکه غافل از کوه سکران جهنم هستم. حضرت زکریا (علیه السلام) از جریان مطلع شد، به خانه آمد و جریان را به مادر یحیی گفت و به او فرمود: برخیز برو به دنبال یحیی که ترس آن دارم از خوف خدا روحش پرواز کند. مادر یحیی از خانه بیرون آمد، از هر سو

پسرش یحیی را می گرفت تا به گروهی از جوانان بنی اسرائیل رسید، از آنها پرسید: شما یحیی را ندیدید؟ آنها اظهار بی اطلاعی کردند. مادر همچنان در جستجو بود تا در بیابان، چوپانی را دید، نزد او رفت و از او پرسید: یحیی را تو ندیدی؟ چوپان گفت: گویا یحیی پسر زکریا را می جویی؟ مادر گفت: آری. چوپان گفت: من او را در عقبه ثنیه (نام محلی نزدیک آب) دیدم که پاهایش را در میان آب نهاده بود و چشمانش را به آسمان دوخته بود و به خدا عرض می کرد و عزتک مولای لا-اذقت بارد الشراب حتی انظر الی منزلتی منک. سوگند به عزت ای مولای من، آب خنک نوشم تا مقامم را در پیشگاه تو بنگرم. مادر به آن محل رفت و پسرش را در آن حال دید، او را در آغوش گرفت و سوگند داد که به منزل بر گردد. یحیی سخن مادر را گوش داد و همراه مادر به منزل برگشتند. . . . (۱۸۳)

۱۳۵ - موعظه طلبدن یحیی از یک نفر اعدامی

امام صادق (علیه السلام) فرمود: شخصی نزد حضرت عیسی (علیه السلام) آمد و عرض کرد: ای روح الله! زنا کرده ام، مرا (با) اجرای حد پاک ساز. حضرت عیسی (علیه السلام) پس از آنکه دریافت راست می گوید، اعلام عمومی کرد، جمعیت بسیاری جمع شدند، آن شخص را در گودالی گذاشتند تا سنگبارانش کنند. او گفت: در میان جمعیت هر کس در گردنش حد هست، از اینجا برود. همه جمعیت رفتند، فقط حضرت عیسی و حضرت یحیی ماندند. یحیی (علیه السلام) (دید آن مرد شخص با معرفت و توبه کننده ای هست به گونه ای که برای تطهیرش حاضر شد اعدام گردد، از طرفی در این لحظه، همه غرورهاش محو شده، موعظه طلبدن از او بسیار مؤثر خواهد بود از این رو) به او گفت: ای گنهکار مرا موعظه کن. گنهکار گفت: لا تخلین بین نفسک و بین هواها فتردی. بین خود و هوای نفس را آزاد نگذار که ترا از جاده حق منحرف سازد. یحیی فرمود: باز موعظه کن. او عرض کرد: لا تعین خاطئا بخطیته: خطا کار را به خاطر خطایش سرزنش نکن (یعنی اگر خطا کار قابل جذب هست، او را سرکوب و نا امید نکن بلکه او را به سوی راه هدایت جذب کن). یحیی فرمود: باز موعظه کن. او عرض کرد: لا تغضب: خشم نکن، و در حال خشم خود را کنترل کن. حضرت یحیی فرمود: همین موعظه ها مرا کافی است (۱۸۴) نظر خدای بینان طلب هوی نباشد قدم خدای ترسان، قدم خطا نباشد

۱۳۶ - جواز و عدم جواز خود ستایی

تزکیه نفس که از آن در فارسی به خودستایی تعبیر می شود، جایز نیست و بر خلاف اخلاق انسانی بوده و موجب غرور می گردد. و در قرآن آیه ۳۲ سوره نجم می خوانیم: فلا تزکوا انفسکم: خود را به پاکی مستنید. ولی در مواردی که هدف عالی تری در میان باشد و یا برای احقاق حق و ابطال باطل، خود ستایی صحیح روا است، چنانکه در بعضی از موارد علی (علیه السلام) برای مطالبه حق خود، در کارهای نیک خود را بیان می کرد، و یا امام سجاد (علیه السلام) در مجلس شام که یزید نیز حاضر بود، خود و حسب و نسب خود را ستود، اینک به داستان ذیل توجه کنید: شخصی به حضور امام صادق (علیه السلام) آمد و عرض کرد: آیا جایز است انسان، خودش را تعریف کند؟! امام در پاسخ فرمود: در موردی که اضطرار به آن پیدا کرد جایز است، سپس دو نمونه از خود ستودن دو پیامبر را که در قرآن آمده ذکر کرد و فرمود: ۱ - آیا نشنیده ای که یوسف به عزیز مصر گفت: اجعلنی علی خزائن الارض این حفیظ علیم مرا سر پرست خزائن سرزمین (مصر) قرار بده چرا که نگهدارنده و آگاهم. ۲ - و قول عبد صالح حضرت هود (علیه السلام) که به قوم خود گفت: و انا لکم ناصح امین (۱۸۵) و من خیر خواه امینی برای شما هستم (۱۸۶) (بنابراین در موارد استثنایی که هدف عالی تر در میان است، روا است که انسان، ویژگیها و توانمندی بر جسته خود را آشکار سازد).

۱۳۷ - پاداش آبرسانی

مرد عربی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: به من کاری بیاموز که هر گاه آن را انجام دهم وارد بهشت گردم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: اطعام طعام کن و سلام کردن را بین مردم رواج بده. او عرض کرد: قدرت بر انجام این کار را ندارم. فرمود: آیا شتری داری؟ عرض کرد: آری. فرمود: با شتر خود به خانه هایی که بعضی روزها آب ندارند، آب برسان، در این صورت بهشت بر تو واجب است (۱۸۷) نیز از سخنان آن حضرت است: کسی که آب، به مردم بیاشاماند در آن جا که آب یافت می شود، خداوند هفت هزار حسنه به او می دهد، و کسی که آب به مردم بیاشاماند در آنجا که آب یافت نمی شود، مانند آن است که ده نفر برده از فرزندان اسماعیل (علیه السلام) را آزاد کرده است (۱۸۸)

۱۳۸ - میثم تمار از شهادت خود خبر می دهد

میثم برده زنی از بنی اسد بود، امیر مومنان علی (علیه السلام) او را خرید و آزاد کرد او چون برای کسب روزی و تامین معاش، خرما می فروخت او را تمار (خرما فروش) گفتند. در سالی که به شهادت رسید، به مکه برای انجام حج رفت، سپس در مدینه نزد ام سلمه (یکی از همسران نیک پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید). ام سلمه پرسید تو کیستی؟ او گفت: من میثم هستم. ام سلمه گفت: سوگند به خدا گاه از رسول خدا در دل شب می شنیدم که سفارش تو را به علی (علیه السلام) می کرد. میثم از امام حسین (علیه السلام) سراغ گرفت، ام سلمه گفت: در فلان باغ است، گفت: وقتی آمد به او خبر بده که من سلام بر او را دوست دارم و ما بخواست خدا همدیگر را در فراخنای لقای پروردگار ملاقات می کنیم. آنگاه ام سلمه از عطریات آورد و میثم محاسن خود را با آن خوشبو کرد و گفت: بزودی این محاسن به خونم رنگین می شود. آنگاه به سوی کوفه روانه شد، ماموران عبیدالله بن زیاد او را دستگیر کرده و به زندان افکندند، مختار نیز در زندان بود، روزی میثم به مختار گفت: تو آزاد می شوی و بعدها برای انتقام خون حسین (علیه السلام) قیام می کنی و همین شخص (ابن زیاد) را که ما بقتل می رساند، به هلاکت می رسانی. ابن زیاد مختار را از زندان طلبید تا او را اعدام کند، همان وقت پیک یزید فرا رسید و نامه ای از یزید به ابن زیاد داد که در آن نامه نوشته بود، مختار را آزاد کن، او مختار را آزاد نمود (۱۸۹) سپس ابن زیاد فرمان داد که میثم را به دار آویزند، وقتی که ماموران او را بر روی چوبه دار نزدیک خانه عمرو بن حرث بود، وی می گفت: سوگند به خدا میثم به من می گفت: من همسایه تو می شوم. وقتی که میثم را به دار زدند، عمرو بن حرث به کنیز خود دستور داد که برود و پای دار و اطراف آن را جاروب و تمیز کند. میثم بالای دار از فضائل علی و آل علی (علیه السلام) می گفت، شخصی نزد ابن زیاد رفت و گفت: این برده شما را رسوا کرد ابن زیاد گفت: دهانش را با لگام ببندید، میثم نخستین کسی است که در تاریخ اسلام دهانش را هنگام شهادت با لگام بستند. او از پیشتازان قیام جهانی و جاودانی عاشورای حسینی است که ده روز قبل از ورود امام حسین (علیه السلام) به کربلا (یعنی ۲۲ یا ۲۱ ذیحجه سال ۶۰ ه. ق) به شهادت رسید. تا روز سوم شهادتش جسد پاکش روی دار بود، دژخیمان ابن زیاد در آن روز آنچنان با حربه خود به بدن او ضربه زدند که در آخر آن روز از بینی و دهانش خون می آمد (۱۹۰) خوشا قامت بلند عشق در آستانه شهادت و لقاء محبوب در فوران خون.

۱۳۹ - کیفر ترک نهی از منکر

شیخ طوسی (ره) بسند خود از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند: دو فرشته از طرف خدا مامور شدند تا مردم قریه ای را (به خاطر گناهشان) به هلاکت برسانند، وقتی این دو فرشته شبانه وارد آن قریه شدند، دیدند مردی در دل شب برخاسته و به راز و

نیاز و تضرع پرداخته و با خدا مناجات می کند . یکی از فرشتگان به دیگری گفت : به سوی خدا برگردیم و درباره این مرد عابد سوال کنیم که آیا جزء هلاک شدگان است یا خیر ؟ دیگری گفت : من آنچه را که مامورم انجام می دهم ، و دیگر نیاز به سوال نیست . فرشته نخست به سوی خدا مراجعه کرده و درباره آن مرد عابد سوال کرد . خداوند به آن فرشته ای که مراجعه نکرده بود ، وحی کرد که آن مرد عابد را نیز با سایر مردم هلاکت برسان ، زیرا او هیچگاه به خاطر خشم من به گنکار ، نسبت به گنهکاران خشم نکرد (و نهی از منکر نمود) . اما فرشته ای که مراجعه کرده بود تا در مورد آن مرد عابد سوال کند ، مشمول خشم خدا گردید ، و خداوند او را به جزیره ای انداخت ، و کیفر نمود (۱۹۱)

۱۴۰ - مردی وارسته و مطیع از شاگردان امام صادق (علیه السلام)

عبدالله بن ابی یغفور از اهالی کوفه و از شاگردان بسیار وارسته امام صادق (علیه السلام) بود و از فقهای بزرگ تشیع به شما می رفت ، او آنچنان تسلیم و مطیع امام صادق (علیه السلام) بود که روزی به آن حضرت عرض کرد : اگر اناری را نصف کنی ، و بفرمایی نصفش حلال است و نصف حرام ، گواهی می دهم ، و آن را که گفתי حلال است ، حلال می باشد . وقتی که عبدالله بن ابی یغفور به لقاء خدا شتافت ، امام صادق (علیه السلام) برای یکی از شاگردانش بنام مفضل نوشت : ای مفضل ! همان عهدی را که با ابن ابی یغفور داشتم با تو می بندم او درگذشت در حالی که به عهد خود با خدا و رسول خدا و امام زمانش وفا کرد و روحش قبض شد ، صلوات خدا بر روح او که آثارش پسندیده و کارهایش مورد قبول و تقدیر خدا بود و مشمول آمرزش و رحمت خدا گردید رحمتی که توام با خشنودی خدا و رسول خدا و امامش بود ، سوگند به ولادتم از (شجره) نبوت ، در زمان ما کسی نبود که از او مطیع تر به خدا و رسول خدا و امامش باشد ، همواره چنین بود تا به رحمت حق پیوست و در بهشت خدا جای گرفت و از روایات عبدالله بن ابی یغفور اینکه گوید : همواره بیمار بودم ، به حضور امام صادق (علیه السلام) رفته و از بیماریم شکایت کردم ، فرمود : اگر مؤمن می دانست که پاداش مصائب او چقدر زیاد است ، آرزو می کرد که با قیچی ، بریده بریده می شد . (۱۹۲)

۱۴۱ - پاسخ بجا

روزی شخصی از ابن ابی یعلی قاضی از اهل کوفه ، سوال کرد : مقداری از فضائل معاویه بن ابی سفیان را بگو . او در پاسخ گفت : از فضائل معاویه اینکه : پدرش ابوسفیان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) جنگید ، و خودش با وصی پیامبر (صلی الله علیه و آله) یعنی علی (علیه السلام) جنگید و مادرش هند جگر عموی پیامبر (حضرت حمزه) را به دهان کشید تا بخورد و پسرش (یزید) سر مقدس امام حسین (علیه السلام) را برید ، چه فضیلتی بالاتر از این می خواهی ؟ ! حکیم سنایی این حکایت را به شعر فارسی درآورده گوید : داستان پسر هند مگر نشیدی که از او و سه کس او به پیامبر چه رسید ؟ پدر او ، در دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیامبر بمکید خود بناحق ، حق داماد پیامبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرم باد لعن الله یزیدا و علی آل یزید (۱۹۳)

۱۴۲ - لطف خدا به مؤمن

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود : خداوند می فرماید : در هر کاری که انجامش تنها بدست من است (اگر بفرض محال برای خدا تردید روا باشد) تردید نکردم ، همانند تردیدی که درباره بنده مؤمنم دارم ، من دیدار او را دوست دارم ، ولی او مرگ مرا نمی خواهد ، پس مرگ را از او بر می گردانم و مؤمن بدرگاهم دعا می کند و من دعایش را به استجابت می رسانم ، و او

حاجتش را زامن می خواهد و من عطا می کنم ، و اگر در دنیا جز یک بنده مؤمن نباشد بوسیله او از همه مخلوقم بی نیازی جویم ، و در مورد ایمانش برای او همدمی سازم که به هیچ کس محتاج نباشد که از ترس به او پناه ببرد (۱۹۴)

۱۴۳ - جواب احوالپرسی

شخصی به حضرت عیسی (علیه السلام) عرض کرد : چگوهنه صبح کردی ای روح الله ! فرمود : صبح کردم در حالی که پروردگارم بالای من است ، و آتش دوزخ پیش روی من و مرگ در جستجوی من است ، به آنچه امیدوارم قدرت تحقق آن را ندارم ، و از آنچه ناپسند می دانم ، قدرت دفع آن را ندارم فای فقیر افقر منی : (بنابراین کدام نیازمندی از من نیازمندتر است ؟) (۱۹۵)

۱۴۴ - انفاقی که ترک شد !

در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) عثمان به فقراء انفاق می کرد ، برادر رضاعی او عبدالله بن سعد به او اعتراض کرد که اگر این گونه انفاق کنی تهیدست می شوی . او در پاسخ گفت : گناهای دارم که می خواهم بدینوسیله رضایت و عفو خداوند را کسب کنم . عبدالله گفت : شتر خود را به من بده ، گناهانت به گردن من ، من آنها را به عهده می گیرم . عثمان شترش را به او بخشید ، و دیگر انفاق نکرد . در این هنگام آیه ۳۳ تا ۳۵ سوره نجم در رد او نازل شد : افرایت الدی تولی ، واعطی قلیلا واکدی ، اعنده علم الغیب فهو یری . آیا دیدی کسی را که از پیروی حق و (انفاق) روی گردان شد ، و اندکی بخشش کرد و باز ایستاد ، آیا نزد او است آگاهی از غیب و او می بیند . . . (۱۹۶) و در بعضی تفاسیر این مطلب در مورد ولید بن مغیره نقل شده است (۱۹۷)

۱۴۵ - عایشه ، دو نشانه بزرگ ، را نادیده گرفت

جنگ جمل از جنگهای زمان خلافت حضرت علی (علیه السلام) است ، که در بصره واقع شده و منجر به قتل هزاران نفر از دو طرف گردید ، عایشه سوار بر شتر مردم را به جنگ بر علی (علیه السلام) می شوراند . جالب توجه اینکه : وقتی که عایشه می خواست از مدینه بیرون آید ، شتری آورد که نام او عسگر بود ، تا آن نام را شنید به یاد حدیثی افتاد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را از سوار شدن به چنین شتری نهی کرد بود ، دستور داد این شتر را برگردانید ، اطرافیان آن شتر را کنار بردند و وسائل و جهازش را عوض کردند و به عایشه وانمود کردند که شتر را عوض کردیم ، او نیز سوار آن شتر شد و روانه بصره گردید . در راه سگهای به آن ها حمله کردند ، یکی گفت : سگهای حوئب اند عایشه تا این جمله را شنید بیاد حدیثی افتاد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود سگهای حوئب به تو در راهی که برای جنگ باطل می روی حمله می کنند ، گفت مرا برگردانید ، اطرافیان ، پنجاه نفر را شاهد آوردند آنها سوگند دروغ خوردند که اینجا سرزمین حوئب نیست . . . سرانجام عایشه قانع شد به بصره رفت و جنگ بر ضد علی (علیه السلام) را رهبری کرد (۱۹۸)

۱۴۶ - تسلیت به عزادار

در میان بنی اسرائیل ، شخصی قاضی بود ، فرزندی داشت که از دنیا رفت ، از فراق فرزند بسیار ناراحت و بی تاب می کرد ، خداوند دو فرشته رابه صورت انسان در حالی که نزاع می کرد نزد آن قاضی فرستاد . یکی از آنها گفت : من زراعتی داشتم که گوسفندان این مرد آمده و همه زراعت مرا نابود کرده اند . دیگری گفت : من گوسفندانم را در کوه می چرانم ، این مرد زراعت خود را در سر راه که رفت و آمد مردم است کشت نموده ، در نتیجه گوسفندان در رفت و آمد طبعاً زراعت او را به هم می زنند

زیرا راهی غیر از آن نیست. قاضی به کشاورز گفت: چرا سر راه مردم زراعت کردی مگر نمی دانستی که راه عبور است و در معرض خطر و نابودی می باشد. او گفت می دانستم. قاضی گفت: بنابراین شکایت تو بیجا است، و صاحب گوسفندان حق از آن راه را دارند. صاحب گوسفند هم به قاضی گفت: تو وقتی فرزند به وجود آوردی مگر نمی دانستی که در معرض خطر و مرگ است، طبق قضاوت خود، داوری کن. قاضی گفت: می دانستم. چوپان گفت: پس اکنون نمی بایست گریه و بی تابی کنی! به این ترتیب قاضی متوجه شد و بر اساس قضاوت خود، ناگزیر به صبر و استقامت گردید. سپس آن دو فرشته (که به صورت دو مرد) درآمده بودند، عروج کردند و رفتند. (۱۹۹)

۱۴۷ - شهادت حضرت زکریا (علیه السلام)

امام صادق (علیه السلام) فرمود: قوم زکریا (علیه السلام) تصمیم گرفتند آن حضرت را به حرم مبارزه با بت پرستی و... بقتل رسانند، آن حضرت فرار کرد و آنها به دنبالش دویدند تا دستگیرش نمایند، آن حضرت نزدیک درختی رسید، درخت باز شد و به حضرت زکریا پناه داد سپس بسته شد قوم گنکار تا پای درخت آمدند، ولی حضرت زکریا (علیه السلام) را نیافتند، ابلیس در میان آنها آمد و گفت: زکریا داخل این درخت است. نظر به اینکه آنها درخت را پرستش می کردند، گفتند: آن را قطع نکنید، بلکه بشکافید، آن را شکافتند و بدن مقدس حضرت زکریا (علیه السلام) را نیز همراه آن نیز همراه درخت متلاشی کردند و آن حضرت به شهادت رسید. (۲۰۰) و این دلیل است که پیامبران تا سر حد شهادت، با شرک و انحراف، مبارزه می نمودند.

۱۴۸ - قضاوت براساس موازین ظاهری

حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: حضرت داوود پیامبر، از خدا خواست که در مقام قضاوت آنچه حق است به او الهام نماید، تا بین مردم بر اساس الهام الهی قضاوت نماید. از سوی خدا به داوود وحی شد که مردم طاقت تحمل آن را ندارند، در عین حال امتحانش مجانی است و بر این اساس قضاوت کن. پس از این گفت و شنود، دو مرد نزد حضرت داوود (علیه السلام) آمدند و یکی از آنها می گفت: این مرد به من ظلم کرده به دادم برس، دیگری انکار می کرد. داوود (علیه السلام) طبق الهام الهی به ظالم (ظاهری) امر کرد که گردن مظلوم (ظاهری) را بزن، او نیز گردن مظلوم ظاهری را زد و او را کشت. بنی اسرائیل از این قضاوت تعجب کردند، از همه جا اعتراض شروع شد، نزد داوود آمده و فریاد می زدند چرا یک فرد مظلوم را که از تو داد خواهی نموده است کشتی؟ داوود خود را در بن بست سختی دید، به خدا پناه برد و حل مشکل را از درگاه او طلبید. خداوند به او الهام کرد: که ای داوود تو خودت از من خواستی، الهام به تو کنم تا آنچه حق است قضاوت کنی؟، حقیقت مطلب این است که آن فرد بظاهر مظلوم، پدر آن ظالم را کشته بود، اینکه بدست پسر مقتول قصاص می شد، هم اکنون با بنی اسرائیل به فلان باغ برو و جسد مقتول قصاص شد، هم اکنون با بنی اسرائیل به آن باغ برو و جسد مقتول را در فلان مکان باغ بیرون بیاور و حقیقت را آشکار کن تا غائله رفع گردد، داوود همین کار را کرد و غائله تمام شد و خداوند به داوود فرمود: بندگان طاقت تحمل حق را ندارند، تو طبق موازین قضاوت کن، از ادعا کننده طلب بینه (دو شاهد عادل و...) کن و از منکر، مطالبه سوگند نما، و از این طریق مساله را به پایان رسان (۲۰۱)

۱۴۹ - مرده شویی و گورکن

شخصی حدود سی سال، کارش مرده شویی بود، روزی در میان گفتارش گفت: سی سال است در غسالخانه هستم و مرده را غسل می دهم، ولی هنوز یقین نکرده ام خودم نیز می میرم!! به قول شاعر در مورد قبر کن: یافت شخصی گورکن عمری دراز

سائلی گفتش که چیزی گوی باز تا چه عمری گورکندی در مغاک چه عجایب دیده ای در زیر خاک ؟ گفت : این دیدم عجایب ، حسب مال کاین سگ نفسم در این هفتاد سال گورکندن دید و یکساعت نمرد یکدمم فرمان و یک طاعت نبرد (۲۰۲) آری بفرموده علی (علیه السلام) . ما اکثر العبر و اقل الاعتبار (۲۰۳) درسهای عبرت چه بسیارند و عبرت گیرنده کم . و در سخن دیگر می فرماید : بینکم و بین الموعظة حجاب من الغرة (۲۰۴) بین شما و موعظه ، پرده ای از غرور و غفلت است (و آن پرده هوسها و شهوات است) که اگر دریده نشود انسان از عبرتهای دنیا پند نخواهد گرفت .

۱۵۰ - نفس کشی

مرحوم آیت الله العظمی شیخ یوسف بحرینی از فقهاء و محدثین شیه در اواسط قرن ۱۲ هجری است ، اواخر عمر در کربلا- می زیست و در آنجا پیشوای شیعیان بود و به سال ۱۱۸۶ ه . ق از دنیا رفت و مرقدش در کربلا- است . وی اخباری بود یعنی طریقه اجتهاد را قبول نداشت و تکیه اش در فتوا به روایات بود . و کتاب معروف الحقائق الناضره تالیف او است . در همین زمان مرحوم آیت الله العظمی آقا باقر بهبهانی معروف به وحید بهبهانی از مراجع تقلید در کربلا ، نقطه مقابل اخباری ها بود یعنی اصولی بود و طریقه اجتهاد را قبول داشت . نکته ایجاد است : با اینکه این دو بزرگوار از نظر مسلک و طرز تفکر ، رو درروی هم بودند و از نظر علمی ، اختلاف اساسی داشتند ، شیخ یوسف بحرینی بخاطر اسلام بنفع وحید بهبهانی خود را کنار کشید . حتی وصیت کرد که اگر زودتر از وحید بهبهانی از دنیا رفتم ، وحید بهبهانی بر جنازه ام نماز بخواند ، زیرا او پارساترین مردم است . وحید بهبهانی به سال ۱۲۰۵ ه . ق یعنی ۱۹ سال بعد از شیخ یوسف بحرینی از دنیا رفت (۲۰۵) و بوصیت عمل شد این است مخالفت با هوای نفس و اوج پاکی و معنویت و ایثار نسبت به همدیگر ، با اینکه از نظر فکری با همدیگر نظریات مختلف داشتند .

۱۵۱ - محکومیت اسقف مسیحیان

صفوان بن یحیی گوید : ابوقره رئیس روحانیون ارامنه از من خواست که او را به حضور حضرت رضا (علیه السلام) ببرم ، من از حضرت رضا (علیه السلام) اجازه گرفتم ، حضرت اجازه داد ، او را به حضور امام رضا (علیه السلام) بردم . ابوقره فرض زیر پای امام را بوسه زد و گفت : دین ما چنین از ما خواسته که این گونه به شریف ترین افراد زمان خود احترام کنیم . سپس از امام پرسید : نظر شما درباره گروهی که ادعایی می کنند و گروه دیگر نیز آن ادعا را امضاء می نمایند چیست ؟ امام فرمود : ادعای فرقه اول درست است . ابوقره پرسید : نظر شما درباره گروه دیگری که ادعایی دارند ولی گروه دیگری غیر از خودشان ، آن را تصدیق نمی نمایند ، چیست ؟ امام فرمود : این گروه ادعا کننده ، ادعایشان بی اساس است . ابوقره گفت ما (مسیحیان) ادعا داریم که عیسی (علیه السلام) روح الله و کلمه خدا است که او را به مریم القاء نموده است ، مسلمانان در این ادعا با ما موافقند (۲۰۶) ولی مسلمانان ادعا دارند که محمد (صلی الله علیه و آله) پیامبر است ولی ما آن را قبول نداریم ، بنابراین بهتر است در آن چیزی که اتفاق نظر داریم همان را بگیریم ، و این کار ، شایسته تر از اختلاف است . امام رضا (علیه السلام) فرمود : نام تو چیست ؟ او گفت : یوحنا ، فرمود : ای یوحنا ما ایمان به عیسی داریم و او را روح خدا و کلمه (مخلوق) خدا می دانیم که ایمان به محمد (صلی الله علیه و آله) داشته باشد و بشارت به آمدن او داده باشد ، و بر خود اقرار که بنده مربوب خدا است ، و اگر به ادعای شما عیسی روح خدا و کلمه خدا است ولی ایمان به محمد (صلی الله علیه و آله) ندارد و بشارت به آمدن او نداده است ، و اقرار به عبودیت خود در برابر خدا نمی کند ، ما از او بیزاریم ، بنابراین در کدام نقطه ما با هم موافق هستیم ، تا در همان نقطه با هم باشیم و آن را محور قرار دهیم ؟ . ابوقره از این پاسخ دندان شکن در بن بست قرار گرفت و برخاست و به صفوان گفت : بر خیز از این مجلس چیزی عاید ما نمی شود ، و ما را بنفع عقیده خود بهره مند نمی سازد (۲۰۷)

۱۵۲ - پاسخ به یک سوال دیگر مسیحیان

یکی از اشکالهای ما به مسیحیان آن است که آن حضرت مسیح را ابن الله (پسر خدا) می خوانند، گاهی در پاسخ ما می گویند: شما نیز امام حسین (علیه السلام) را ثارالله و ابن ثاره (خون خدا و فرزند خدا) که می دانید و یا در پاره ای از روایات علی (علیه السلام) به یدالله (دست خدا) که اطلاق شده است؟ ولی باید گفت: ثارالله مثل کلام امیر مؤمنین (علیه السلام) که می فرمایند انا قلب الله، عین الله، لسان الله معنای کنایی و مجازی دارد ثانیاً معنای لغوی آن کین و کین خواهی است و به مناسبت در خون و خونخواهی استعمال می شود بنابراین ثارالله در اینجا به معنای در خون و خونخواهی است یعنی ای کسیکه خونخواه و طالب خون بهای تو خداست، یعنی تو متعلق به یک خانواده نیستی که خونهای تو را رییس قبیله بگیرد، و نیز متعلق به یک خانواده نیستی که خونهای تو را رییس خانواده بگیرد، و نیز متعلق به یک قبیله نیستی که خونهای تو را او باید بگیرد، و همچنین تو فرزند علی (علیه السلام) هستی که شهید راه خدا بود و خونهای او را نیز خدا باید بگیرد و اگر در عباراتی تعبیر مثلاً به یدالله (دست خدا) درباره علی (علیه السلام) شده این، یک نوع تشبیه و مجاز و کنایه از قدرت و شجاعت علی (علیه السلام) است، ولی آیا هیچ مسیحی واقعی حاضر است ابن الله (پسر خدا) بودن مسیح (علیه السلام) را یک نوع مجاز و کنایه بداند؟ مسلماً چنین نیست، زیرا منابع مسیحیت او را پسر حقیقی خدا می دانند (۲۰۸)

۱۵۳ - پاسخ پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سوال یهودی

یک نفر یهودی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخاست و به او نگاه عمیق کرد و فرمود: ای یهودی چه حاجتی داری؟ یهودی گفت: آمدم بپرسم: تو بهتری یا موسی (علیه السلام) با توجه به اینکه خدا با موسی، سخن گفت، کتاب تورات بر او نازل کرد، عصای معجز آسا به او داد، دریا را شکافت و غیر اینها. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: تزکیه نفس (خودستایی) ناپسند است، ولی (حال که سوال کردی) جوابش را می گویم: ای یهودی! حضرت آدم (علیه السلام) وقتی که ترک اولی نمود و توبه کرد، در هنگام توبه عرض کرد: اللهم این اسئلك بحق محمد و آل محمد لما غفرت لی. خدایا از تو به حق محمد و آلش می خواهم که مرا بیامیزی. خداوند او را آمرزید. حضرت نوح (علیه السلام) وقتی که در بلای عظیم طوفان، سوار بر کشتی شد، از ترس غرق شدن، به خدا عرض کرد: اللهم انی اسئلك بحق محمد و آل محمد لما انجیتنی. خدایا بحق محمد و آلش از تو می خواهم که مرا نجات بخشی. خداوند او را نجات داد. حضرت ابراهیم (علیه السلام) وقتی که در آتش افکنده می شد، به خدا عرض کرد: اللهم انی اسئلك بحق محمد و آل محمد و آل محمد لما انجیتنی منها. خدایا بحق محمد و آلش از درگاهت می خواهم که مرا از آتش، نجات بخشی، خداوند آتش را برای او خنک و مایه سلامتی قرار داد. و حضرت موسی (علیه السلام) وقتی که در برابر ساحران، عصایش را انداخت، عصای او ازدها شد، موسی در درون خود احساس ترس کرد و به خدا عرض نمود: اللهم انی اسئلك بحق محمد و آل محمد لما آمنتنی خدایا بحق محمد و آلش از درگاهت می خواهم که مرا از گزند ازدها محفوظ بداری. خداوند به او خطاب کرد: مترس تو در مقام ارجمندی هستی ای یهودی! اگر موسی (علیه السلام) مرا درک کند و به نبوت من ایمان نیابد ایمانش بی ارزش است و نبوتش سودی به حالش نخواهد داشت. ای یهودی! از ذریه (نوادگان) من حضرت مهدی (علیه السلام) است وقتی که خروج و ظهور کرد، حضرت عیسی بن مریم از آسمان به زمین فرود می آید تا مهدی را یاری کند، و پشت سر مهدی در نماز اقتدا می کند (۲۰۹)

۱۵۴ - شرم از خدا

امام سجاد (علیه السلام) فرمود: وقتی که همسر عزیز مصر (زلیخا)، یوسف را به خلوتگاه مخصوص برد (تا او را فریب دهد) بتی در آن خلوتگاه بود، زلیخاه برخاست و پارچه ای روی آن بت انداخت. یوسف گفت: این چه کاری بود که کردی؟ او در پاسخ گفت: استحیی من الصنم ان یرانا: از بت شرم می کنم که ما را می بیند. حضرت یوسف به او گفت: تو از چیزی شرم و حیا می کنی که نه می شنود و نه می بیند و نه می فهمد و نه می خورد و نه می آشامد، ولی من چگونه از خدایی که خالق انسان است و علم و دانش به انسان آموخت، حیا و شرم نکنم؟! این است فرموده خداوند در قرآن و لقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه (۲۱۰) آن زن قصد یوسف را کرد و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را نمی دید، قصد وی می نمود (۲۱۱) آری باید در همه ما این پیوند با خدا باشد که در لغزشها ما را نجات بخشد.

۱۵۵ - قطع طواف برای رفع حاجت مؤمن

ابان بن تغلب که از اصحاب امام صادق (علیه السلام) است گوید: من با امام صادق (علیه السلام) مشغول طواف خانه کعبه بودیم، ناگاه یکی از دوستان به من اشاره کرد که بیا برویم، حاجتی دارم آن را انجام دهیم، من دوست نداشتم امام را تنها بگذارم و با او بروم، در حین طواف، باز او اشاره کرد بیا، امام او را دید، به من فرمود: آیا او تو را می خواهد؟ گفتم: آری، فرمود: او کیست؟ گفتم، یکی از اصحاب ما است، فرمود: او نیز شیعه است؟ گفتم: آری، فرمود: برو به سوی او گفتم: آیا طواف را قطع کنم؟ فرمود: آری، گفتم گر چه طواف واجب باشد؟ فرمود: گر چه چنین باشد (۲۱۲)

۱۵۶ - ارزش کمک به برادر مؤمن

صفوان جمال گوید: در حضور امام صادق (علیه السلام) نشسته بودم که شخصی از اهل مکه بنام میمون وارد شد و از نداشتن کرایه شکایت کرد. امام به من فرمود: برخیز و برادرت را کمک کن، برخاستم، و همراه او بودم تا خداوند کرایه او را فراهم ساخت، سپس به مکان خود برگشتم. امام فرمود: برای حاجت برادرت چه کردی؟ عرض کردم: پدر و مادرم بفدایت، خداوند آن را روا ساخت، امام فرمود: اگر برادر مسلمان را یاری کنی، نزد من از هفت با طواف دور خانه خدا ارزشمندتر است (۲۱۳)

۱۵۷ - ارزش دیدار مؤمن

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: جبریل به من خبر داد: خداوند فرشته ای به زمین فرستاد، فرشته راه می رفت، تا به در خانه ای رسید، مردی کنار در خانه از صاحبخانه اجازه ورود می گیرد. فرشته به او گفت: با صاحب این خانه چه کردی؟ او گفت: صاحب خانه برادر مسلمان من است که می خواهم برای خدا زیارتش کنم. فرشته گفت: غیز از این منظور اینجا نیامده ای؟ او گفت: نه. فرشته به او گفت: من فرستاده خدا به سوی تو هستم، خداند به تو سلام می رساند و می فرماید: هر مسلمانی که از مسلمانی دیدار کن، او را دیدار نکرده بلکه مرا دیدار کرده است و بهشت به عنوان پاداش او به عهده من است (۲۱۴)

۱۵۸ - پیام امام باقر (علیه السلام)

خثیمه گوید: به حضور امام باقر (علیه السلام) رفتم، هنگام خداحافظی به من فرمود: هر کس از دوستان ما را دیدی، سلام برسان و آنها را به این امور سفارش کن ۱ - تقوا خدا ۲ - توانگران به تهیدستان توجه کنند ۳ - نیرومندان به ناتوانان کمک نمایند

۴- زنده ها در تشییع جنازه مردگانشان شرکت کنند ۵- و در منزلها به ملاقات یکدیگر روند ، که موجب زنده ساخت امر ما است خدا رحمت کند بنده ای را که امر ما را زنده کند ، ای خثیمه ! از طرف ما به دوستان ابلاغ کن که ما از طرف خدا ، آنرا جز به عملشان ، بی نیاز و چاره ای نکنیم ، و آنها جز با پاکی و پرهیزکاری به دوستی ما نرسند ، با حسرت ترین مردم در روز قیامت کسی است که عدالت را بستاید ولی خود بر خلاف آن رفتار کند (۲۱۵) (ما بپذیرد ولی در عمل خلاف روش ما رفتار نماید) .

۱۵۹- استغفار هر روزه

حذیفه یمانی گوید : من مرد تندزبانی بودم و نسبت به خانواده ام تندی می کردم ، به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفته و عرض کردم : ترس آن دارم که زبانم مرا عاقبت به شر کند و اهل دوزخ گردم . پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : از استغفار (طلب آمرزش گناه از خدا) غفلت مکن ، حتی خود من هر روز یک صد بار ، استغفار می کنم (۲۱۶) ناگفته نماند که استغفار پیامبر (صلی الله علیه و آله) بخاطر گناه نیست ، زیرا او معصوم است ، بلکه مثلاً بخاطر یک لحظه غفلت از یاد خدا ، و یا به خاطر آن است که کار خوبتری را رها کرده و سراغ کار خوبی رفته است ...

۱۶۰- عاشق شیفته پیامبر (صلی الله علیه و آله)

حضرت علی (علیه السلام) فرمود : مردی از انصار در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود ، و عرض کرد : آنقدر دوست دارم که طاقت فراق را ندارم ، هرگاه به منزل می روم بیاد تو می افتم ، بی درنگ خانه و کاشانه ام را ترک نموده و به نزد تو می آیم ، تا تو را به خاطر عشقی که به تو دارم ، بنگرم اینک با خود می گویم وقتی روز قیامت فرا رسید و شما وارد بهشت شدید ، و در درجه اعلای بهشت قرار گرفتید ، من که (به آنجا راه ندارم) از فراق تو چه کنم ؟ در این هنگام آیه ۶۸ سوره نساء از طرف خداوند نازل گردید . و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقاً . و کسانی که از خدا و رسول پیروی کنند ، آنان با کسانی هستند که خداوند آنان را مشمول نعمتهایش قرار داده (مانند) پیامبران و صدیقین ، شهیدان و صالحان و اینها رفیقان و همراهان نیکی هستند (۲۱۷) به این ترتیب ، دل عاشق مرد انصاری آرام گرفت ، و دریافت که اگر در عمل نیز به عشقش وفادار باشد ، در روز قیامت نیز با پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) محشور می گردد .

۱۶۱- اهل فضل

ابوحزمه ثمالی از اصحاب امام سجاد (علیه السلام) گوید : از امام سجاد (علیه السلام) شنیدم که فرمود : وقتی روز قیامت برپا می شود ، خداود همه انسانها را از آغاز تا انجام در یک سرزمین جمع می کند آن گاه منادی خدا را صدا می زند کجایند اهل فضل ؟ (یعنی آنانکه دارای فضائل و شیوه های انسانی هستند) جمعیتی بر می خیزند ، فرشتگان به استقبال آنها می شتابند ، و به آن ها می گویند : فضل شما چه بوده ؟ آنها در پاسخ گویند : ما از کسانی هستیم که : ۱- هر کس (از خویشان و مسلمین) با ما قطع رابطه می کرد ، به او می پیوستیم ۲- و هر کس ما را محروم می ساخت ، به او عطا می کردیم ۳- و از کسی که به ما ستم می نمود ، او را می بخشیدیم (۲۱۸) فرشتگان به آنها گویند : راست گفتید که اهل فضیلت هستید ، اکنون وارد بهشت شوید (۲۱۹)

۱۶۲- مانور قهرمانانه پیامبر (صلی الله علیه و آله)

سال هفتم هجرت بود و هنوز مکه بدست مسلمانان فتح نشده بود ، یعنی یکسال پس از صلح حدیبیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) با

گروهی از اصحابش به عنوان ادای عمره به سوی مکه حرکت کردند، در حالی که مشرکان ورود مسلمانان را به مسجد الحرام قدغن کرده بودند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اصحاب با کمال جرات به مکه وارد شدند و کنار کعبه آمدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به یاران فرمود: شانه هایتان را برهنه کنید به طواف خانه خدا پردازید، تا مشرکان، قدرت و شکوه شما را بنگرند، یاران اطاعت کردند و همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به طواف کعبه پرداختند. مردم مکه از مرد و زن و کودک و بزرگ کنار کعبه آمدند و اطراف مسلمانان را گرفته و به تماشای مسلمانان پرداختند، در حالی که پیامبر و اصحاب، با کمال بردباری و جرات و توکل به خدا، طواف می کردند و عبدالله بن رواحه (سردار رشید اسلام) در پیشاپیش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شعار سر داده رجز و اشعار حماسه انگیز می خواند، و کافران را از ممانعت و سد راه کعبه شدن نهی می نمود (۲۲۰) و به این ترتیب، عبادت و سیاست اسلامی در هم آمیخت و مانور شکننده ای در کنار کعبه توسط پیامبر و مسلمین انجام شد، که مقدمه ای برای فتح مکه بود.

۱۶۳ - پدر یتیمان

از شهر همدان و حلوان، عسل و انجیر برای علی (علیه السلام) فرستادند، ان حضرت دستور داد، تا کسانی که یتیمان را می شناسند، حاضر کنند. وقتی که یتیمان را حاضر نمودند آنها را بر سر مشکهای عسل نشانید تا از عسل بخورند و خود، قح قح از عسل را میان مردم تقسیم نمود، شخصی پرسید: ای مومنان! چرا یتیمان را بر سر مشکهای عسل نشانیدی؟ فرمود: امام پدران یتیمان است، و به این خاطر، همچون پدران که با فرزندان خود می کنند، با آنها چنین رفتار کردم. (۲۲۱)

۱۶۴ - دادرسی از کنیز

ابو سطر بصری گوید: علی (علیه السلام) بر خرمافروشان گذشت، دیدند کنیز کی گریه می کند پرسید: چرا گریه می کنی؟ او گفت: از این خرما فروش خرما خریده ام، ولی اربابم آن را نپسندیده و گفته برو پس بده، آوردم پس بدهم ولی خرمافروش قبول نمی کند. علی (علیه السلام) به خرما فروش فرمود: این کنیز است، بی اختیار می باشد، خرمایت را بردار و پولش را بده، خرما فروش برخاست و مشتی به علی (علیه السلام) زد که دخالت در کارم مکن. مردم به خرما فروش گفتند: این امیر مومنان است آیا شناختی؟ او تا این سخن را شنید، رنگش پرید و فوراً خرما را برداشت، و پولش را داد و بدست و دامن علی (علیه السلام) افتاد که از من راضی شو. علی (علیه السلام) به او فرمود: اگر کار خود را شایسته سازی از تو خشنود و راضی هستم (۲۲۲)

۱۶۵ - نمونه ای از جنایات معاویه

بسر بن ارطاه از درخیمان خونخوار معاویه است که بسیاری از بنی هاشم و آل علی (علیه السلام) را کشت، روزی عبدالله پسر عباس (عموی پیامبر) بر معاویه وارد شد، دید بسر بن ارطاه نیز نزد معاویه است. عبدالله به بسر بن ارطاه رو کرد و گفت: تو آن هستی که دو کودک مرا کشتی، بسر گفت: آری منم که آنها را کشتم. عبدالله گفت: سوگند به خدا دوست داشتم در هر جائی باشی زمین مرا پیش روی تو برویاند (و قصاص کنم). بسر بن ارطاه گفت: اکنون در اینجا تو را رویانده، چه می خواهی کنی؟ عبدالله گفت: آیا در اینجا شمشیری به دست می آید. بسر گفت: اینک این شمشیر من در دسترس تو است. عبدالله برخاست تا شمشیر او را به دست گیرد و آن ناجوانمرد را به درک واصل کند، معاویه برخاست و شمشیر را از دست عبدالله گرفت و به بسر گفت: خدا تو را رسوا کند، پیر شدی و عقل از سرت پریده است، عبدالله یکی از بنی هاشم است و تو دو پسر خرد سال او را کشته ای و او در فکر قصاص است و تو با این وصف شمشیرت را به او می دهی؟ گوئی تو از دلهای بنی هاشم خبر نداری؟

عبدالله کسی است که اگر بر من دست یابد، مرا خواهد کشت عبدالله گفت: آری، اگر می توانستم چنین می کردم. (۲۲۳)

۱۶۶ - شکستن پیمان

در جنگ بدر که در سال دوم هجرت واقع شد، مشرکان ضربه سختی از مسلمانان خوردند و مفتضحانه شکست خوردند، و تعدادی از مسلمانان نیز به شهادت رسیدند. مسلمانان درباره پاداش عظیم شهیدان بدر، سخنانی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدند، به گونه ای به خدا عرض کردند: جنگ دیگری با دشمنان پیش آور، تا ما نیز با آنها بجنگیم و به شهادت برسیم. سال بعد جنگ احد پیش آمد، ولی همین مسلمانان در تنگنای جنگ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) راها کرده و فرار نمودند، و تنها اندکی از مسلمین در صحنه همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) باقی ماندند. یارب آئین وفا نیست چرا خوبان را این چه رسم و چه شعار است پیرویان را روی زیبای تو آن دیده تواند دیدن که به خون جگر آلوده کند مژگان را در این وقت جبرئیل بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، و در محکومیت فراریان آیه ۱۴۳ آل عمران را نازل کرد: و لقد كنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رايتموه و انتم تنظرون شما آرزوی مرگ (در راه خدا) را قبل از آن که با آن رو به رو شوید می کردید، سپس آن را با چشم خود دیدید و نگاه می کردید (ولی تن به آن ندادید چقدر میان گفتار و کردار شما فاصله است). (۲۲۴)

۱۶۷ - پاسخ عارف به رباعی بوعلی

ابوسعید ابوالخیر نیشابوری از مشهورترین و با حال ترین عرفا است، و رباعی های، غزلی دارد، و گاهی با ابوعلی سینا ملاقات داشت، روزی بوعلی در مجلس وعظ ابوسعید شرکت کرد، ابوسعید درباره لزوم کار نیک کردن و آثار اطاعت و گناه سخن می گفت. بوعلی این رباعی را به عنوان اینکه ما تکیه بر رحمت حق داریم نه بر عمل خود همانند سرود و خواند: مائیم به عفو تو تولی (۲۲۵) کرده وز طاعت و معصیت تبری (۲۲۶) کرده آن جا که عنایت تو باشد، باشد ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده ابوسعید بی درنگ در پاسخ بوعلی گفت: ای نیک نکرده و بدیها کرده وانگه به خلاص خود تمنا کرده بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده (۲۲۷)

۱۶۸ - پنج موردی که نیرنگ شیطان بی اثر است

امام صادق (علیه السلام) فرمود: ابلیس گفت: پنج چیز است که نیرنگ من در آن بی اثر است ولی در غیر این پنج مورد، انسانها در چنگال من هستند. ۱- کسی که از روی نیت پاک به خدا تکیه کند و در همه امور به او توکل نماید. ۲- کسی که در شبانه روز، ذکر تسبیح بسیار کند. ۳- کسی که آن چه را که برای خود می پسندد و برای مؤمن دیگر پسندد. ۴- کسی که در گرفتاری بی تابى نکند. ۵- کسی که به آن چه خداوند برای او مقدر نموده راضی باشد و برای رزق و روزی غصه نخورد. (۲۲۸)

۱۶۹ - خداوند در هر روزی دارای شانی است

امام حسین (علیه السلام) با کاروان خود از مکه به سوی کوفه رهسپار بود در منزلگاه صفاح (چند فرسخی مکه) با فرزدق شاعر آزاده معروف، ملاقات کرد، که او از کوفه می آمد، امام به او فرمود: از کوفه چه خبر؟ او عرض کرد: دلهای مردم عراق با تو است ولی شمشیرهایشان با بنی امیه است و قضا و تقدیر از سوی خدا است. امام فرمود: راست گفتی، همه چیز از آن خدا است، و خدا هر روزی دارای ویژگی و شانی است، اگر قضای الهی بر مراد بود، حمد و شکر او می کنیم و در غیر این صورت، کسی

که نیتش پاک است و قلبش را تقوا فرا گرفته ، باکی بر او نیست . (۲۲۹)

۷۰ - نقشه دشمن حضرت فاطمه (علیها السلام) خنثی شد

مهدی عباسی (سومین خلیفه عباسی) در عالم خواب ، قاضی وقت بنام شریک قاضی را دید که به او پشت کرد و از او رو برگرداند . وقتی که از خواب بیدار شد ، خواب خود را با یکی از بزرگان دربارش بنام ربیع در میان گذاشت . ربیع گفت : تعبیر خواب تو این است که شریک قاضی مخالف تو است زیرا او فاطمی محض است (یعنی طرفدار حضرت فاطمه و فرزندان فاطمه) (علیهم السلام) است . مهدی به ربیع دستور داد ، شریک قاضی را هم اکنون حاضر کن ، ربیع به سراغ شریک رفت و او را نزد خلیفه آورد . مهدی به او گفت : خبر به من داده اند که تو فاطمی هستی ؟ . شریک گفت : پناه می برم به خدا که فاطمی نباشم ، مگر این که منظورت از فاطمه ، دختر کسری (شاه ایران) باشد . مهدی گفت : نه منظورم فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه و آله) است . شریک گفت : پس او را لعنت کن . مهدی گفت : نه هرگز ، معاذ الله . شریک گفت : نظر شما درباره کسی که (العیاذ بالله) فاطمه (علیها السلام) را لعنت کند چیست ؟ مهدی گفت : لعنت خدا بر او باد . شریک گفت : پس این مرد (اشاره به ربیع) را لعنت کن . ربیع به مهدی گفت : ای امیر مؤمنان سوگند به خدا من فاطمه را لعنت نمی کنم . شریک به ربیع گفت : ای بی حیا پس چرا نام فاطمه بانوی برجسته دو جهان و دختر سید رسولان را در مجالس مردان می بری ؟ ! مهدی (از این گفتار صرف نظر کرد) و خوابی که دیده بود را مطرح نمود و به شریک گفت : پس تعبیر خواب من چیست ؟ شریک قاضی گفت : خواب تو همچون خواب یوسف نیست (که راست باشد) و خون افراد با خوابهای آشفته ، حلال نمی شود . (۲۳۰) به این ترتیب ، نیرنگ ربیع بی اثر شد ، و شریک قاضی در دفاع خود پیروز گردید .

۱۷۱ - زنده شدن پسر نوح

روزی حواریون (اصحاب خاص حضرت عیسی (علیه السلام) به عیسی (علیه السلام) عرض کردند (مردی از کسانی که شاهد کشتی نوح (علیه السلام) (هنگام طوفان نوح) بود را زنده کن تا جریان کشتی را برای ما بازگو کند . حضرت عیسی (علیه السلام) به آنها فرمود : با من بیائید ، آنها همراه حضرت عیسی (علیه السلام) براه افتادند تا رسیدند به تپه خاکی ، آن حضرت مقداری خاک از آن برداشت و فرمود : آیا می دانید این خاک چیست ؟ آنها عرض کردند : خدا و رسولش بهتر می داند فرمود : این خاک استخوان برآمده پاهای حام پسر نوح (علیه السلام) است ، حضرت عیسی با عصای خود به آن خاک جمع شده زمین زد ، فرمود : برخیز باذن خدا ناگهان شخصی برخاست و خاک را از سر و صورتش پاک می کرد ، در حالی که پیر بنظر می رسید . عیسی (علیه السلام) به او فرمود : اینگونه به هلاکت رسیدی ؟ (و جوانیت مبدل به پیری شده) او عرض کرد : من جوان مردم ، ولی اکنون که زنده شدم گمان کردم ، قیامت برپا شده ، از این رو پیر شدم (و موی سر و صورتم سفید گشت) ، عیسی فرمود : ما را از کشتی نوح (علیه السلام) خبر بده ، او عرض کرد : طول آن ششصد متر و دارای سه طبقه بود ، در یک طبقه آن حیوانات و در یک طبقه آن پرندگان و در یک طبقه آن انسانهای (با ایمان) قرار داشتند ... آنگاه گواهی به صدق نبوت عیسی (علیه السلام) داد و به حواریون سفارش کرد که از او پیروی کنید . (۲۳۱)

۱۷۲ - محکوم شدن جمعیت

حضرت رضا (علیه السلام) در خراسان بود ، گروهی برجسته ، برای مناظره پیرامون مساله امامت به آنجا آمده بودند تا با حضرت رضا (علیه السلام) در حضور مامون عباسی بحث کنند ، حضرت رضا (علیه السلام) به آنها اجازه داد . آنها یحیی بن ضحاک

سمرقندی را نماینده خود قرار دادند تا با حضرت رضا (علیه السلام) مذاکره نماید. حضرت رضا (علیه السلام) به یحیی فرمود: سوال کن، او عرض کرد ای فرزند رسول خدا شما سوال کنید تا به من افتخار بدهید. امام به او فرمود: ای یحیی چه می گویی درباره مردی که ادعای راستگویی برای خود می کند ولی دو راستگو (بنظر خود) را دروغگو می داند، آیا آن مرد، راستگو است و در دینش حق با او است یا دروغگو است؟ یحیی در فکر فرو رفت و حیران ماند، پس از ساعتی مامون به او گفت: ای یحیی خواب امام را دیده. یحیی گفت: ای امیر مومنان او (حضرت رضا) مرا در بن بست قرار داد. مامون به حضرت رضا (علیه السلام) توجه نمود و عرض کرد: این چه مساله ای است که یحیی اعتراف به ندانستن جواب آن می کند امام رضا (علیه السلام) فرمود: اگر یحیی گمان دارد که آن مرد تصدیق می کند امامت دو راستگو (عمر و ابوبکر) را، پاسخش این است که: کسی که اعتراف به عجز می کند و بر بالای منبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: و لست بخیر کم (من از شما بهتر نیستم) چنین کسی امام نیست، زیرا امام بهتر از امت است (با توجه به اینکه این سخن را ابوبکر بالای منبر گفت). از طرفی: کسی که بر بالای منبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اقرار می کند که ان لی شیطانا یعترینی: در وجود من شیطانی است که مرا از نیکیها باز می دارد امام نباید در او شیطان راه یابد. و از سوی دیگر: کسی که رفیق او اعتراف بر ضد او می کند (یعنی عمر بر ضد ابوبکر) و می گوید: کانت امامه ابی بکر فله و فی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه امامت ابوبکر حادثه ناگهانی بود خداوند (ما را) از شر آن حفظ کند، پس کسی که به مثل آن بازگشت او را بکشید مامون فریاد بر سر حاضران کشید و همگی متفرق شدند، سپس مامون متوجه گروهی شد و گفت: آیا نگفتم به شما که با حضرت رضا (علیه السلام) مذاکره نکنید و دور او جمع نشوید، زیرا علم این خاندان از علم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است (۲۳۲) توضیح اینکه: اگر یحیی در پاسخ امام رضا (علیه السلام) می گفت: آن مرد دروغگو است، در این صورت محکوم شده بود، و اگر می گفت: آن مرد راستگو است، در این صورت اقرار آن مرد، امامت او و رفیقش را خدشه دار می کرد، این بود که دهان یحیی بسته شد و او خود را در بن بست دید

۱۷۳ - درختی که آدم و حوا از آن نهی شدند چه بود؟

ابا صلت هروی گوید: به حضرت رضا (علیه السلام) عرض کردم: ای فرزند رسول خدا مرا در مورد درختی که (خداوند از خوردن آن نهی کرده بود ولی) حضرت آدم و حوا از آن خوردند (و در نتیجه از بهشت رانده شدند) خبر بده که چه درختی بوده؟ بعضی گویند بوته گندم بوده و بعضی گویند درخت انگور بوده و بعضی گویند: درخت حسد بوده است، معنی این گفتار گوناگون چیست؟ امام فرمود: ای اباصلت، درخت بهشت حامل انواع میوه ها است پس بوته گندم، می تواند میوه انگور نیز داشته باشد، درخت بهشتی مثل درخت دنیا نیست، و آدم (علیه السلام) وقتی که به فرمان الهی مسجود فرشتگان واقع شد، و علاوه بر این کرامت، وارد بهشت گردید، با خود گفت: آیا خداوند بشری بهتر از من آفریده است؟ (و این یک نوع غفلت بود) خداوند به او خطاب کرد سرت را بلند کن و ساق عرش را بنگر او سرش را بلند کرد و ساق عرش را دید، مشاهده کرد که در ساق عرش نوشته شده: لا اله الا الله محمد رسول الله و علی بن ابی طالب امیرالمومنین و زوجته فاطمه سیده نساء العالمین و الحسن و الحسین سید الشبَاب اهل الجنة نیست خدائی جز خدای یکتا، محمد (صلی الله علیه و آله) رسول خدا است، و علی پسر ابوطالب امیر مومنان است، و همسر او فاطمه سرور زنان دو جهان است، و حسن و حسین دو آقای جوانان بهشتند. آدم عرض کرد: خدایا اینها کیستند؟ خداوند فرمود: اینها از ذریه تو، و بهتر از تو و همه مخلوقات هستند و اگر اینها نبودند، تو را و بهشت و دوزخ را و آسمان و زمین را نمی فریدم، پرهیز که به آنها با دیده حسد بنگری که در این صورت از جوار رحمت من خارج می گردی. ولی آدم به مقام آنها رشک برد، و آرزو کرد که دارای آن مقام باشد، همین فکر، راهی برای شیطان به سوی او باز نمود، بالاخره با وسوسه شیطان، آن درخت نهی شده را در بهشت خورد، همسر او حوا نیز به مقام فاطمه (علیه السلام) به چشم حسد نگاه کرد و

شیطان بر او راه یافت و او را واداشت که از آن درخت بخورد ، در نتیجه (این ترک اولی) خداوند آدم و حوا را از بهشت بیرون نمود ، و آنها را از مقام ارجمند بهشت ، به سوی زمین فرود آورد . (۲۳۳)

۱۷۴ - شخصیت یعنی این

ابن ابی عمیر از افراد عابد و وارسته و پاک از اصحاب امام موسی بن جعفر و امام رضا و امام جواد (علیه السلام) است ، شخصی بسیار بلند مقام و ارجمند در پیشگاه امامان بود . مرحوم صدوق نقل می کند : او بزاز بود ، پس از مدتی ور شکست گشت ، و فقیر شد ، او ده هزار درهم به مردی قرض داده بود ، آن مرد وقتی که فهمید محمد ابن ابی عمیر ور شکست و تهیدست شده است رفت و خانه خود را فروخت و ده هزار درهم بدهی خود را جور کرد و به حضور ابن ابی عمیر آمد و ده هزار درهم را داد . ابن ابی عمیر گفت : این ده هزار درهم را از کجا آوردی ؟ آیا ارث به تو رسیده است ؟ گفت : نه ، پرسید آیا کسی به تو بخشیده است ؟ گفت : نه ، بلکه فلان خانه ام را فروختم تا قرض خود را ادا کنم . ابن ابی عمیر گفت : ذریع محاربی از امام صادق (علیه السلام) برای من نقل کرد که حضرت فرمود : به خاطر قرض ، لازم نیست خانه مسکونی را فروخت بنابر این پول را ببر ، من نیازی به آن ندارم ، در حالی که سوگند به خدا اینک به یک درهم احتیاج دارم ، ولی از این پول حتی یک درهم نمی پذیرم . (۲۳۴)

۱۷۵ - اعتراض مادر و پاسخ شیخ

آیت الله مرتضی انصاری از مراجع بزرگ قرن سیزدهم بود و بسال ۱۲۸۱ ه ق در نجف از دنیا رفت و همانجا دفن گردید ، از تالیفات معروف او که جز کتب درسی حوزه های علمیه در سطح عالی است کتاب مکاسب و فرائد (رسائل) است . از سرگذشت های او در حفظ بیت المال اینکه : برادری داشت بنام شیخ منصور که از دانشمندان بزرگ است ، ولی تهیدست و فقیر بود ، روزی مادر به حال او دلش سوخت نزد برادر او (شیخ انصاری) رفت و گله کرد و زبان به اعتراض گشود و چنین گفت : تو می دانی که برادرت منصور با این عائله سنگین ، در شدت فقر بسر می برد ، و ماهیانه ای که به او می دهی نیاز های او را برطرف نمی سازد ، در صورتی که اینهمه اموال تحت تصرف تو است (بخاطر اینکه مرجع تقلید هستی) و می توانی بیش از دیگران به او کمک کنی ؟ شیخ بدقت ، سخن مادر را گوش داد ، و هنگامی که سخنش تمام شد کلید اطاقی را که اموال شرعی در آن بود به ما در داد و مودبانه به او گفت : هر چه پول برای منصور می خواهی بردار ، به شرط اینکه من مسوول نباشم و وبال آن بر دوش خودت باشد . این اموالی که نزد من است ، حقوق فقیران و مستمندان است و بین آنان بطور مساوی تقسیم می گردد ، همه آنها در این مورد یکسانند و همچون دندان های شانه ، هیچکدام بر دیگری برتری ندارد مادرم اگر جوابی برای سوال فردای قیامت داری ، مبلغ اضافی از این اموال برای شیخ منصور برادر ، ولی بدان حسابی بس دقیق و هولناک درپیش است . مادر که خود عنصرتقوا و فضیلت بود ، از خوف خدا لرزه بر اندام شد و از گفته خود توبه کرد ، و در حالی که کلید را به فرزندش می داد ، عذرخواهی نمود ، و جریان فقر منصور را فراموش کرد . (۲۳۵)

۱۷۶ - فراموش کردن حوادث جزئی

در دامنه تپه ای در ناحیه لانک پیک تنه مخوف درخت بسیار عظیمی دیده می شود که دانشمندان علوم طبیعی عمر آن را چهار صد سال تخمین زده اند و معتقدند که این درخت راهنگامی که کریسفت کلمب برای اولین بار در سان سالوادور پیاده گردید کاشته است . در طی این چهار قرن ، درخت مذکور چهارده بار گرفتار صاعقه شده و بهمن های خطرناک و سهمگین و طوفانهای شدیدی به خود دیده ولی در مقابل تمام آنها مقاومت کرده بود ، تا اینکه حشرات و کرمهایی به داخل آن نفوذ کردند و به تدریج

ذره ، ذره مغز آن را خورده و نیرومندی و استقامت داخله اش را از بین بردند به طوری که آن درخت غول آسا که طی قرن‌ها با صاعقه ، طوفان و بهمنها با سر سختی مبارزه کرده بود ، عاقبت در مقابل این کرمهای کوچکی که چند تایی آنها را می توانید در بین دو انگشت اشاره و شست خود له کنید از پای در آمد . آیا تصدیق نمی کنید ما هم مثل آن درخت هستیم که در برابر حوادث سخت ، از پای در نمی آئیم ، ولی قلب و مغز خود را تسلیم کرمهای نگرانی (و حوادث بسیار کوچک) می کنیم که می توان عده ای از آنها را بین دو انگشت ، متلاشی نمود ؟ (۲۳۶) آری همیشه اختلافات و کینه ها که نتیجه اش غم و اندوه است از حوادث بسیار کوچک و جزئی سرچشمه می گیرد ، با اینکه می توانیم ، این حوادث کوچک را نادیده بگیریم ، پس چرا آنها را فراموش نمی کنیم ؟

۱۷۷ - ایرانیان در قرآن

در سوره جمعه آیه ۳ می خوانیم : و آخرین منهم لما يلحقوا بهم و هو العزيز الحكيم و پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای تعلیم و تزکیه افراد دیگری از مومنان (غیر عرب) نیز آمده که به مومنان می پیوندد و خداوند توانا و آگاه است امام باقر (علیه السلام) فرمود : پیامبر (صلی الله علیه و آله) این آیه را خواند ، شخصی پرسید این افراد کیستند ؟ سلمان در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) دست خود را بر شانه سلمان گذاشت و فرمود : لو كان الايمان في الثريا لنالته رجال من (۲۳۷) هولاء اگر ایمان در مجموعه ستاره ثریا (پروین) باشد ، مردانی از طایفه هیمن سلمان ، آن را بدست می آوردند یعنی اگر ایمان تبعید گردد و آنقدر دور شود مانند دوری ستاره ثابت ثریا ایرانیان آن را بدست می آورند . آری هم اکنون آثار آن در انقلاب اسلامی دیده می شود ، در کشور ایران الله اکبر در تبعید بوند ، اما ببرکت انقلاب اسلامی ، صدای پرشور الله اکبر در تبعید بود ، اما ببرکت انقلاب اسلامی ، صدای پرشور الله اکبر در همه جای ایران طنین افکنده است . پیامبر (صلی الله علیه و آله) این سخن را در مدینه فرمود ، اینک ببینید که حجاز به اسلام نزدیک است یا ایران ؟ استاد محمد محمدی گیلانی نقل می کرد : علامه امینی ره به من گفت : در مدینه وارد مسجد النبی شدم ، روز جمعه بود شنیدم خطیب می گوید : لاتقربوا قبر محمد تنتجس ابدانکم نزدیک قبر محمد (صلی الله علیه و آله) نشوید ، که بدنهای شما نجس می شود آری این است ایمانی که در حجاز است ، و اکنون سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) که در بالای آمد ، بخوبی روشن می شود .

۱۷۸ - شخصی نجیب و شخصی نانجیب

ابن عباس گوید : در مدینه مردی بود که درخت خرمائی در خانه داشت که شاخه های آن به خانه همسایه آویزان شده بود ، و آن همسایه فقیر و عیالمند بود . صاحب درخت خرما ، هرگاه وارد خانه خود می شد ، بالای درخت خرما می رفت ، تا خوشه های خرما را بچیند گهگاهی یکی دو تا خرما به خانه همسایه می ریخت ، بچه فقیر همسایه آن خرماها را برداشته می خوردند ، صاحب درخت پایین می آمد و خرما را از دست بچه ها می گرفت ، حتی اگر خرما را در دهان بچه ها می دید ، انگشتانش را به دهان آنها کرده و خرما را بیرون می آورد ، و به این ترتیب نانجیبی خود را آشکار می کرد . مرد عیالمند ، به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده و جریان را به عرض رساند و شکایت کرد . پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : برو (من در فکرش هستم) تا اینکه صاحب درخت با پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملاقات نمود پیامبر به او فرمود : درخت خرمای خودت را که شاخه هایش به خانه فلانکس سرازیر است ، به من بده که در برابر او دارای درخت خرمایی در بهشت شوی . او گفت : من دارای نخله های بسیار هستم ، ولی هیچ یک از آنها خرمائی بهتر و عالی تر از این درخت ندارد ، این را گفت و از حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت . شخصی نجیب بنام ابود حداح سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می شنید ، به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و

عرض کرد: آیا من اگر آن درخت را از مرد خریداری کنم و به شما بدهم، به من نیز درخت خرما می بهشتی می دهید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آری ابو دحداح نزد صاحب درخت رفت و با او درباره خرید آن درخت گفتگو: پیامبر (صلی الله علیه و آله) این درخت را خواست با درخت بهشتی عوض کند ندادم، میوه این درخت بسیار عالی است که مرا شگفت زده کرده است، من نخله های بسیار دارم، ولی خرما می هیچکدام از آنها به ظرافت خرما می این درخت نمی رسد. ابو دحداح گفت: می خواهی آن را بفروشی؟ ابو دحداح گفت: مثلاً چقدر او گفت: در برابر چهل نخله خرما. ابو دحداح گفت: خیلی بالا گفتی، و بعد از کمی سکوت گفت: باشد من چهل نخله بجای آن درخت به تو می دهم او گفت: اگر راست می گوئی، گواه بیاور. ابو دحداح رفت چند نفر را به عنوان گواه آورد و همه گواهی دادند که ابو دحداح فلان درخت را در برابر چهل درخت خریداری نمود آنگاه ابو دحداح به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: اکنون آن درخت خرما در ملک من است و آن را در اختیار شما گذاشتم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزد آن فقیر عیالمند رفت و فرمود: این درخت مال تو و اهل خانه تو است. از آنجا که ابو دحداح مردانگی کرد و در سطح عالی، راه نجابت را پیمود و بعکس صاحب نخله، نانجیبی کرد و به سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) و پاداش بهشت اعتنا ننمود سوره لیل در مدح ابو دحداح و سرزنش صاحب نخله نازل گردید (۲۳۸) که آیه ۵ تا ۱۱ آن چنین است: فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنى فسنيسره لليسرى و اما من بخل واستغنى و كذب بالحسنى فسنيسره للعسرى، و ما يعنى عنه ماله اذا تردى. و اما آنکس که عطا کرد و پرهیزگاری نمود، و سخن نیک را پذیرفت آسودگی را برای او آماده سازیم، و اما آن کس که بخل کرد و خود را بی نیاز شمرد، و سخن حق را تکذیب کرد، او را برای سختی و دشواری آماده سازیم، و هنگامی که او به هلاکت رسید، ثروت او به حالش سودی نبخشد. در آیه ۱۲ می فرماید: ان علينا للهدى: بی گمان بر ما است که راه هدایت را نشان دهیم. این راه و این چاه، این نجیب و آن نانجیب، تا به کدامین راه رویم، آیا انتخاب بهشت کنیم یا دوزخ؟

۱۷۹ - صورت ده گروه گنهکار در قیامت!

معاذبن جبل گوید: در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در منزل ابویوب انصاری بودم، به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردم منظورم از این آیه که می فرماید: يوم ينفخ فى الصور فتاتون افواجا. (۲۳۹) روز قیامت، در صور دمیده می شود پس گروه گروه می آیند چیست؟! فرمود: ای معاذ از چیز بسیار بزرگی سوال کردی، آنگاه قطرات اشک از چشمانش سرازیر گشت و فرمود: در روز قیامت، ده گروه از امت من، به گونه های مختلف و گروه گروه وارد صحنه می شوند که از سایر مسلمانان جدا و مشخص هستند: ۱- گروهی از آن ها بصورت میمون ها وارد می شوند. ۲- گروهی به صورت خوک ها. ۳- گروهی به صورت دمر و هستند، پاهایشان در هوا و صورتشان بر زمین کشیده می شوند. ۴- گروهی کور وارد می گردند. ۵- گروهی گنگ و کر وارد می شوند. ۶- گروهی، زبانشان را می روند و چرک دهانشان بیرون می آید که بوی آن جمعیت را ناراحت می کند. ۷- گروهی بدبو تر از مردار گندیده وارد می گردند. ۸- گروهی لباسهای آتشین و مس گداخته و چسبان پوشیده و وارد می شوند. ۹- بعضی با دست و پای بریده وارد می گردند. ۱۰- بعضی در حالی که آنها را به دارهای آتشین آویخته اند وارد می گردند. اما گروه اول: نمامها (سخن چین ها) می باشند. اما گروه دوم: حرام خوارها می باشند. اما گروه سوم: ربا خوارها می باشند. اما گروه چهارم: آنانی هستند که در قضا، ظلم می کنند. اما گروه پنجم: آنانی هستند که از خود راضی بوده و به اعمال خود خشنودند، اما گروه ششم: علما و قاضیانی هستند که اعمالشان مخالف گفتارشان است. اما گروه هفتم: کسانی هستند که همسایگان را اذیت می کنند. اما گروه هشتم کسانی هستند که مخالفت کسی را با رژیم، به سلطان خبر می دهند، اما گروه نهم: آنانی هستند که به عیاشی و شهوترانی می پردازند و مانع ادای حق خدا را از اموال خود می گردند. اما

گروه دهم: آنانی هستند که متکبر و خودخواه می باشند. (۲۴۰)

۱۸۰ - فرصت

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد دو فرشته ای که مراقب انسانند ، یکی از آنها در ناحیه راست قرار گرفته و نیکیه را می نویسد و دیگری در ناحیه چپ قرار گرفته و بدیه را می نویسد ، فرمود : فرشته ناحیه راست رئیس فرشته ناحیه چپ است ، پس اگر بنده ای گناه کرد ، فرشته ناحیه راست به فرشته ناحیه چپ گوید : شتاب در نوشتن گناه مکن ، این بنده را هفت ساعت مهلت بده ، اگر هفت ساعت گذشت و توبه نکرد ، آن گاه می گوید : ای فرشته ناحیه چپ بنویس ! ، چقدر حیا و شرم این بنده کم است ! (۲۴۱) که آنقدر به او مهلت داده شد ولی از فرصت استفاده نکرد .

۱۸۱ - نامه ای به امام و پاسخ

اسماعیل بن سهل گوید : نامه ای برای امام باقر (علیه السلام) فرستادم و در ضمن آن نوشتم به من چیزی بیاموز تا وقتی آن را گفتم ، در دنیا و آخرت با شما باشم . امام با خط خود در پاسخ نوشت : سوره قدر (انا انزلناه) را بسیار بخوان ، و دو لب خود را با استغفار ، شاداب کن (۲۴۲) استغفار یعنی طلب آمرزش از خدا و توبه و بازگشت به سوی او .

۱۸۲ - پیام روز و شب

امام صادق (علیه السلام) فرمود : وقتی که روز می شود ، آن روز به انسان می گوید : من روز جدیدی هستم و من گواه اعمال توام ، در من کار خیر انجام بده که در روز قیامت به نفع تو گواهی دهم ، و بدان که بعد از گذشت من ، هرگز مرا نخواهی دید . وقتی شب فرا رسید ، منادی ندا می دهد که همه مخلوقات جز انسان و جن می شنوند و می گوید : ای پسر آدم من آفریده جدید هستم ، و من بر آنچه که در من هست گواهی می دهم ، از وجود من بهره بگیر ، چرا که اگر خورشید طلوع کند ، دیگر به دنیا بر نمی گردم (۲۴۳)

۱۸۳ - استغفار

ربیع بن صبیح گوید : مردی نزد حسن بصری آمد و گفت : از قحطی به تو شکایت می کنم ، حسن گفت : استغفار کن (طلب آمرزش از خدا کن) . دیگری نزد او آمد و از فقر و تهیدستی شکایت کرد ، در جواب گفت : استغفار کن . سومی آمد و به او گفت : دعا کن خدا به من پسری عنایت کند در پاسخ گفت : استغفار کن . ما به حسن گفتیم : همه نزد تو آمدند و هر کس حاجت خاصی داشت ولی تو در پاسخ همه یک جواب (استغفار کن) دادی ؟ ! در پاسخ گفت : این پاسخ را از خودم نساختم ، بلکه از قرآن در مورد داستان حضرت نوح (علیه السلام) دریافتم که نوح (علیه السلام) به قوم خود گفت : استغفروا ربکم انه کان غفارا ، يرسل السماء علیکم مدرارا ، و یمددکم باموال و بنین (۲۴۴) از پروردگارتان طلب آمرزش کنید که او بسیار آمرزنده است (در نتیجه) بارانش را بر شما می فرستد و شما را با مالها و فرزندان یاری می نماید (۲۴۵) به این ترتیب از این آیات بدست می آوریم که توبه و استغفار و بازگشت به سوی خدا پایه و مایه اصلی نعمتهای الهی است و بلعکس فراموش کردن خدا موجب سلب نعمت می شود .

۱۸۴ - شق القمر !

ماه ذیحجه آغاز بعثت (یا اواخر بعثت) بود، شب چهاردهم ماه بود، که ماه همه جلوه خود را به روشنی نشان می داد، کوههای سر به فلک کشیده و زمخت مکه نیز رونقی خاص به منظره افق داده بود. جمعی از مشرکان به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمدند و گفتند: تو اگر راست می گویی پیامبر هستی، این ماه را دو نصف کن، تا نشانه صدق تو باشد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنها فرمود: اگر چنین کنم ایمان می آورید؟ آنها قول جدی دادند: آری ایمان می آوریم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حضور آن جمعیت، از خدا خواست، ماه را دو نصف کند، خداوند خواسته پیامبرش را پذیرفت ناگهان همه دیدند که ماه دو نصف شد نصفی به یک طرف و نصفی دیگر به طرف دیگر سپس بهم پیوست، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فرد فرد حاضران فرمود: ای فلان ای فلان... ببینید و گواهی دهید. مشرکان این پیشنهاد را از این رو می نمودند که می گفتند، سحر در آسمان نفوذ نمی کند، اما باز لجاجت نموده و گفتند: این سحر بود. عده ای از مشرکان گفتند: صبر کنید تا مسافران و کاروانهای شام و یمن بیایند از آنها پرسیم که آیا آنها دیده اند که ماه دو نصف شده است؟ زیرا سحر به همه انسانها - خصوصاً افراد دور - نفوذ ندارد. مسافران آمدند و گواهی دادند که ما دیدیم، ماه دو نصف شد، اما مشرکان متعصب و لجوج، باز نپذیرفتند (۲۴۶) در تفسیر نور الثقلین جلد ۵ صفحه ۱۷۵ آمده که مشرکانی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) تقاضای دو نصف کردن ماه را نمودند، چهارده نفر بودند و این حادثه بعد از عقبه (اواخر بعثت) در شب چهارده ذیحجه شب بدر ماه بود. براستی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در برابر آن لجوجان سرکش، چقدر زحمت کشید؟ و چقدر تحمل آزارهای آنان را نمود؟! (۲۴۷)

۱۸۵ - دکتر بی مشتری

در صدر اسلام طیبی بود که برای مداوای بیماران به مدینه آمدت مدتها در مدینه ماند ولی کسی به او مراجعه نکرد. علت را پرسید، در پاسخ گفتند: ما اصلاً بیمار نمی شویم، زیرا قرآن به ما فرموده: و کلووا واشربوا ولا تسرفوا (۲۴۸) و بخورید و بیاشامید ولی زیاده روی و اسراف نکنید. چون مطابق این دستور، در خوردن و آشامیدن اندازه را رعایت می کنیم، بیمار نمی شویم. (۲۴۹)

۱۸۶ - گفتگوی دکتر مسیحی با دانشمند اسلامی

هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی) دکتر مخصوصی داشت که بسیار در کار خود حاذق و ماهر بود، ولی مسیحی بود، روزی با یکی از دانشمندان متفکر اسلامی در آن عصر یعنی علی بن حسین واقلدی ملاقات کرد و در ضمن صحبت به او گفت: من در کتاب آسمانی شما (قرآن) چیزی از طب نمی یابم، در حالی که دانش مفید بر دو گونه است: ۱- دانش ابدان ۲- دانش ادیان. دانشمند اسلامی در پاسخ گفت: خداوند همه دستورات طبی را در نصف آیه قرآن آورده و می فرماید: و کلووا واشربوا ولا تسرفوا و بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید. و پیامبر (صلی الله علیه و آله)، نیز طب را در این دستور، خلاصه کرده و می فرماید: المعدة بیت الادواء و الحمیه راس کل دواء واعط کل بدن ماعودنه. معده خانه همه بیماریها است، و امساک سرآمد همه داروها است و آنچه بدنت را عادت (صحیح) داده ای آن را از او دریغ مدار. دکتر مسیحی وقتی که این گفتار را شنید، گفت: ما ترک کتابکم و لا نیکم لجالینوس طباً: قرآن شما و پیامبرتان برای جالینوسپاه طبیب باستانی معروف (طبی باقی نگذاشت) (۲۵۰)

۱۸۷ - سزای متوکل

متوکل دهمین خلیفه عباسی، دیکتاتور خونخوار و ستمگری خون آشام بود، و شیعه علی (علیه السلام) را هر کجا می یافت می کشت، غرور او بجایی رسید که مردم را از زیارت قبر منور حضرت علی (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) منع می کرد،

و در این مورد جاسوسانی گمارده بود که اگر زائری پیدا می کردند، او را به دستور متوکل با شدیدترین شکنجه ها می کشتند. روزی طبق عادت خود به امیر مؤمنان علی (علیه السلام) جسارت کرد، پسرش معتصم، ناراحت و خشمگین شد، متوکل این شعر را خواند. غضب الفتی لابن عمه راس الفتی فی حرامه یعنی، جوان (منتصر) برای پسر عمویش خشمگین شد، سر جوان در فلان محرومش. منتصر بیشتر ناراحت شد، تصمیم گرفت خون ناپاک پدر را بریزد، با چند نفر از غلامان خاص متوکل صحبت سری کرد و به آن ها وعده مال و منال داد، شبی معین، غلامان وارد قصر متوکل شدند در حالی که متوکل بر اثر خوردن شراب، مست لایعقل بود، غلامان با شمشیرهای گداخته به متوکل هجوم بردند، فتح بن خاقان (وزیر متوکل) فریاد کشید وای بر شما می خواهید امیر مؤمنان را بکشید، خود را به روی متوکل انداخت، غلامان، شمشیرها را بر متوکل و فتح بن خاقان فرود آوردند و هر دو را به درک واصل نمودند، سپس از کاخ بیرون آمده و با منتصر به عنوان خلیفه، بیعت نمودند. به این ترتیب متوکل، سه ساعت از شب چهارشنبه سوم یا چهارم شوال سال ۲۴۸ ه. ق در سن ۴۱ سالگی کشته شد و مدت خلافتش چهارده سال و ده ماه بود (۲۵۱) این بود سزای دنیای او، و آخرت او نیز معلوم است.

۱۸۸ - دروغویان

شخصی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: قومی از دوستان شما گناه می کنند و می گویند ما امیدواریم. امام فرمود: آنها دروغ می گویند، آنها دوستان ما نیستند، بلکه قومی هستند که آرزوها بر آنها چیره شده است، زیرا کسی که به چیزی امید دارد، از برای آن عمل می کند، و بدون تردید کسی که معرفتش به خدا بیشتر باشد، ترس او به خدا بیشتر است، از این رو خداوند می فرماید: انما یخشی الله من عباده العلماء قطعا از بندگان خدا، علما و دانشمندان از خدا می ترسند. و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ترس از خدا بیشتر از همگان است و از آن حضرت پرسیدند: چه زود پیر شدی؟ فرمود: سوره هود و واقعه و نبا مرا پیر کرد (چرا که این سوره ها عذابهای الهی بیان گشته و امر به استقامت در دین شده... بنابراین زود پیر شدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) از خوف خدا است (۲۵۲))

۱۸۹ - شرکت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حلف الفضول

گویند: در زمان جاهلیت سه نفر بنامهای فضیل بن حرث و مفضل و فضیل بن وداعه با یکدیگر سوگند پیمان یاد کردند که ناظر شهر مکه باشند و از ستمدیدگان حمایت نمایند و چون نام این سه نفر در ماده فضل مشترک بود پیمان آنها بنام حلف الفضول سوگند پیمان سه شخص فضل نام معروف گردید. بعد از آن که این سه نفر مردند، این پیمان برای اولین بار در خانه عبدالله بن جدعان بسته شد و به احترام نام بنیانگذارانش به همین نام (حلف الفضول) باقی ماند. جالب اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این پیمان شرکت کرد و فرمود: پیمانی با پسر عموهایم در خانه عبدالله بن جدعان امضا کردم که برای من محبوبتر است از شتران سرخ مو (بهترین ثروت عرب) و اگر هم اکنون که رهبر مسلمانان هستم نیز مرا به آن دعوت نمایند، این دعوت را اجابت می کنم (۲۵۳) به این ترتیب می بینیم: پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از اسلام در کمیته نظارت عمومی برای دادرسی مظلومان و حفظ حقوق مردم شرکت می نماید، و آن را بهترین خاطره زندگی خود می داند، و در دوران اسلام نیز مایل است که چنین پیمانها و شوراهایی برای فریادرسی مظلومان در شهرها و بلاد تشکیل گردد.

۱۹۰ - پاداش یاد حسین (علیه السلام)

در حضور یکی از امامان معصوم، سخن از فضائل و پاداشهای بسیار عبادت در یکی از شبهای مقدس به میان آمد، شخصی در

آنجا حضور داشت، آهی کشید و گفت: واغفلتانه! آن شب گذشت و من غافل بودم و عبادت در آن شب سرا فراموش کردم؟! امام (علیه السلام) به او فرمود پاداش تو از همه کسانی که در آن شب به عبادت مشغول بودند، بیشتر است، زیرا دیدم آب نوشیدی و سپس بیاد لب تشنه امام حسین (علیه السلام) افتادی و گفتی: سلام بر حسین و لعنت بر قاتلان او (۲۵۴)

۱۹۱ - به خدمت نگرفتن میهمان

شب میهمانی بر حضرت رضا (علیه السلام) وارد شد، آن حضرت کمال احترام را به او کرد، در این بین چراغ خانه به نوسان افتاد، میهمان دستش را به جلو برد تا چراغ را درست کند. امام رضا (علیه السلام) پیش دستی نمود و خودش را به اصلاح چراغ قدام نمود و فرمود: انا قوم لا نستخدم اضیافنا. ما از خاندانی هستیم که مهمانان خود را به خدمت نمی گیریم. و در پایان فرمود: پیامبر (صلی الله علیه و آله) از به خدمت گرفتن میهمان نهی فرمود (۲۵۵)

۱۹۲ - چشم اشکبار پیامبر (صلی الله علیه و آله)

ابراهیم، نام پسر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بود، پیامبر بسیار به او علاقه داشت، او در دوران کودکی، از دنیا رفت، قلب مهربان پیامبر از این پیش آمد سوخت، و اشک در چشمانش حلقه زد. مردی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و آن حضرت را اندوهگین دید، در حالی که قطرات اشک از دیدگان نازنینش می ریخت. آن مرد، از علت ناراحتی پیامبر آگاه شد، خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: ای رسول خدا! تو برای از دست دادن یک پسر گریه می کنی، سوگند به آن خدایی که تو را به پیامبری فرستاد، من (در دوران جاهلیت) دوازده پسر داشتم که از پسر تو بزرگتر بودند (از ترس گرسنگی) همه را زنده به گور کردم پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: براستی مهر و محبت از دل شما رخت بر بسته بود که چنین می کردید؟ وای چقدر جفا کردید. ولی ما از فراق ابراهیم محزون هستیم، یحزن القلب و تدمع العین و لا نقول ما یسخط الرب: دل اندوهگین می شود و چشم اشکبار می گردد، ولی سخنی نمی گویم که موجب خشم خدا گردد (۲۵۶)

۱۹۳ - پنج گردنه

اباصلت هروی شاگرد عارف امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) گوید: از حضرت رضا (علیه السلام) شنیدم که چنین فرمود: خداوند متعال به یکی از پیامبرانش وحی کرد: وقتی که صبح کردی (با پنج چیز روبرو می شوی، در برابر آن ها این پنج کار را انجام بده. ۱ - نخستین چیزی را که با آن ملاقات می کنی، آن را بخور. ۲ - دومین چیز را که با آن روبرو می شوی، بپوشان. ۳ - سومین چیز را بپذیر. ۴ - چهارمین چیز را مایوس و ناامید مکن. ۵ - از پنجمین چیز، بگریز و فرار کن. آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) تصمیم قاطع گرفت تا فرمانهای خداوند را بجا آورد، با عزمی راسخ و آهنین، صبح از خانه بیرون آمد، نخستین چیزی را که در برابرش دید، کوه عظیم سیاه بود، او همانجا ایستاد و با خود گفت: باید فرمان خدا را بجا آورم، ولی فرما خدا این بود که اولین چیز را بخورد، چگونه این کوه بزرگ را بخورم؟ حیران و سرگردان بود تا اینکه با خود گفت: خداوند هرگز انسان را به چیزی که از طاقت و توان او بیرون است، امر نمی کند، با تصمیم قاطع به سوی آن کوه رفت تا آن را بخورد، هر چه به آن نزدیک تر می شد، آن کوه، کوچکتر می شد، تا وقتی که او به آن کوه رسید، آن را به اندازه یک لقمه یافت، آن لقمه را برداشت و خورد، که لقمه ای بسیار مطبوع و خوش مزه بود. آن پیامبر از آنجا عبور کرد، دومین چیزی که سر راه خود دید طشت طلا بود، با خود گفت: به فرمان خداوند باید دومین چیزی را که با آن روبرو می شوم بپوشانم، گودالی حفر کرد و آن طشت طلا را در میان آن گودال گذاشت و روی آن خاک ریخت و آن را پوشاند. سپس از آنجا عبور کرد، ناگاه توجه نمود که طشت طلا

آشکار شده است: و از آنجا نیز عبور کرد، ناگهان دید پرنده ای پرواز می کند، باز شکاری آن پرنده را تعقیب نموده تا به صید خود درآورد، آن پرنده به سوی آن پیامبر آمد، آن پیامبر با خود گفت: خداوند به من فرمان داده که وقتی با سومین چیز ملاقات کردم، آن را بپذیرم، از این رو آستین خود را گشود و آن پرنده که به سوی او پناه آورده بود، داخل آستین او شد. پس از این جریان، ملاحظه کرد که باز شکاری بالای سرش پر پر می زند و می گوید: صید مرا بده، که مدتی است در تعقیب آن بودم، ولی او را گرفتی و مرا محروم نمودی. آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به یاد فرمان خدا افتاد که فرمود: وقتی با چهارمین چیز برخورد کردی، او را مایوس مکن، از این رو آن پیامبر، مقدار گوشتی از جایی یافت و آن را بجای آن پرنده، به باز شکاری داد، و باز شکاری خشنود رفت. آن پیامبر، این حادثه را نیز پشت سر گذاشت و از این گردنه نیز رد شد تا رسید به لاشعه متعفن و بدبوی مرداری که در زمین افتاده بود و حشرات آن را می خوردند، بیادش آمد که خداوند فرمود: اگر با پنجمین چیز برخورد نمودی، از آن بگریز و فرار کن، از اینرو به شتاب از آنجا دور شد و گریخت. سرانجام به سوی خانه برگشت و خوابید و در عالم خواب به او گفته شد: تو به آنچه از طرف خدا مامور بودی انجام دادی، آیا می دانی این امور پنجگانه چه بود؟ او عرض کرد نه. خداوند به او وحی کرد: ۱- آن کوه، خشم بنده است که وقتی خشمگین می شود، انسانیت خود را فراموش می کند، هرگاه او قدر و مقام انسان خود را شناخت و خشم خود را کنترل کرد، سرانجام، آن خشم (با آن سرسختی مثل کوه، برای او و در برابر تصمیم آهنین او) همچون لقمه خوشگوار خواهد شد. ۲- اما منظور از آن طشت طلا، عمل صالح (کار نیک) است که وقتی بنده (راه اخلاص را پیمود و بخاطر دوری از ریا) آن را پوشاند، خداوند آن را آشکار می کند، تا نیکوکار را، به آن کار نیک زینت بخشد، بعلاوه ذخیره های دیگری که نتیجه اعمال نیک او است و برایش وجود دارد. ۳- اما منظور از آن پرنده، مردی است که به سوی تو می آید تا تو را نصیحت کند، به سوی آن برو و اندرزش را بپذیر (نگذار پرواز کند و یا نابود شود، فرصت را غنیمت بشمار و آن پندها را بپذیر). ۴- اما منظور از آن باز شکاری، مردی است که برای نیاز به سوی تو می آید، او را ناامید مکن و نیازش را برآور. ۵- اما منظور از آن لاشه گوشت متعفن مردار غیبت (و بدگویی در غیاب مومنان) است، که از آن بگریز و فرار کن. (۲۵۷) نتیجه اینکه: هرگاه از پنج گردنه بگذری، بر قله کمال اخلاقی می رسی. ۱- خشم خود را هر چند چون کوه زمخت و سخت باشد کنترل کن فرو خور و بدان که اگر تصمیم بگیری می توانی این کوه را همچون یک لقمه خوشگوار به دهان بگذاری و آن را هضم کنی، خشم را نیز این چنین در خود هضم کن (مگر در موارد استثنایی چون جهاد و پیکار با دشمنان خدا آن هم در حدودی که اسلام اجازه داده است). ۲- اگر کار نیک خود را مخلصانه انجام دهی، و برای دوری از هر گونه شائبه ریا، مخفی سازی، خداوند آن را آشکار خواهد ساخت. ۳- نصیحت و اندرز خیر خواهان متعهد را بپذیر و آن را در وجود خود پناه ده و بپذیر، تا تو نیز در پناه آن به سعادت برسی، نگذار که آن اندرزه های سودمند در چنگال صیاد هوای نفست نابود گردند. ۴- به نیازمندان توجه کن، و نیازشان را برآور، و گر نه کارشان به طغیان می کشد و خرمن هستی تو را می سوزاند آری یکی از ارکان اقتصاد خوب، توجه همه جانبه به نیازمندان و مستضعفان است. ۵- از بدگویی و غیبت پشت سر مومنان بپرهیز بلکه بگریز و فرار کن، و خود را الوده این و آن مساز، و از این گردنه های پنجگانه بگذر و با دستورات حیاتبخش اخلاقی اسلامی خود را بساز، تا پله های کمال را پیمایی، و به آنجا رسی که سعدی گفت: رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

۱۹۴ - مهربانی پیامبر (صلی الله علیه و آله)

روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) با مسلمانان نماز جماعت می خواندند، در صف جماعت، پشت سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) یک نفر عطسه کرد و شخص دیگری در نماز به او تهنیت گفت. بعد از نماز، مسلمانان به آن شخص، اعتراض کردند که چرا د

ر نماز حرف می زنی ، چرا ؟ ... و چرا ؟ ... رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) متوجه شد و آن شخص را به حضور طلبید و نزد خود نشاند و با کمال مهربانی به او فرمود : یا اخ العرب الصلوۃ : الدعاء و الذکر و القرآن ای برادر عرب ! نماز مجموعه ای از دعا و ذکر و قرآن است حرف خارج اگر بزنی نماز باطل می شود ، از این پس مطلب را بدان (۲۵۸) این روش پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جذب مردم بود ، درحالی که دیگران حمله می کردند و فریاد اعتراض سر می دادند ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) با کمال مهر و عطوفت با او برخورد کرد ، آیا این روش بهتر نیست ؟ ! در حالی که در جامعه ما آنقدر بی محبت زیاد شده که حتی پشت ماشینها این جمله زیاد دیده می شد : محبت ، کجایی ؟ .

۱۹۵ - فن فراموش کردن ناگواریها

اساجانسون زنی است که در ۱۶ سالگی با مارتین جانسون ازدواج کرد ، همراه شوهرش که به جهانگردی مشغول بودند ، هواپیمایشان سقوط کرد ، شوهرش مرد ، و پزشکان درباره اساجانسون که مجروح و کوفته شده بود ، نظر دادند که هرگز از بستر بیماری بر نخواهد خاست ، اما آنها این زن شجاع را نشناخته بودند ، زیرا سه ماه بعد روی صندلی چرخدار مخصوص بیماران نشسته ، و برای مردم ، سخنرانی می کرد ، او بیش از صد سخنرانی روی همین صندلی برای مردم نمود ، وقتی علتش را پرسیدند در پاسخ گفت : من این کار را برای این انجام می دهم که وقت برای غصه و تشویش نداشته باشم ، اگر شما نگران هستید ، به خاطر داشته باشید که ر . ک استاد سابق پزشکی دانشگاه هاروارد می گوید : من در شغل پزشکی خود با خوشوقتی مشاهده کرده ام که بسیاری از مبتلایان به عوارض روحی و ناشی از تردید ، با اشتغال به کار معالجه شده اند . (۲۵۹)

۱۹۶ - بهترین دارو برای اعصاب

یکی از دانشمندان خارجی ه . ل . ف همسر عزیزش را هنگامی مشاهده کرد که آتش گرفته بود ، هر چه کوشش برای خاموش نمودن آتش نمود ، بجایی نرسید و همسرش جان سپرد . او تا مدتی از یادآوری وضع دلخراش همسرش ناراحت بود به طوری که سلامت خود را از دست داد ، اما او مجبور بود برای سه بچه قد و نیم قدش علاوه بر پدر ، مادری مهربان باشد ، رسیدگی به وضع آنها بقدری او را سرگرم کرده بود که توانست سلامت گذشته خود را بازیابد . آری پر کردن وقت و سرگرمی ، و اشتغال به کار (در حد اعتدال) این چنین معجزه آسا است . همه دکتران روانشناس می گویند : کار و سرگرمی بهترین دارویی است که برای بیماری اعصاب تاکنون شناخته شده است . تنیسون که با مرگ دوست عزیزش ، دچار ناراحتی اعصاب شده بود ، گوید : من باید خود را در کار فراموش کنم و گرنه کمرم زیر بار یاس و ناامیدی درهم خواهد شکست (۲۶۰)

۱۹۷ - آجر پاره !!

جوانی می خواست ازدواج کند ، با خاله اش مشورت کرد ، خاله اش گفت : نزدیک در حمام زنانه برو ، دخترهایی که از حمام بیرون می آیند بین هر کدام را که پسندیدی یک ریگی به طرف او بینداز ، او می فهمد و بقیه کارها درست می شود . جوان بجای ریگ ، یک تکه آجری برداشته و آمد کنار حمام ، و زنها و دخترهایی که از حمام بیرون می آید او را که دید پسندید ، در حالی که بلند و با صدای غلیظ این شعر را می خواند ، آجر پاره را به طرف آن زن پرت کرد ، آن شعر این بود : سر دریای سر مداست علی جانشین محمد علی است آجر پاره به آن زن خورد و جیغ و داد او بلند شد ، بعد معلوم شد که او همان خاله اش است که با او مشورت کرده بود !! این هم سزای خاله اش بود که در مشورت خود تیک چنین راهنمایی غلطی نکند ، تا آجر پاره بخورد ، و این فکاهی هم برای شما که از خستگی بیرون آیید .

مرحوم آیت الله شهید حسن مدرسپناه رضوان الله تعالی علیه) از طرف علمای نجف برگزیده شد و در سال ۱۲۸۹ شمسی از اصفهان به تهران آمدت ، در دوره دوم مجلس شورای ملی شرکت کرد ، بعد هم در دوره های سوم و چهارم و پنجم و ششم مجلس شورای ملی وکیل مردم شد . در دوره پنجم و ششم اوج دیکتاتوری ، رضاخان رییس قزاقها بود ، و مدرس با کمال قاطعیت در برابر رضاخان ایستادگی می کرد . سید حسن مدرس ، اولین بار در اصفهان هدف ترور واقع شد ولی از این حادثه جان سالم بدر برد . دومین بار توسط رضاخان قزاق در تهران ترور شد ، مدرس می گوید : اول طلوع آفتاب جهت تدریس به مدرسه سپهسالار می رفتم ، در همین لحظه تقریباً ده نفر مرا احاطه کردند ، و در حقیقت مرا تیر باران کردند ، از تیرهای زیادی که انداختند ، چهار عدد کاری شد ، سه عدد کنار هم زیر بغل ناحیه چپ اصابت کرد ، حقیقتاً تیر انداز ماهر بود که قلبم را هدف قرار داده بودند ، ولی مشیت خدا ، اثر تیر آنها را خنثی کرد ، یک عدد هم به آرنج دست راستم خورد . مدرس پس از این حادثه در بیمارستان بستری شد ، رضاخان که می خواست خود را دور از این توطئه وانمود کند ، تلگرافی به مدرس برای احوالپرسی به بیمارستان کرد . مدرس در پاسخ تلگراف چنین نوشت : به کوری چشم دشمنان ، مدرس نمرده است (۲۶۱) بفرموده امام خمینی : مدرس در منزل ساده خود نشسته بود و قلیانش را درست می کرد ، فرمانروای آن زمان ! بر او وارد شد ، مدرس به او گفت : آب قلیان را تو بریز ! و زغالش را من درست می کنم . این سخن مدرس برای آن بود که غرور فرمانروا را بشکند تا او طمع نکند و در نتیجه از مدرس امتیاز بگیرد .

۱۹۹ - گناه بزرگ استمناء

شخصی از امام صادق (علیه السلام) در مورد گناه استمناء (مالش آلت تناسلی و بیرون آمدن نطفه) سوال کرد ، فرمود : گناه بزرگی است که خداوند در قرآنش از آن نهی فرموده است ، و اگر من بدانم کسی چنین کاری می کند با او هم غذا نمی شوم . سوال کننده پرسید : این فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه در قرآن در این مورد آمده بیان فرماید : امام فرمود : در قرآن می خوانیم : فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون (۲۶۲) پس کسانی که در غیر از موارد ازدواج و مالکیت کنیز ، شهوترانی کنند ، چنین افراد متجاوز هستند . استمناء تحت جمله وراء ذلک است . آن شخص پرسید : گناه زنا بزرگتر است یا گناه استمناء ؟ امام فرمود : استمناء گناه بزرگی است ، بعضی گویند فلان گناه از گناه دیگری کوچکتر است ولی گناهان ، همه در نزد خدا بزرگند زیرا نافرمانی خدا می باشند و خداوند دوست ندارد بندگان را که نافرمانی می کنند ، و خداوند ما را از استمناء نهی کرده ، زیرا استمناء از کار شیطان است . و خداوند در قرآن می فرماید : لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین . (۲۶۳) پیروی از شیطان نکنید چرا که قطعاً او دشمن آشکار شما است . ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا (۲۶۴) قطعاً شیطان دشمن شما است ، پس او را دشمن خود بگیرید ، و بدانید که شیطان ، طرفداران خود را دعوت به سوی خود می کند تا آنها را به دوزخ در میان آتش سوزان بکشانند (۲۶۵) مردی را نزد علی (علیه السلام) آوردند که استمناء کرده بود ، علی (علیه السلام) به دست او (آنقدر) زد که سرخ شد ، سپس از بیت المال وسائل ازدواج او را فراهم ساخت (۲۶۶)

۲۰۰ - خروج از مرز ایمان و اسلام

عبدالرحیم قیصر گوید : عبدالملک بن اعین برای امام صادق (علیه السلام) نامه نوشت و در آن نامه از آن حضرت پرسید : ایمان چیست ؟ امام در پاسخ فرمود : ایمان ، اقرار و اعتراف (به خدا و عقاید) است تا اینکه فرمود : اسلام ، بنده ای گناه کبیره کرد و یا

گناه کوچکی که خداوند از آن نهی کرده انجام داد، او از مرز ایمان خارج می شود، و نام مؤمن از او ساقط می گردد ولی مرتبه اسلام را دارا است. پس اگر او توبه و استغفار کرد، به مرتبه ایمان باز می گردد. و گناه، انسان را به کفر وارد نمی کند، و آنچه که انسان را کافر می کند، انکار و استحلال است که (مثلاً) به فلاّن چیز حلال بگویند حرام است و به عکس به چیزی حرام بگویند حلال است، و معتقد به این انکار و استحلال باشد، درانی صورت از مرز اسلام (نیز) خارج خواهد شد و در نتیجه از مرز اسلام و ایمان بیرون آمده و در کفر، وارد شده است (۲۶۷) خدا را شکر که توفیق عنایت فرمود، این کتاب پندآموز به پایان رسید، امید آنکه گامی در راه پیشبرد انقلاب فرهنگی بوده و اثر بخش باشد. الحمد لله رب العالمین (پایان)

قسمت دوم

پیشگفتار

بسمه تعالی کتاب حاضر مشتمل بر داستانهایی است که بیشتر آنها را خاندان وحی و رسالت (علیهم السلام) می باشد، این دفتر بعد از بررسی و ادیت و اعراب گذاری و غیره، آن را طبع و در اختیار علاقه مندان قرار می دهد. امید است که مورد بهره برداری قرار بگیرد. دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم وصیت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) به امام حسن (علیه السلام): و اعرض علیه اخبار الماضین، و ذکره بما اصاب من كان قبلک من الاولین، و سرفی دیارهم، فانظر فیما فعلوا و عما انتقلوا، و این حلوا و نزلوا... و کانک عن قلیل قد صرت کاحدهم. یعنی: سرگذشت پیشینیان را بر خاطرت عرضه بدار، و آنچه قبل از توبه پیشینیان رسیده، بیاد آور، و در خانه ها و آثار و نشانه های آنها گردش کن، بنگر که چه کردند و از کجا منتقل شدند و به کجا آمدند و در کجا فرود آمدند؟... گویا پس از اندک مدتی تو هم یکی از آنها خواهی بود. نهج البلاغه نامه ۳۱.

مقدمه

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم نظر به اینکه این کتاب در راه پاکسازی از انحراف و گناهان، نوشته شده، و هدف از آن، دوری از هر گونه آلودگی و سپس بهسازی و تکامل، و از طرفی نظر به اینکه بزرگترین موانع تکامل، گناهان است، و تا نفس از نواهی، مبرا نشود، دل آدمی آینه نور الهی نگردد، در این مقدمه در این رابطه به یک حدیثی که با آیات قرآن آمیخته است و سپس توضیحی درباره گناهان اکتفا می کنیم: قبل از نقل حدیث لازم است که بدانیم: گناهان بر دو گونه اند ۱- گناهان کبیره (بزرگ) ۲- گناهان صغیره (کوچک). در قرآن در آیه ۳۱ سوره نساء می خوانیم: ان تجتنبوا کبائر تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریم: اگر از گناهان کبیره ای که از آن نهی شده اید، اجتناب کنید، گناهان کوچک شما را می پوشانیم و در جایگاه خوبی شما وارد می سازیم یعنی پرهیز از گناهان بزرگ، یک نوع حالت تقوی در انسان پدید می آورد که آثار گناهان کوچک را از وجود او می شوید، و ضمناً این خود اثر سازنده ای برای ترک گناهان کوچک نیز دارد. و در سوره نجم بجای سیئه تعبیر به لمم شده آنجا که در آیه ۳۲ این سوره می خوانیم: الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللّهم ان ربک واسع المغفره هو اعلم اذا انشاکم من الارض... نیکوکاران، کسانی هستند که از گناهان بزرگ و زشتیها پرهیز می کنند، جز گناهان کوچک و کم اهمیت، بی گمان آمرزش پروردگار تو وسیع است، او آگاهتر به شما است وقتی که شمارا از زمین آفرید... اینک با توجه به دو آیه فوق به حدیث ذیل توجه کنید: حضرت عبدالعظیم (علیه السلام) از امام جواد (علیه السلام) و او از حضرت رضا (علیه السلام) و او از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) نقل می کند که: عمرو بن عبید بصری (یکی از دانشمندان معروف بصره) به

حضور امام صادق (علیه السلام) آمد، و پس از سلام و احوالپرسی، در کنار آن حضرت نشست، و این آیه (۳۲ سوره نجم) را خواند: الذین یجتنبون کبائر الاثم. نیکوکاران کسانی هستند که از گناهان بزرگ دوری می کنند و همینجا توقف کرد و دیگر دنبال آیه را نخواند. امام صادق (علیه السلام) به او فرمود: چرا توقف کردی؟ او عرض کرد: دوست دارم گناهان کبیره (بزرگ) را در کتاب خدا (قرآن) بدانم. امام صادق (علیه السلام) نوزده گناه کبیره به ترتیب ذیل برای او شمرد.

۱ - شرک به خدا

فرمود: ای عمرو! بزرگترین گناهان کبیره، شرک قرار دادن برای خدا است، چنانکه خداوند (در سوره نساء آیه ۴۸) می فرماید: ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر مادون ذلک لمن یشاء و من یشرک بالله فقد افتری اثما عظیما خداوند هرگز شرک را نمی بخشد، و پایین تر از آن، هر کس را بخواهد (و شایستگی داشته باشد) می بخشد، و آن کس که برای خدا شریکی قائل گردد، گناه بزرگی مرتکب شده است. و نیز (در سوره مائده آیه ۷۲) می فرماید: انه من یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة بی گمان کسی که شرک برای خدا قرار دهد، خداوند بهشت را بر او حرام گرداند.

۲ - ناامیدی از رحمت خدا

چنانکه خداوند (در سوره یوسف آیه ۸۷) می فرماید: و لا- تياسوا من روح الله انه لا ییاس من روح الله الا- القوم الکافرون: و از رحمت خدا مایوس نشوید، که از رحمت خدا جز قوم کافر مایوس نمی شود.

۳ - امن از مکر خدا

چنانکه خداوند (در سوره اعراف آیه ۹۹) می فرماید: و لایاء من مکر الله الاالقوم الخاسرون و از مکر (و کیفر پنهانی) خدا جز زیانکاران، ایمن نخواهند بود

۴ - عقوب (و ناراضی بودن) پدر و مادر

چرا که خداوند ناراضی کننده پدر و مادر را جبار شقی نامیده و (در سوره مریم آیه ۳۳) از زبان حضرت عیسی (علیه السلام) می فرماید او گفت: و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا و مرا خداوند، نسبت به مادرم نیکوکار قرار داد و جبار (خودکام) و شقی (بدبخت) قرار نداد

۵ - قتل نفس بدون حق

چنانکه خداوند (در سوره نساء آیه ۹۳) می فرماید: و من یقتل مؤ منا متعمدا فجراؤه جهنم خالدا فیها کسی که مؤ منی را از روی عمد بکشد، کیفر او خلود و ماندن همیشگی در دوزخ است.

۶ - نسبت ناروا دادن به زنان پاکدامن

چنانکه خداوند (در سوره نور آیه ۲۳) می فرماید: ان الدین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الاخره و لهم عذاب عظیم بی گمان آنان که نسبت زنا، به زنان شوهر دار و غافل (دور از ناپاکی دامن) و مؤ من می دهند، در دنیا و آخرت لعنت شوند، و آنان را عذابی بزرگ باشد.

۷ - خوردن مال یتیم

چنانکه خداوند (در سوره نساء آیه ۱۰) می فرماید : ان الدين ياء كلون اموال اليتامى ظلما انما ياء كلون فى بطونهم نارا و سيصلون سعيرا : کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم می خورند ، تنها آتش می خورند و بزودی در آتش سوزانی می سوزند .

۸ - فرار از جنگ با دشمن

چنانکه خداوند در (سوره انفال آیه ۱۶) می فرماید : و من يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا الى فئة فقد باء بغضب من الله و هرکس در آن هنگام (نبرد با کافران) به آن ها پشت کند - مگر در صورتی که هدفش کناره گیری از میدان برای حمله مجدد و یا پیوستن بگروهی (از مجاهدان) بوده باشد - (چنین کسی) گرفتار غضب پروردگار خواهد شد .

۹ - رباخواری

چنانکه خداوند (در سوره بقره آیه ۲۷۵) می فرماید : الذين ياء كلون الربا لا يقومون الا كما يقوم الذين يتخبطه الشيطان من المس : آنان که ربا می خورند ، برنخیزند مگر اینکه شیطان آنان را با دست زدن دیوانه کرده باشد و نیز (در سوره بقره آیه ۲۷۹) می فرماید : فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله : و اگر (ربا خواری را ترک) نکرديد پس بدانيد که در حال جنگ با خدا و پیامبرش هستید .

۱۰ - زنا

چنانکه خداوند در (سوره فرقان آیه ۶۸) می فرماید : ولا يزنون و من يفعل ذلک حق يلق اثمًا بندگان خدا کسانی هستند که زنا نکنند و هرکس چنین کند کیفر ببندد .

۱۱ - سحر و جادو

چنانکه خداوند (در سوره بقره آیه ۱۰۲) می فرماید : و لقد علموا لمن اشتراه ماله فى الآخرة من خلاق : مسلما می دانستند ، هر کسی خریدار این گونه متاع سحر باشد بهره ای در آخرت نخواهد داشت .

۱۲ - سوگند دروغ عمدی

چنانکه خداوند (در سوره آل عمران آیه ۷۷) می فرماید : ان الذين يشترون بعهد الله و ايمانهم ثمنا قليلا اولئك لا خلاق لهم فى الآخرة و لا يكلمهم الله و لا ينظر اليهم يوم القيامة و لا يزكّهم و لهم عذاب اليم کسانی که پیمان الهی و سوگندهای خود را (بنام مقدس او) با بهای کمی معامله می کنند ، بهره ای در آخرت نخواهند داشت و خداوند با آنها سخن نمی گوید ، و به آنان در قیامت نمی نگرد ، و آنها را (از گناه) پاک نمی کند و عذاب دردناکی برای آنها است .

۱۳ - غلول و خیانت

چنانکه خداوند (در سوره آل عمران آیه ۱۶۱) می فرماید : و من يغلل يات بماغل يوم القيامة ثم توفى كل نفس ما كسب و هم لا يظلمون هر کس خیانت کند در روز رستاخیز آنچه را در آن خیانت کرده ، با خود (به صحنه محشر) می آورد ، سپس به هر

کس آنچه تحصیل کرده داده می شود ، و به آنها ستم نخواهد شد .

۱۴ - منع و ندادن زکات واجب

چنانکه خداوند (در سوره توبه آیه ۳۵) می فرماید : یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جبارهم و جنوبهم و ظهورهم در آن روز قیامت آنها (زکات ندادگان) را در آتش جهنم گرم و سوزان وارد کرده و با آن صورتها و پهلوها و پشتهایشان داغ می کنند . .

۱۵ - گواهی ناحق و کتمان شهادت

چنانکه خداوند (در سوره بقره آیه ۲۸۳) می فرماید : و لا- تکتبوا الشهادة و من یکتبها فانه اثم قلبه و الله بما تعملون علیم . و گواهی (به حق) را کتمان نکنید و هر کس آن را کتمان کند ، قلبش گناهکار است و خداوند به آن چه انجام می دهید دانا است .

۱۶ - شرابخواری

چنانکه خداوند (در سوره مائده آیه ۹۰) شرابخواری را در ردیف بت پرستی قرار داده است و می فرماید : انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون . بی گمان شراب و قمار و بتها و ازالام (که یکنوع بخت آزمایی بوده) پلیدند و از عمل شیطانند ، از آنها دوری کنید تا رستگار شوید .

۱۷ - ترک عمدی نماز

چنانکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : من ترک الصلوة متعمدا فقد بری من ذمة الله و ذمة رسوله . کسی که عمدا نماز را ترک کند ، از تعهد و بیت با خدا و رسولش ، بیرون رفته است .

۱۸ و ۱۹ - پیمان شکنی و قطع رحم

چنانکه خداوند (در سوره مؤ من آیه ۵۲) می فرماید : یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم و لهم اللعنة و لهم سوء الدار . در روز قیامت روزی است که ، عذر خواهی ستمکاران سود ندهد و آنانرا لعنت باشد و برای آن ها است سرای بد آخرت (با توجه به این که ظالمان در آیه مذکور شامل پیمان شکنان و قطع کنندگان رحم خواهد شد چرا که کلمه ظلم عمومیت دارد ، و امام در این حدیث ، این آیه را در مورد پیمان شکنی و قطع رحم که دو مصداق ظلم است بیان نموده) . عمرو بن عبید پس از شنیدن این مطالب در حالی که سخت تحت تاثیر قرار گرفته بود و بلند و بلند گریه می کرد ، از حضور امام صادق (علیه السلام) بیرون آمد و می گفت : هلك من قال براه و نازعکم فی الفضل و العلم به هلاکت رسید آنکس که از رای خود پیروی کرد و با شما (امامان) در فضائل و علم ، ستیز و دشمنی نمود (۲۶۸) یک بررسی کوتاه درباره گناهان کوچک ضمنا باید توجه داشت : گرچه گناه هر چند کوچک باشد ، چون نافرمانی خدا است بزرگ است ، ولی بر اساس آیات و روایات ، گناهان ، دو گونه اند ۱ - کبیره (بزرگ) ۲ - صغیره (کوچک) چنانکه آیه ۳۱ سوره نساء و آیه ۳۲ سوره نجم که قبلا- به ذکر هر دو آیه پرداختیم (بر این دو مطلب دلالت دارند . و در آیه ۴۹ سوره کهف می خوانیم : مردم گنهکار در روز قیامت هنگام دیدن نامه عمل خود گویند : یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیره و لا کبیره الا حصاهای ای وای بر ما ! این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی نیست مگر این که

آنها شماره کرده است. این آیه بطور آشکار، گناهان را بر دو قسم کبیره و صغیره تقسیم نموده است، و طبق روایات اهل بیت (علیهم السلام) معیار، در شناخت گناهان بزرگ از کوچک این است که هر گناهی که خداوند برای آن، هشدار عذاب داده و یا تاکید شدید بر نهي آن نموده، و یا دلیلی بر کبیره بودن آن روایات به ما رسیده است، گناه کبیره است و گرنه گناه صغیره می باشد (۲۶۹) اکنون می گوئیم گناهان بزرگ، ضربات سخت بر پیکر اخلاق انسان وارد می سازد، همچون مار و عقرب که پیکر انسان را بگزند، آنها نیز به پیکر اخلاق انسان گزند وارد می کنند، ولی ضربه های گناهان کوچک بر اخلاق انسان کمتر است، اما بالاخره ضربه خود را وارد خواهد کرد. حال اگر همین گناهان کوچک، تکرار شد بی آنکه پس از آن توبه باشد به گناه بزرگ تبدیل می گردد (۲۷۰) چنانکه: امام صادق (علیه السلام) می فرماید: لا صغیره مع الاصرار: با تکرار گناه، دیگر، صغیره نیست یعنی تکرار موجب بزرگ شدن گناه خواهد شد (۲۷۱) در وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به یکی از اصحاب به نام ابن مسعود آمده: لا تحقرن ذنبا ولا تصغرنه هرگز هیچ گناهی را حقیر و کوچک مشمار (۲۷۲) و در آن داستان معروف، آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) همراه اصحاب در سفر، به بیابانی رسیدند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنها فرمود: هیزم جمع کنید (برای پختن غذا) یکی از اصحاب گفت: در این بیابان خشک، هیزمی نیست، حضرت فرمود: هر کدام آنچه مقدورتان است، جمع کنید، اصحاب و خود آنحضرت، به جستجوی هیزم پرداختند و سرانجام هیزم زیادی جمع شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: گناهان این چنین، جمع می شوند سپس فرمود: ایا کم و المحقرات من الذنوب فان لكل شیء طالبا الا- وان طالبا یکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین: پرهیزید از گناهان کوچک، زیرا هر چیزی خواهان دارد، ولی خواهان این گناهان، آنچه را از آنها به پیش فرستاده شود، می نویسد (چنانکه در سوره یس آیه ۱۲ آمده) و کل شیء احصیناه فی امام مبین: و هر چیز را به شماره در آوردیم در (کتاب) مقتدای آشکار (۲۷۳) باید توجه داشت که امور دیگری نیز موجب تبدیل گناه کوچک به بزرگ می شود مانند: ۱- کوچک شمردن گناه ۲- انجام دادن گناه از روی طغیان ۳- مغرور به گناه بودن به گونه ای که عدم مجازات سریع الهی را دلیل بر رضایت خدا از خویش بدانیم ۴- خوشحال شدن به گناه ۵- گناه کوچک از مردان بزرگ مانند علمای بزرگ که در موقعیتی هستند که گناه کوچک آنها، موجب آثار شوم نسبت به مردم می باشد و... در اینجا این مطلب را با فرازی از وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ابوذر غفاری پایان می بریم: ابوذر گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: شخص با ایمان نسبت به گناه آنچنان ترسان است گوئی زیر سنگ بزرگی است و هر لحظه احتمال سقوط آن بر سرش می رود، و شخص کافر نسبت به گناه آنچنان بی تفاوت است که گوئی پشه ای کنار بینی او رد می شود (۲۷۴) این سخن و مثال، معیار انسان با ایمان کافر را بدست می دهد.

نتیجه اینکه

پایه نخستین اخلاق انسانی، تهذیب نفس و پاکسازی وجود، از آلودگیهای گناه است، خواه گناه بزرگ باشد یا کوچک، و تکرار گناه کوچک، قلب را سیاه و تیره می کند، و اگر از حد بگذرد، آثار مسخ کرده و چون حیوان درنده بلکه پست تر از آن در می آورد (چنانکه این مطلب در آیه ۱۷۹ سوره اعراف آمده است). و به گفته علمای اخلاق، نخست باید تخلیه (خالی کردن درون گناه) باشد، سپس تخلیه (آراستن نفس به کارهای نیک) و پس از آن تحلیه (تجلی و شکوفایی روح انسانی)، و با بیمودن این سه مرحله، انسان در راه صاف تکامل قرار می گیرد. این کتاب جلد دوم داستان صاحب دلان است، گرچه بعضی از داستانهای آن از صاحب دلان نیست، ولی نتیجه آن درسهایی می آموزد که در مسیر صاحب دلی است، امید آنکه در پرتو این مواظ و اندرزها، دل پاک و آراسته و شکوفا و پویا پیدا کنیم. قم - محمد محمدی اشتهاردی زمستان ۱۳۶۴ شمسی.

۱ - یار قهرمان و مخلص

سهل خراسانی به حضور امام صادق (علیه السلام) آمد و از روی اعتراض گفت: با حق خلافت و رهبری با شماست چرا نشسته ای و قیام نمی کنی؟ با توجه به اینکه صد هزار شیعه شمشیرزن داری؟ امام صادق (علیه السلام) برای امتحان او، دستور داد تنوری را پر از آتش کنند آن گاه به او فرمود: داخل تنور برو و در آن بنشین. مرد خراسانی عرض کرد: ای آقای من مرا به آتش، عذاب نکن، از من بگذر خداوند از تو بگذرد. در این هنگام هارون مکی آن مؤمن وارسته و راستین وارد شد در حالیکه که کفشهایش در دستش بود، امام (علیه السلام) به او فرمود: کفشهایت را کنار بگذار و در تنور آتش بنشین، او کفشهایش را کنار گذاشت و در آتش تنور نشست. امام با آن خراسانی درباره اوضاع خراسان، صحبت می کرد و سخنانی فرمود که گویی خود در خراسان از نزدیک، اوضاع را بررسی کرده است، سپس به او فرمود: برخیز و به تنور آتش بنگر. سهل خراسانی برخاست و به تنور نگاه کرد و دید هارون مکی در میان آتش نشسته است! فرمود: چند نفر در خراسان مثل این مرد (هارون مکی) دارید؟ او عرض کرد: سوگند به خدا حتی یک نفر مرد نداریم امام فرمود: انا لانخرج فی زمان لا تجد فیه خمسۃ معاضدین لنا نحن اعلم بالوقت ما قیام به شمشیر نمی کنیم در زمانی که در آن پنج یار باوفا و مخلص برای خود نیابیم، ما به وقت قیام، آگاه هستیم! (۲۷۵)

۲ - سخن قیصر روم درباره پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)

وقتی که آوازه پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) در همه جا پخش شد به گوش هرقل (بروزن درخت) قیصر و پادشاه روم رسید، مردی از طایفه غسان را مخفیانه برای جستجو و بررسی نزدیک از پیامبر (صلی الله علیه وآله) به مدینه فرستاد، و به او گفت: در مورد سه موضوع بخصوص توجه کن: ۱- بین او بروی چه چیز نشسته است ۲- در طرف راست او چه کسی نشسته است ۳- اگر توانستی مهر نبوت را در او بنگر. مرد غسانی به مدینه آمده و به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله) رسید و دید روی زمین نشسته، و در طرف راست او علی بن ابیطالب (علیه السلام) نشسته است، و در مورد سومین علامت فراموش کرد تحقیق کند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) به او فرمود: بیا جلو و بنگر به آن چیزی که صاحب تو، تو را به آن دستور داده است، او جلو و به مهر نبوت نگاه کرد، آنگاه به روم برگشت و جریان را به هرقل خبر داد، هرقل گفت: این پیامبر (همانست) که حضرت عیسی (علیه السلام) بشارت به آمدن او داده است، و او سوار بر شتر می شود، از او پیروی کنید و آنچه می گوید تصدیق نمایید (۲۷۶)

۳ - کاردان صاحب‌دلان

چهار نفر از چهار منطقه مختلف (فارس، ترک، عرب، روم) در سفر، همراه هم شدند، توشه راهشان تمام شد و در فشار و خطر قرار گرفتند، رهگذری به آنها رسید، و از حال آنها آگاه شد، پولی به آنها داد، تا با آن توشه سفر خود را تهیه کنند تا به مقصد برسند. هر چهار نفر میل داشتند که با آن پول، انگور بخرند، ولی چون زبان همدیگر را نمی فهمیدند کاشان به نزاع و سر و صدا افتاد، زیرا فارس می گفت: باید با این پول انگور خرید، ترک می گفت باید اوزم خرید، رومی می گفت باید استافیل خرید، عرب می گفت باید عنب خرید. در تنازع مشب بر هم می زدند که ز سر نامها غافل بدند مشب بر هم می زدند از ابلهی پر بدند از جهل، وازدانش تهی صاحب‌دلی که زبان همه آنها را می دانست، نزدیک آمده و با هر یک به زبان خودش صحبت کرد و گفت: که من با این پول انگور می خرم، پول را به من بدهید. همه راضی شدند، پول را به او دادند، او رفت و انگور خرید و آورد و جلو آنها گذارد، و در نتیجه همه به شیرینی انگور رسیدند، و تلخی نزاعشان نیز تبدیل به شیرینی دوستی گردید (۲۷۷) به این

ترتیب به نقش یک عالم کاردان پی می بریم ، که چگونه با پنجه علم می تواند گرهما را بگشاید و نابسامانیها را سامان بخشد ، در صورتی که صاحب‌دلان (متدین) باشد . آنکس که بداند و بداند که بداند اسب طرب خویش به گردون بجهاند آنکس که نداند و بداند که نداند او خویشتن از سنگ جهالت برهاند آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند آنکس که بداند و نداند که بداند بیدار کنش زود که تا خفته نماند .

۴- اتحاد و برادری بین مسلمانان

معاویه بن وهب گوید : به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم : ما با مسلمانان در رفت و آمدم ، ولی آنها شیعه نیستند ، با آن ها چگونه رفتار کنیم ؟ امام در پاسخ فرمود : به امامان خود بنگرید و همانند آنها با آن رفتار نمایید ، سوگند به خدا ، امامان شما از بیماران آنها عیادت می کنند و جنازه آنها را تشییع می نمایند ، نزد قاضی بر حق آنها (له یا علیه) گواهی می دهند و به امانت آنها خیانت نمی نمایند (۲۷۸)

۵- آنها کار حرام بنام نهی از منکر

نقل می کنند : در زمان زعامت مرجع تقلید آیت الله آقا نجفی (که در زمان حکومت ناصرالدین شاه ، در اصفهان می زیست) یک روز عده ای روحانی نما در حالی که نفس می زدند و یک دایره شکسته و یک تنبک شکسته در دست داشتند به منزل آیت الله آقا نجفی آمدند ، ایشان پرسید : چه خبر است ؟ از کجا می آید ؟ اینها چیست که در دست دارید ؟ در پاسخ گفتند : در مدرسه بودیم که به ما اطلاع دادند در چندین خانه آن مدرسه ، مجلس عروسی است و در آنجا دایره و تنبک می زدند ، از پشت با مدرسه ، روی بامها رفتیم تا به آن خانه رسیدیم ، داخل آن خانه شدیم و مردم را زدیم و دایره و دمبک آنها را شکستیم . یکی از آنها جلو آمد و گفت : من خودم رفتم جلو ، سیلی محکمی به گوش عروس زدم . مرحوم آیت الله آقا نجفی فرمود : عجا به راستی نهی از منکر همین است که شما کردید ؟ ! ، شما چندین منکر (و کار بد) را بنام نهی از منکر مرتکب شدید : ۱- مجلس عروسی بوده (که شادی محدود اشکال ندارد) ۲- شما حق تجسس نداشتید ۳- شما حق نداشتید که از پشت بامهای مردم عبور نمایید ۴- چه کسی به شما اجازه زد و خورد داده است ؟ ... بنابراین کار شما نه تنها واجب و مستحب نبوده بلکه چند کار حرام انجام داده اید ! (۲۷۹)

۶- معنی رحمت بودن (اختلاف امت !)

عبداللهمومن انصاری گوید : به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم ، قومی روایت می کنند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : اختلاف امتی رحمه اختلاف امت من ، رحمت است (آیا این روایت درست است ؟) امام صادق (علیه السلام) در پاسخ فرمود : راست می گویند . عرض کردم : اگر اختلاف امت ، رحمت باشد ، پس اتفاق و اجتماع آنها عذاب است ؟ ! فرمود : آن گونه که تو و آنها تصور می کنید نیست ، بلکه منظور از سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله) همان سخن خداوند در قرآن (سوره توبه آیه ۱۲۲) می باشد که می فرماید : فلولاً نفر من کل فرقه منهم ، طائفة لیتفقوها فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون چرا از هر گروهی ، طایفه ای از آنان کوچ نمی کند ، تا در دین (و معارف اسلامی) آگاهی پیدا کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود ، آنها را انداز نمایند (تا از مخالفت پروردگار) بترسند ، و خودداری کنند . خداوند به مسلمانان فرمان داده که به حضور رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کوچ کنند و معارف اسلام را از آن حضرت بیاموزند و سپس به سوی قوم خود بازگردند ، و آن معارف را به آنها یاد دهند ، منظور اختلاف رفت و آمد مسلمانان از بلاد خود نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

(و نواب آن حضرت برای یاد گرفتن دین است ، نه اختلاف در دین . سپس دوباره با تاکید فرمود : جز این نیست که دین ، یکی است (۲۸۰)

۷ - جنگ با مسلمانان منحرف

یحیی بن اکثم مدتی قاضی بود و بعد بخاطر انحراف جنسی ، معزول شد ، و مامون عباسی (هفتمین خلیفه عباسی) او را ندیم و مشاور نزدیک خود کرد ، وی در پستهای مهمی بود تا در عصر خلافت متوکل در سال ۲۴۲ در ربذه (نزدیک مدینه) از دنیا رفت (۲۸۱) موسی بن محمد بن رضا (علیه السلام) برادر امام هادی (علیه السلام) معروف به موسی مبرقع (که مرقد شریفش در قم) است ، گوید : یحیی بن اکثم ار در دارالعامه (که شاید بیرونی خلیفه باشد) ملاقات کردم ، سوالاتی از من کرد ، که من جواب آنها را از برادرم امام دهم حضرت هادی (علیه السلام) پرسم ، (این سوالات ۱۳ سوال است) یکی از سوالات (سوال دوازدهم) این بود : چرا علی (علیه السلام) در جنگ صفین (که با سپاه معاویه بود) همه لشکریان دشمن را می کشت ، خواه مهاجم باشد یا فراری ، یا زخمی ، ولی در جنگ جمل با فراری و مجروح کاری نداشت و اعلام داشت که هر که به خانه اش برود یا سلاحش را بیفکند ، ایمن است ، این تفاوت روشن در این دو جنگ چه علت داشت ؟ امام هادی (علیه السلام) در پاسخ فرمود : راز این اختلاف این است که : سپاه جمل ، فرمانده و رهبرشان (طلحه و زبیر) کشته شده بودند و دیگر (پایگاه) و جمعیتی نداشتند که به آن باز گردند (و آشوب را از سر بگیرند) و همه به خانه هایشان می رفتند و راضی بودند که کسی به آنها کاری نداشته باشد و قهرا بفکر جمع آوری لشکر و ترمیم پایگاه نبودند . اما در جنگ صفین ، فراریان یا مجروحین آنها ، به پایگاه مجهز بر می گشتند و رهبر و فرماندهی (یعنی معاویه) داشتند ، که اسلحه برایشان فراهم می کرد و جوایز به آنها می داد ، بیماران را عیادت و مجروحین آنها را مداوا می نمود و آنها را بار دیگر آماده برای حمله به سپاه علی (علیه السلام) می کرد و علی (علیه السلام) وظیفه رادر جهاد با گویندگان لا اله الا الله خوب می دانست ، حق را بر ایشان شرح می داد ، و هر که نمی پذیرفت شمشیر به رویش می کشید جز آنکه توبه کند (۲۸۲) بنابراین بین این دو جنگ ، تفاوت بسیار است . به این ترتیب امام هادی (علیه السلام) به این سوال - که اکنون نیز گاهی از حلقوم بعضی بیرون می آید که مگر می شود با مسلمانان جنگید - پاسخ مستدل داد .

۸ - حسرت سلمان هنگام مرگ

حضرت سلمان هنگام مرگ ، حسرت می کشید و اظهار ناراحتی می کرد ، از او سوال شد : برای چه حسرت میبری و تاسف می خوری ؟ سلمان گفت : حسرت و اندوهم به خاطر از دست دادن دنیا نیست ، بلکه از این جهت است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با ما پیمان بست که در دنیا به اندازه یک مسافر ، زاد و توشه برداریم ، ترس آن دارم که بیش از آن از دنیا برداشته باشم سپس اشاره به اطراف خود کرد ، و در اطرافش در آن خانه خشت و گلی او چیزی جز یک شمشیر و یک نیام (غلاف شمشیر) و یک متکا یا فرش ساده بیشتر نبود (۲۸۳)

۹ - سخن هارون هنگام مرگ

هارون رشید پنجمین خلیفه عباسی و قاتل امام کاظم (علیه السلام) بود که بسال ۱۹۳ ه . ق شب شنبه سوم جمادی الاخری در طوس از دنیا رفت ، مورخین می نویسند : وقتی که او در بستر مرگ قرار گرفت ، و لحظه به لحظه بر شدت بیماریش می افزود ، یک پزشک حاذق از اهالی طوس که به زبان فارسی سخن می گفت به بالین او آوردند ، او آب بدن هارون را گرفت و آزمایش کرد و سپس گفت : که هارون وصیتهای خود را بکند . هارون که از زندگی مایوس شده بود ، و از طرفی مرگ او شایع شده بود ،

سوار بر الاغی شد و در حالیکه پاهایش در اختیار او نبود، تا به محل دفنش رسید، و چند کفن خواست و از میان آنها، آنچه بهتر بود برگزید و سپس دستور داد قبرش را کنند، و به قبرش نگاه کرد و این دو آیه را خواند: ما اغنی عنی مالیه - هلک عنی سلطانیه ملک و مال من، مرا بی نیاز نکرد و فرمانروایی من تباه گشت (سوره حاقه آیه ۲۸ و ۲۹) و در همان روز از دنیا رفت (۲۸۴) این بود سرانجام دنیای کسی که امپراطور جهان اسلام بود، و شمشیرش (به اصطلاح حضرت به عرش می رسید، و از طاغوت‌های برجسته روزگار بشمار می آمد.

۱۰ - نامه کوتاه و پر معنی از یک بانو

روزی هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی) برای رد کردن حقوق افراد به صاحبانش و رد مظالم عباد، بر مسند نشست، و اعلام شد همه افراد برای دادخواهی نزد هارون آیند. در آن روز بانویی نزد هارون آمد و نامه ای را به هارون داد، هارون نامه را گشود و دید در آن نوشته است. اتم الله امرک، بما اتاک وزادک رفعة فلقد عدلت فقسطت خداوند امور تو را کامل کرد، و ترا به آنچه عنایت فرمود خوشحال نمود، و بر مقامت افزود، و عدالت و سپس قسط نمودی ظاهر این عبارت، تعریف ستودن هارون بود، ولی وقتی که هارون این عبارت کوتاه را خواند، دریافت که آن بانوی ادیب، او را سرزنش و موعظه می نماید، از این رو به حاضران گفت: آیا می دانید منظور این بانو از این نامه چیست؟ گفتند: منظور او چیست؟ هارون گفت: امام اینکه این بانو نوشته اتم الله امرک خدا امر تو را تمام و کمال کند منظورش قول شاعر است که گوید: اذا تم امرنا دنی نقصه توقع زوالا- اذا قیل تم یعنی: هنگامی که امور کامل شد، نقص آن نزدیک شود و در این صورت وقتی گفته شد تمام گردید، در انتظار نابودی آن باش. اما اینکه نوشته است و فرحک بما اتاک: و تو را به آنچه خداوند داده خوشحال نمود از (آیه ۴۴ سوره انعام) قرآن گرفته که خداوند می فرماید: حتی اذا فرحوا بما اتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون تا آنکه چون (ستمگران بر اثر وفور نعمتهای الهی) شاد و غافل شدند، ناگهان آنها را گرفتیم (و مرگ بسرآغشان آمد) و امیدشان قطع گردید. اما اینکه این بانو نوشته وزادک رفعة: خدا بر مقام تو بیفزود از قول شاعر، گرفته که گوید: ما طار طیر و ارتفع لا کما طار وقع هیچ پرنده ای در پروازش، اوج نگرفت مگر اینکه همانگونه که به بالا-رفت، و به پایین آمد (فورا چون بلند شود سرنگون شود) و اما اینکه نوشته: لقد عدلت فقسطت عدالت و قسط ورزیدی این جمله را از آیه (۱۵ سوره جن) گرفته که خداوند می فرماید: و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطباً و اما آنانکه عدول از حق می کنند، هیزم دوزخ باشند. حاضران از درک هارون، تعجب کردند، سپس هارون ناگزیر آن بانو را خواست، و از حال و نیاز او پرسید، و مشکل زندگی او را برطرف ساخت، (۲۸۵)

۱۱ - خط بطلان بر عربیت

سال هشتم هجرت بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) همراه ده هزار نفر از سپاهیان در ماه مبارک رمضان برای فتح و آزاد سازی مکه از حکومت بت پرستان، به سوی مکه حرکت نمودند (و بعد هزار نفر نیز به اسلام گرویده و یازده هزار نفر شدند) و مکه را براحتی فتح نمودند. گفتنیها در اینجا بسیار است، تنها به یک فراز زیر توجه نمایید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از فتح مکه، کنار کعبه، بالای منبر رفت و پس از حمد و شکر الهی و گفتاری پیرامون پیکار و تزکیه نفس و... فرمود: این مردم! خداوند متعال، نخوت و تکبر و افتخار به پدران را (با آمدن اسلام)، از بین برد، آگاه باشید، همه شما از آدم (علیه السلام) و آدم (علیه السلام) از خاک آفریده شد و بهترین بندگان خدا در پیشگاهش، پرهیزکارترین آن ها است، ای مردم! ان العربیة لیست باب والد، ولكنها لسان ناطق فمن قصر به عمله لم یبلغه رضوان الله حسبه عربیت به پدر و نیاکان و فامیل نیست، ولی یک زبان گویا است، بنابراین کسی که کردار نیکش کم و کوتاه باشد، حسب و نسب او، وی را به رضوان و خشنودی خدا نمی رساند. سپس

فرمود: الا ان کل دم کان فی الجاهلیه اواحنه فهو تحت قدمی هاذین آگاه باشید که هر خونی که در دوران جاهلیت در میان شما ریخته شد، و یا هر کینه ورزی، همه آنها زیر این دو پایم می باشد (۲۸۶) (یعنی اسلام که آمد، آنچه که از حدود و قصاص و... به حساب می آید از آغاز اسلام به بعد است، نه قبل از آن) (۲۸۷) به این ترتیب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در یک سخنرانی باشکوه پیروزی، کنار کعبه تکه نقطه عطف بزرگی در تاریخ زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، حس ناسیونالیستی و ملی گرایی را محکوم کرد، و معیار ارزشها را، پرهیزکاری دانست نه نالیسیونالیسم عربی و... .

۱۲ - احترام امام خمینی (مدظله) به شعائر حسینی

آقای حاج سید محمد کوثری (ذاکر معروف قم) از سالها قبل از سال ۱۳۴۲ شمسی روضه خوان مخصوص امام خمینی (مدظله الوارف) بود. او نقل می کند: پس از شهادت مرحوم آیت الله حاج آقا مصطفی فرزند ارشد امام، به نجف رفتم، رفقا گفتند: خوب به موقع آمدی، امام را دریاب، که هر چه ما کرده ایم تا در مصیبت شهادت حاج آقا مصطفی گریه کند، از عهده بر نیامده ایم مگر تو کاری کنی. من به حضور امام خمینی (مدظله) رفتم و عرض کردم اجازه می دهید ذکر مصیبتی کنم؟ امام اجازه دادند، هر چه نام مرحوم حاج آقا مصطفی را بردم تا با آهنگ حزین، امام را منقلب کنم که در عزای پسرش اشک بریزد، امام تغییر حال پیدا نکرد و همچنان ساکت و آرام بودند، ولی همین که نام حضرت علی اکبر (علیه السلام) را بردم، هنگامه شد، امام چندان گریست که قابل وصف نیست. (۲۸۸) این است علاقه و شیفتگی امام به اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) و احترام به شعائر حسینی! که ما باید به پیروی از این زعیم بزرگ، در احترام هر چه بیشتر شعائر حسینی بکوشیم.

۱۳ - شاگرد برجسته

گویند: یکی از دانشمندان در میان شاگردان گوناگون خود، به یکی از آنان با اینکه نوجوان بود، احترام بسیار می کرد، این موضوع باعث شد که بعضی از شاگردان اعتراض کردند، که در میان شاگردان، افراد بزرگ سال هستند، چرا به آنها آن گونه احترام نمی کند. استاد در جواب اعتراض شاگردان، برای این که بطور عینی و منطقی جواب بدهد، به آنها گفت: به هر کدام از شما مرغی می دهم ببرید در محلی که هیچکس شما را نبیند ذبح کنید و نزد من بیاورید. شاگردان پذیرفتند روز موعود، هر یک مرغی از استاد گرفت و رفت در مکان خلوتی ذبح کرد، همه، مرغهای ذبح شده خود را نزد استاد آوردند، جز آن نوجوان که مرغ را زنده نزد استاد آورد، استاد به او گفت: چرا مرغ را ذبح نکردی؟! او در پاسخ گفت: شما فرمودید، مرغ را در مکانی ذبح کنم که کسی مرا نبیند، من چنین مکانی نیافتم، زیرا هر کجا که رفتم، خدا را ناظر دیدم. استاد گفت: آفرین بر تو، آنگاه رو به شاگردان کرد و گفت: لهذا رفعت علیکم و مزیته فیکم: بهمین خاطر او را بر شما برتری می دادم و امتیاز او بر شما براساس هوشیاری و درک سرشار او بود (۲۸۹)

۱۴ - نتیجه آزادی و صبر

ابوبصیر گوید: در حضور امام صادق (علیه السلام) بودم، شنیدم فرمود: انسان آزاده در همه حال آزاده است، اگر مصیبتی بر او وارد شد، بر آن صبر و استقامت می کند، ناگواریهایی شکننده، او را نمی شکند، هر چند اسیر و مغلوب گردد، و آسایشش به دشواری مبدل شود، چنانکه یوسف صدیق و امین (علیه السلام) چنین بود، حریت و آزادی او موجب شد که اسارت و بردگی و مغلوب شدن، به او آسیب نرساند، تاریکی و وحشت زندان و... او را از پای در نیآورد (با کمال شهامت در برابر حوادث، ایستادگی کرد) و در نتیجه خداوند نعمتش را بر او کامل نمود، تا آنجا که طاغوت جبار زمانش عزیز مصر را برده او کرد و آن

جبار با آنهمه قدرت، در خواست کمک و ترحم یوسف کرد، این چنین صبر و استقامت، پیروزی و سعادت را بدنبال دارد - در پایان فرمود: فاصبروا ووطنوا انفسکم علی الصبر تو جروا: پس صبر و استقامت کنید و خود را آماده برای استقامت نمایید، در نتیجه به پاداش آن خواهید رسید. (۲۹۰)

۱۵ - دلاور مردان فارس

در آخر ۳۷ سوره محمد (صلی الله علیه و آله) می خوانیم: و ان تتولوا یستبیل فوما غیر کم ثم لایکونوا امثالکم: و اگر از اطاعت خدا و رسولش دوری کنید، خداوند بجای شما، قومی دیگر بیاورد که مثل شما نیستند (بلکه بهتر از شمایند و در راه اطاعت خدا گام بر می دارند). ابوهیره گوید: جمعی از اصحاب از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند، این قوم که در آیه فوق از آنها (به عنوان مطیع خدا و رسول) یاد شده کیستند؟ در این موقع سلمان در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشسته بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستش را بروی زانوی سلمان نزد و فرمود: هذا وقومه، والدی نفسی بیده لوکان الایمان منوطا بالثریا لتناوله رجال من فارس: آن قوم، این (سلمان فارسی) و قومش (همزبانهایش) است، سوگند به خدائی که جانم در اختیار او است، اگر ایمان به ستاره ثریا، آویخته باشد، حتما مردانی فارس آنرا بدست می آورند (۲۹۱)

۱۶ - دو خصلت علی (علیه السلام)

بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، موضوع رهبری مساله داغ روز بود، بدخواهان دنبال بهانه می گشتند تا علی (علیه السلام) را کنار بزنند. مردی نزد ابن عباس پسر عموی پیامبر و مفسر عالی قدر آمد و گفت: از انزع بطین علی بن ابی طالب به من خبر بده که چیست؟ زیرا مردم در معنی این جمله اختلاف نظر دارند. ابن عباس در پاسخ گفت: ای مرد! سوگند به خدا از من سوال در مورد مردی کردی که بعد از رسول خدا کسی بر زمین قدم نگذاشته که بهتر از او باشد، او برادر و پسر عمو و وصی و جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از جانب خدا است. و منظور از انزع یعنی او نابود کننده شرک است و خود از شرک، پاک می باشد، و منظور از بطین، بطین از علم است، (یعنی سینه اش پر از علم می باشد)، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم فرمود: من اراد النجاه غدا فلیاخذ بحجره هذا الانزع یعنی علیا کسی که خواهان نجات و رستگاری در آینده است، حتما دامن این انزع یعنی علی (علیه السلام) را بگیرد (۲۹۲) کنایه از اینکه به او تمسک کند و در خط او گام بردارد.

۱۷ - خیر مقدم به مؤمن

در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن از انسان با ایمان به میان آمد که در لحظه مرگ در چه مالی است؟ آن حضرت فرمود: وقتی که آخرین روز مؤمن در دنیا و اولین روز او در آخرت می شود، فرشتگان خدا به سوی او آیند و به او خیر مقدم گفته و خوش آمد می گویند و به او بشارت می دهند و می گویند: خداوند تشیع کنندگان تو را آمرزید و گواهی آنها را در مورد تو تصدیق کرد، و دعایشان را برای آمرزش تو به استجانت رساند. (۲۹۳)

۱۸ - پایداری و صبر

امام صادق (علیه السلام) فرمود: روزی امیر مؤمنان علی (علیه السلام) وارد مسجد شد، شخصی را دید که بسیار اندوهیگن و ناراحت است، پرسید چرا محزون هستی؟ او عرض کرد: پدر و برادرم را از دست داده ام و ترس آن دارم خوف و وحشت مرا فرا گیرد. امام علی (علیه السلام) فرمود: بر تو باد به تقوی و صبر، که در پرتو آن بر حوادث آینده پیروز خواهی شد و بدانکه: صبر

نسبت به امور زندگی ، همچون نسبت سر به بدن است ، اگر سر از بدن جدا شد ، بدن تباه می گردد ، همینطور اگر صبر و استقامت در امور ، نباشد آن امور تباه می شود . (۲۹۴)

۱۹ - زبان حال موسیقی حرام

نقل شده : امیر مؤمنان علی (علیه السلام) دید مردی طنبور که یکنوع آلت موسیقی دارای دسته دراز و کاسه کوچک است و در مجالس لهُو و عیاشی زده می شود ، علی (علیه السلام) او را از این کار باز داشت و حتی طنبور او را گرفت و شکست ، سپس او را توبه داد و او توبه کرد . آنگاه علی (علیه السلام) به او فرمود : آیا می دانی طنبور وقت به صدا در آوردنش چه می گوید ؟ او عرض کرد : وصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داناتر است . علی (علیه السلام) فرمود : طنبور هنگام زدنش در صدای مخصوصش می گوید : ستندم ستندم یا صاحبی ستدخل جهنم یا ضاربی بزودی پشیمان می شوی ، بزودی پشیمان می شوی ای صاحب من ، و بزودی داخل دوزخ می گردی ای زننده (تاز) من ! . در اینجا مناسب است به این سخن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز توجه کنید ، فرمود : صاحب غناء (موسیقی حرام) در روز قیامت از قبرش ، کر و لال و گنگ محشور می شود . (۲۹۵)

۲۰ - آدم شریف و پست

مفضل گوید : امام صادق (علیه السلام) فرمود : روزی بین سلمان و مردی بگو مگو شد ، و آن مرد به سلمان گفت : من انت و ما انت : تو کیستی و تو چیستی ؟ . سلمان در پاسخ گفت : آغاز من نطفه پست ، و آخر کار من مردار بدبو است . فاذا کان یوم القیامه و وضعت المیزان فمن ثقلت میزانه فهو الکریم و من خفت میزانه فهو الیم . : هنگامی که روز قیامت شد ، و میزان سنجش اعمال به روی کار آمد ، پس آنکس که میزان عمل نیکش سنگین بود ، چنین فردی بزرگ و شری است ، ولی کسی که میزان اعمال او سبک و اندک شد ، پس چنین فردی ، پست است . (۲۹۶) بنابراین : معیار شرافت و پستی ، بسیاری کار نیک و کم بودن آن است نه حسب و نسب !

۲۱ - دلاور مردی از جنگ احد

هنگامی که در جنگ احد سپاه کفر از پشت سر بر مسلمین هجوم آورد و مسلمانان را غافلگیر کرد ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) و چند نفر در میدان ماندند ، و بقیه که در ایمانشان خلل بود فرار کردند ، و در این میان از ناحیه دشمن شایع شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) کشته شده است . بعضی از مسلمان نماها به همدیگر گفتند : کاش که ما پیام رسانی داشتیم و بوسیله او به عبدالله بن ابی (رئیس منافقان) پیام می دادیم که از ابوسفیان فرمانده دشمن ، برای ما امان بگیرد . و بعضی غمگین خود را بر روی دستهایشان انداختند و نشستند ، و عده ای از منافقان گفتند اگر محمد (صلی الله علیه و آله) کشته شده بود ، به دین اول خود بر گردید . در این میان و در این جلسه ظلمانی ، ناگهان جرقه ای بدرخشید و دلاور مردی بنام انس بن نصر عموی انس بن مالک برخاست و با کمال شهامت گفت : ای قوم ! اگر محمد (صلی الله علیه و آله) کشته بود ، پروردگار محمد (صلی الله علیه و آله) زنده است و شما بعد از کشته شدن محمد (صلی الله علیه و آله) ، زندگی را برای چه می خواهید ؟ برخیزید با دشمن بجنگید همانگونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می جنگید ، و همانگونه که او مرد ، شما نیز بمیرید (که مرگ شرافتمندانه است) سپس متوجه خدا شد و عرض کرد : خدایا من از پیشگاه تو از گفتار اینها (منافقان) معذرت می خواهم ، آنگاه شمشیر از نیام کشید و چون قهرمانی بد بدیل به سوی دشمن حمله کرد و با آنها تا آخرین حد توانش جنگید و سرانجام سخاوتمندانه خونش را نثار نمود و شهد شهادت نوشید . (۲۹۷)

۲۲ - پیمودن هفتصد فرسخ برای هفت سوال

امام صادق (علیه السلام) فرمود: حکیم دانشمندی، هفتصد فرسخ راه پیمود که خود را به حکیم و دانشمند دیگر برساند و هفت مطلب از او بپرسد، وقتی که با او ملاقات کرد، هفت سوال خود را به ترتیب زیر عنوان نمود: ۱- آن چیست که: بلندتر از آسمان است؟ ۲- آن چیست که: پهناورتر از زمین است؟ ۳- آن چیست که: بی نیازتر از دریاها است. ۴- آن چیست که: سخت تر از سنگ است؟ ۵- آن چیست که: شدیدتر از حرارت آتش است؟ ۶- آن چیست که: سخت تر از سرمای زمهریر (۲) است؟ ۷- آن چیست که: سنگین تر از کوههای آسمانخراش است؟ حکیم در پاسخ او گفت: ۱- بلندتر از آسمان، حق است. ۲- پهناورتر از زمین، عدالت است. ۳- بی نیازتر از دریاها، غنای طبع (و بی نیاز نمودن خود از دیگران) است. ۴- سخت تر از سنگ، قلب سخت کافر است (که در برابر آنهمه نشانه های حق، تواضع نمی کند و قبول حق نمی نماید). ۵- شدیدتر از حرارت آتش انسان حریص و طمعکار است. ۶- سخت تر از سرمای زمهریر ناامیدی از رحمت خدا است. ۷- سنگین تر از کوههای استوار (از نظر گناه) تهمت و بهتان به انسان بی گناه است. (۲۹۸) حکیم، از این که با پیمودن هفتصد فرسخ راه، به پاسخ سوالاتش نائل شده، خوشحال شد و به سوی محل اقامتش بازگشت آنرا که علم و دانش و تقوا مسلم است هر جا قدم نهد، قدمش خیر مقدم است کس را به مال نیست بر اهل جهان، فخر علم است آنکه مفخر اولاد آدم است جاهل بروز فتنه، ره خانه گم کند عالم چراغ جامعه و چشم عالم است

۲۳ - احترام به نیکانی که در صلب پدرند

شخصی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: مگر علی (علیه السلام) در دین خدا، نیرومند نبود؟ امام فرمود: آری نیرومند بود او پرسید: پس چرا علی (علیه السلام) بر اقوامی (از افراد بی ایمان و منافق) مسلط گشت، ولی آنها را به هلاکت نرساند. امام فرمود: یک آیه از قرآن، مانع این کار بود. او پرسید کدام آیه؟ امام فرمود: در قرآن (سوره فتح آیه ۲۵) می خوانیم: لوتزیلوا لعد بنا الدین کفروا منهم عذا با الیما: و اگر مومنان و کافران از هم جدا می شوند، کافران را عذاب دردناکی می کردیم. سپس فرمود: خداوند و دیعه های مومنی در صلب اقوام کافر و منافق داشت و علی (علیه السلام) هرگز پدرانی که در صلب آنها، این و دیعه ها بودند نمی کشت، تا آنها ظاهر گردند... و همچنین قائم ما اهل بیت یعنی حضرت ولی عصر (علیه السلام) ظاهر نمی شود تا این امانتها آشکار شوند. (۲۹۹)

۲۴ - نشانه ایمان حقیقی

هشام بن سالم گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حارثه بن نعمان انصاری (یکی از صحابه) را دید و از او چنینت احوالپرسی کرد، فرمود: ای حارثه چگونه صبح کردی؟ حارثه عرض کرد: اصبحت مومنا حقا: صبح کردم در حالی که به حق مؤمن هستم. (۳۰۰) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر ایمانی دارای حقیقتی است (نشانه حقیقت ایمان تو چیست؟ حارثه عرض کرد: وجودم را نسبت به دنیا، وارسته و پارسا نموده ام، و شبها را به عبادت خدا بسر می برم، و روزها روزه می گیرم، و خودم را گوئی در عرش پروردگارم می نگریم که حساب و کتاب خدا نزدیک شده است، و گوئی بهشتیان را می بینم که در باغهای بهشت در رفت و آمدند، و دوزخیان را می نگریم که مشمول عذاب الهی هستند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: انت مؤمن نور الله الایمان فی قلبک: تو یک انسان با ایمانی هستی که خداوند قلب تو را به نور ایمان، منور و روشن نموده است.

۲۵ - مرگ ذلت بار مامون

مامون (هفتمین خلیفه عباسی) در اواخر عمر ، لشکر مجهزی به سوی روم حرکت داد و خود نیز همراه لشکرش بود ، در بازگشت همراه سپاه خود در کنار چشمه بیدون در منطقه قشیره که منطقه سبز و خرم و خوش آب و هوا بود ، توقف کرد ، کنار چشمه آمد ، از آب سرد و زلال آن و سر سبزی اطراف آن تعجب نمود ، دستور داد چوب بزرگی از درختهای آنجا بریدند و روی آن چشمه به عنوان پل گذاردند ، و بدستور او بالای آن ، خانه نسبتا وسیع پلاژ مانند ، ساختند ، او که در روی صندلی لمیده بود و به آب می نگریست ، سکه پولی به درون آب انداختند ، آب بقدری صاف بود که نقش آن سکه از بیرون آب خوانده و دیده می شد ، و آب آنچنان سرد بود که کسی توان آنرا نداشت دستش را در میان آب نگهدارد . در این لحظه ناگهان مامون ، دید ماهی سفیدی همچون نقره خام به طول چهل سانت در آب پیدا شد ، به همراهان گفت : هر کسی این ماهی را بگیرد ، یک شمشیر (سلطنتی) به او جایزه خواهیم داد . خدمتکاران ، به تلاش افتادند تا ماهی را بگیرند ، یکی از خدمتکاران موفق شد و ماهی را گرفت و به جلو مامون برد ، ماهی در دست او لغزید و مثل سنگی که به درون آب بیندازند در آب افتاد ، ولی چند قطره از آب سرد بدن ماهی بر اثر شدت حرکاتی که داشت ، به گلو و سینه مامون چکید و لباسش تر شد . آن خدمتکار بار دیگر تلاش کرد و آن ماهی را گرفت و در میان پارچه ای آنرا نزد مامون گذارد . مامون به او گفت : همین اکنون آنرا سرخ کن تا بخوریم . و در همین ساعت ، لرزه بر اندام مامون افتاد ، به گونه ای که قدرت حرکت نداشت ، خدمتکاران چندین لحاف آوردند و او را پوشاندند ، ولی او مثل شاخه های درخت در برابر باد ، می لرزید و شیون می زد : سرما ، سرما ، آتش آوردند و در اطراف او نهادند تا گرم شود ، باز فریاد می زد ، سرما ، سرما ، ماهی سرخ کرده را آوردند تا بخورد ، اما حال او بقدری وخیم بود که حتی نتوانست مقداری از آن ماهی را بجشد و درد و رنج ، او را از همه چیز بی خبر کرده بود . معتصم (هشتمین خلیفه عباسی برادر مامون) به دست و پا افتاد و فوراً دو طبیب معروف آن زمان بنامهای : بختیشوع و ابن ماسویه ، را بالا سر مامون آورد آنها یکی دست راست مامون را گرفت و دیگری دست چپش را ، و دریافتند که نبض او بیش از اندازه اعتدال می زند ، قطرات عرق از بدن او می ریخت ، وقتی معتصم از آن دو دکتر پرسید ، چه بیماری است ، آنها گفتند : تاکنون در هیچ کتاب طبی چنین بیماری را نیافته ایم و گفتند : دیگر چاره ای نیست . معتصم دکترهای دیگر را به بالین مامون آورد ، ولی هیچیک نتوانستند او را نجات دهند . شب فرا رسید ، مامون لحظه به لحظه به مرگ نزدیک می شد ، در این حال گفت : مرا به مکان (بلندی) ببرید تا لشکر مرا بنگرم و شکوه سلطنتم را ببینم ، او را به بالای تپه ای بردند ، او نگاهی حسرت بار به لشکر و خیمه های پر زرق و برقش انداخت ، آنگاه متوجه خدا شد و عرض کرد : یا من لایزال ملکه ارحم من قد زال ملکه : ای خداوندی که ملک و حکومتش زوال پذیر نیست ، رحم کن بر کسی که حکومتش فانی شد . سپس او را به جایگاهش بردند ، معتصم مردی را کنار مامون نشانده که به او تلقین شهادتین بدهد ، از آنجا که گوش مامون سنگین شده بود ، صدای تلقین کننده را نمی شنید و تلقین کننده فریاد می زد ، ابن ماسویه به او گفت : فریاد زن ، اینک مامون در حالی است که فرقی بین خدا و مانی نقاش معروف نمی گذارد ، خواست در آنحال به ابن ماسویه آسیب برساند ، اما دیگر ناتوان بود ، و طولی نکشید که جان سپرد و ۱۷ رجب سال ۲۱۸ هجری قمری با دنیا وداع گفت . (۳۰۱) آری او که قاتل حضرت رضا (علیه السلام) بود و آنهمه در سلطنتش غرور داشت ، این چنین به خاک سیاه نشست و به گفته بعضی ، شاید پیدا شدن ماهی در قبر حضرت رضا (علیه السلام) هشداری برای مامون بود که فنای حکومتش نزدیک است و ماهی نشانه انتقام خدا از او است (۳۰۲) و او آرزوی خوردن ماهی را بگور برد .

۲۶ - یک بانوی قهرمان

ام سلیم همان ایام نوجوانی دختری متعهد بود وقتی ابوطلحه که هنوز مسلمان نشده بود از او خواستگاری کرد، قاطعانه گفت: اگر مسلمان شوی، همسر تو خواهم شد، ابوطلحه مسلمان شد، و در راه اسلام یک فرد مفید و متعهد گردید، ام سلیم آنگاه با او ازدواج کرد. خداوند پسری به این دو همسر مسلمان داد این پسر بزرگ شد و به سن جوانی رسید، در این سن، بیماری سختی گرفت، و بستری شد، ابوطلحه خیلی در مورد پسرش ناراحت بود، ابوطلحه که کشاورز بود، روزها به مزرعه خود می رفت و شب به خانه بر می گشت و از جوانش احوالپرسی می کرد و به او مهربانی می نمود. تا اینکه روزی ابوطلحه که در مزرعه اش بود، جوانش از دنیا رفت، ام سلیم فوراً با پارچه ای روی او را پوشاند، و در کنار حجره ای نهاد، وقتی هوش آمد، ام سلیم اصلاً وانمود نکرد که پسرش مرده است، ابوطلحه خواست به بالین جوانش برود، ام سلیم مانع شد و با حال خنده گفت: حالش بهتر است، ابوطلحه خوشحال گردید و با هم به بستر خواب رفتند، صبح که شد ام سلیم به شوهرش ابوطلحه گفت: اگر کسی بعضی از همایگانش چیزی به عنوان امانت به او بدهند و بعد از آن امانت را صاحبانش پس بگیرند، آن کسی که امانت در دست او بود، بنشیند و گریه کند چگونه آدمی است؟ ابوطلحه گفت: چنین فردی دیوانه است. ام سلیم گفت: مواظب باش تا جزء دیوانگان قرار نگیری، فرزندان را که خدا به تو و من امانت داده بود، پس گرفت و از دنیا رفت خدا به تو صبر دهد خود را تسلیم مقدرات الهی کن، بی تابی نکن، و آماده کفن و غسل و دفن او باش، گفتار ام سلیم، ابوطلحه را آرام کرد. (۳۰۳) ابوطلحه به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و جریان فرزندش و گفتار همسرش را بیان کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) از صبر قهرمانه ام سلیم تعجب کرد و برای او دعای خیر نمود و فرمود: حمد و سپاس خداوندی را که در امت من زنی همچون زن با استقامت بنی اسرائیل قرار داده است و سپس عرض کرد: خدایا شب این مرد و زنا مبارک گردان. ام سلیم همان شب باردار شد و پس از مدتی خداوند پسری به او عنایت کرد که نامش رابعبدالله گذاشتند، ام سلیم او را در قنذاقه پیچید و به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرستاد و تا کام او را بگیرد و برایش دعا کند، و بعد که عبدالله بزرگ شد، از بهترین و خالصترین مردان انصار به شمار می رفت و از فرزندان شایسته ای به وجود آمد که مردی از انصار گوید: نه فرزند از عبدالله دیدم که همه قاری قرآن بودند. (۳۰۴)

۲۷ - شرافت مکه و حج

شخصی بنام حسین بن علی گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم، مردی به من وصیت کرده که اموالش را در راه خدا مصرف کنم، در چه راهی مصرف نمایم؟ امام فرمود: در راه حج. عرض کردم: او تعیین نکرده و گفته در راه خدا. امام فرمود: اصرافه الحج فانی لا عرف سیلا من سبله افضل من الحج آنرا در امور حج مصرف کن، چرا که من راهی از راههای خدا را بهتر از حج نمی دانم (۳۰۵) توضیح بیشتر درباره مکه اینکه، قبل از اسلام از زمان آدم و ابراهیم (علیهم السلام) و... حتی در میان بت پرستان، مکه حرم امن خدا محسوب می شد، و اسلام این سنت را به صورت کامل ترمضاء کرد و در جریان حدیبیه و فتح مکه و... رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) کاملاً رعایت حرم امن خدا را می کرد، و حتی فتح مکه بدون خونریزی انجام گردید و اگر چند نفر در بیرون از مکه کشته شدند، آن هم بر اثر ندانم کاری بعضی از مسلمین مانند خالد بن ولید بود، و با توجه به کنگره جهانی حج و پایگاه وحدت جهانی مسلمانان و ظهور امام زمان (علیه السلام) در مکه و... راز شرافت و حفظ امنیت و عظمت مکه، روشن می گردد.

۲۸ - محکومیت اسقف

ابوقره روحانی بلند پایه مسیحی، برای بحث و مناظره به حضور حضرت رضا (علیه السلام) رسید، امام به او فرمود: نظر شما درباره مسیح (علیه السلام) چیست؟ او در پاسخ گفت: انه من الله (مسیح از جانب خداست). امام فرمود: منظور تو از کلمه من

چیست؟ این کلمه بر چهار وجه استعمال می شود که پنجمی ندارد. ۱- کلمه من تبعیض باشد بنابراین مسیح (علیه السلام) بعضی از وجود خدا است. ۲- یا کلمه من مانند خل من الخمر (سرکه از شراب) بر اساس استحاله باشد. ۳- یا مانند صنعه من الصانع (صنعت از صنعتگر) باشد، بنابراین بر اساس مخلوق نسبت به خالق است. یا در نزد تو وجه دیگری است، ما را به آن آگاه کن. اسقف، ساکت شد و نتوانست چیزی بگوید (۳۰۶)

۲۹- جوانان را دریابید

عبدالخالق گوید: شنیدم امام صادق (علیه السلام) به ابوجعفر احول یکی از یاران فرمود: به بصره رفته ای؟ او گفت آری. فرمود: چگونه دیدی که مردم هجوم به دستگاه (طاغوتی) می آورند و در کارهای آنها شرکت می کنند و با آنها آمد و رفت دارند. او عرض کرد: سوگند به خدا چنین افراد، اندکند. امام صادق (علیه السلام) فرمود: علیک بالاحداث فانهم اسرع الی کل خیر بر تو باد به جوانان - که آنها را دریاب - چرا که آنها (طبعاً) به قبول هر کار نیکی، سریعتر از دیگران هستند (۳۰۷) امام در این سخن کوتاه، هشدار داد که جوانان را دریابیم، که اگر این کار انجام نگیرد، آنان را بطور سریع جذب به گروههای دیگر می شوند، با توجه به اینکه در پیشرفت کارها، جوانان بازوی پرتوان به حساب می آیند. بنابراین مواظب باشیم که رهنان ضد خدا، ذهن و فکر لطیف جوانان را به خود جذب نکنند، و آنها را با نوآوریها و مطالب انقلابی حق، جذب کنیم زیرا جوان شیفته نوآوری و امور انقلابی است.

۳۰- ناراضیتی پیامبر (صلی الله علیه وآله)

یکی از دانشمندان می گفت: در مدینه دیدم کنار قبر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) جمعیت زیادی است به فکر فرو رفته و خطاب به پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) عرض کردم: ای رسول خدا آیا از این مردم راضی هستی؟ در آن حال قرانی در دستم بود، عرض کردم ای رسول خدا من این قرآن را باز می کنم، اگر از این مردم راضی هستی، از آیه سطر اول آن بیابم که نظر شما درباره این مردم چیست؟ قرآن را کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) گشودم، دیدم در سطر اول آن، این آیه آمد: و قال الرسول یارب ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجوراً رسول عرض کرد: پروردگارا قوم من این قرآن را کنار (و غریب) گذاشته اند (فرقان آیه ۳۰) این آیه مرا تکان داد فهمیدم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از این مردم ناراضی است، و باید هم چنین باشد، مسلمانانی که مظلومیت میلیونها مسلمان را در دنیای بیند ولی خود را سر سپرده ابرقدرتها قرار می دهند، و در خط قرآن قرار نمی گیرند و به دستور قرآن عمل نمی نمایند، چگونه پیامبر (صلی الله علیه وآله) از آنها خشنود باشد (۳۰۸)

۳۱- استخاره عجیب!

مرحوم آیت الله العظمی بروجردی پس از طی دوران اجتهاد در نجف اشرف و اصفهان، سرانجام به محل تولدش بروجرد آمده و در آنجا سکونت گزیده تا اینکه برای معالجه بیماری وفق، در اواخر سال ۱۳۶۳ هجری قمری به تهران مسافرت کرده و در جوار حضرت عبدالعظیم در بیمارستان فیروزآبادی بستری شد، در این مدت، جمعیت بسیار از وی عیادت کردند، پس از بهبودی کامل، علما و اساتید و فضلا از ایشان دعوت نمودند که به قم بیاید تا طلاب علوم دینی از محضرش بهره مند گردند. در این میان آیت الله بروجردی به قرآن استخاره کرد، از حسن اتفاق این آیات در آغاز صفحه قرآن آمد: و انزلنا من السماء ماء بقدر فاسکنه فی الارض و انا علی ذهاب به لقادرون، فانسانا لکم به جنات من نخیل و اعناب لکم فیها فواکه کثیره و منها تاکلون، و شجره تخرج من طور سیناء تنبت بالدهن و صیغ للاکلین: و از آسمان آبی به اندازه معین نازل کردیم، و آنرا در زمین (در مخازن مخصوصی)

ساکن نمودیم ، و ما برای از بین بردن آن ، کاملاً-قادریم . سپس بوسیله آن ، باغهایی از درخت نخل و انگور برای شما ایجاد کردیم ، باغهای که در آن ، میوه های بسیار است و از آن تناول می کنید ، و نیز درختی که از طور سینا می روید و از آن روغن نان خورش برای خورندگان فراهم می گردد (۳۰۹) این آیات شریفه که کاملاً تناسب داشت ، و در طول ۱۶ سال اقامت ایشان در حوزه علمیه قم به خوبی ، آثار آن که شاگردانی برجسته و ... بود ، موجب شد که آیت الله العظمی بروجردی تصمیم گرفت و عازم قم شد (۳۱۰) و پس از شانزده سال اقامت در قم ، سرانجام صبح روز پنج شنبه ۱۲ شوال سال ۱۳۸۰ مصادف با ۱۰ فروردین سال ۱۳۴۰ رحلت کرد . مرقد شریفش در جوار بارگاه حضرت معصومه (علیها السلام) در قسمت شرق مسجد اعظم در دالان مسجد قرار دارد . و براستی از محضر این عالم بزرگ ، گلهای زیادی شکفته و میوه های فراوانی به ثمر رسیدند ، و تحولی عظیم در حوزه علمیه قم به وجود آمد .

۳۲ - گریه و تکبیر مسلمانان

سال ششم هجرت ، ماه شعبان بود ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) با مسلمانان برای جنک بنی مصطلق از مدینه بیرون آمده و به سوی جبهه حرکت می کردند ، در این هنگام دو آیه آغاز سوره حج نازل شد که معنای آن دو آیه این است : ای مردم ! از پروردگارتان بترسید ، که زلزله قیامت ، امر بزرگی است . روزی که آنرا می بینید (که از شدت وحشت) مادران شیرده کودکان شیر خوارشان را فراموش کنند ، و هر بارداری ، جنین خود را بر زمین نهد (و سقط نین کند) و مردم را مست بینی در حالی که مست نیستند ولی عذاب خدا ، سخت است (۳۱۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) صدا زد توقف کنید ، همه سلمانان بدور پیامبر (صلی الله علیه و آله) حلقه زدند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) دو آیه را خواند ، مردم آنچنان تحت تاثیر قرار گرفتند که صدایشان به گریه بلند شد ، و هنگام صبح بقدری به امور دنیا بی اعتنا شده بودند که حتی زین بر روی مرکبها نهادند و خیمه ای بر پا نساختند ، گروهی می گریستند و گروهی در فکر فرو رفته بودند . پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنها فرمود : آیا می دانید ای چه روزی است ؟ عرض کردند : خدا و پیامبرش آگاهتر است ، فرمود : روزی است که از هزار نفر ۹۹۹ نفر به سوی دوزخ روان می شوند و به تنها یک نفر بسوی بهشت ، این خبر تکان دهنده آنچنان بر مسلمانان سخت آمد ، که باز گریستند ، سپس عرض کردند پس چه کسی نجات می یابد ؟ فرمود : گنهکاران غیر از شما هستند که اکثریت را تشکیل می دهند ، من امیدوارم حداقل یک چهارم شما اهل بهشت باشند - مسلمانان تکبیر گفتند - پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : امیدوارم یک سوم شما اهل بهشت باشند - باز هم مسلمانان تکبیر گفتند - پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آخر فرمود : امیدوارم دو سوم شما اهل بهشت باشند زیرا که اهل بهشت صد بیست صنفند که ۸۰ صنف آنها از امت من هستند (۳۱۲)

۳۳ - نمونه ای از ساده زیستی امام خمینی

امام خمینی (دام ظلّه) همیشه و در هر زمان در شؤن مختلف زندگی ساده زیستی را رعایت می کردند ، هم اکنون که رهبر جهان اسلام است ، و در کشور ایران ، بطور عملی نیز زمام امور رهبری را بدست دارد . همان روش سابق در ساده زیستی تغییر نکرده است به عنوان نمونه : هنگامی که امام بخاطر بیماری قلب از قم به تهران رفته و در بیمارستان قلب تهران بستری شدند ، روزی فرمودند : من باید از محیط بیمارستان بروم اینجا بیشتر مرا بیمار می کند و اگر وسائل رامهیا نکنند خودم می روم ، با توجه به اینکه شورای پزشکی به بیرون رفتن امام از بیمارستان با این شرط موافقت می کرد که منزل امام نزدیک بیمارستان باشد . سرانجام یک ساختمان سه طبقه به فاصله نسبتاً نزدیک به بیمارستان اجاره شد ، طبقه هم کف ، پاسداران می نشستند ، طبقه دوم خانواده امام و طبقه سوم اختصاص داشت به دیدار و ملاقات . مدتی نگذشت امام فرمود : من باید از اینجا بروم این منزل (از نظر مجلل

بودن) مناسب نیست - در حالی که آن منزل بدرد یک فرد تهرانی می خورد - تنها اشکال آن خانه، داشتن سنگ، و در نمای بیرونی بود، امام به آقای رسولی (یکی از پیشکاران) فرمودند: منزلی مانند منزل پدرتان برایم پیدا کنید، مشکل آغاز شد و تهیه منزل مانند خانه پدر یعنی خشت و گلی آنهم در تهران کارآسانی نبود، سرانجام همین منزل کنونی (در جماران) پیشنهاد گردید، که مجموعاً ۱۶۰ متر زمین دارد، منزل خصوصی امام دارای دو اطاق، یکی برای ملاقات با شخصیتها و دیگری برای استراحت و خواب، و گاهی که ملاقات کنندگان زیاد می شوند ناگزیر از دیگری استفاده می شود... با اینکه اجاره این منزل که در کنارش حسینیه جماران است پرداخت می شود، امام فرمودند: اعضای این خانه بیایند تا از آنها رضایت حضوری بگیرم تا اینکه همه آنها از زن و مرد آمدند و حضوراً اظهار رضایت دادند. (۳۱۳)

۳۴ - عمر بن عبدالعزیز و راز قدغن کردن سب علی (علیه السلام)

وقتی بنی امیه روی کار آمدند، بخصوصی زمان حکومت معاویه (علیه الهاویه) با نیرنگها و تبلیغات وسیع و گوناگون، مردم را بر ضد علی (علیه السلام) می شوراندند و از آن حضرت بدگویی می کردند، در حدی که مردم شام باور کرده بودند که علی (علیه السلام) نماز نمی خواند و... و تا آنجا که در جشنها و عزاداریها و بالای منبرها و حتی در نماز، بدستور معاویه به امام علی (علیه السلام) ناسزا می گفتند، این روش همچنان ادامه داشت تا وقتی که عمر بن عبدالعزیز (هشتمین خلیفه بنی امیه) بر مسند خلافت نشست، او نسبت به سایر خلفاء مردی صلح و وزین بود. او دستور داد که این روش بسیار زشت را ممنوع کنند، با توجه به اینکه اجرای این دستور مشکل بود، زیرا دهها سال مردم عادت کرده بودند که به علی (علیه السلام) ناسزا بگویند. در اینکه چرا عمر بن عبدالعزیز، این دستور را داد، عللی ذکر کرده اند، امام خودش در پاسخ این سوال چنین می گفت: پدرم عبدالعزیز، مردی فصیح و سخنور بود، با اینکه قدرت بیانی در حد اعلی داشت، وقتی در سخنرانی به بدگویی علی (علیه السلام) می رسید، لکنت زبان پیدا می کرد، روزی از پدرم پرسیدم، چرا هنگام بدگویی علی (علیه السلام)، زبانت می گیرد، در پاسخ گفت اگر مردم شام که پای منبر نشسته اند، از فضائلی که من درباره علی (علیه السلام) می دانم، بدانند هرگز از ما پیروی نخواهند کرد. عمر بن عبدالعزیز گوید: این سخن همچنان آویزه گوشم بود، تا اکنون که زمام امور بدستم آمده، تصمیم گرفتم که نگذارم به امام علی (علیه السلام) جسارت کنند. او دستور داد بجای سب و ناسزاگویی به علی (علیه السلام)، در قنوت نماز، بگویند: ان الله یامر بالعدل والاحسان... خداوند فرمان به عدالت و احسان به ادای حقوق خویشان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را می دهد، و از بدیها و زشتیها و ظلم نهی می نماید و شما را موعظه می کند که شاید متذکر شوید و از غفلت بیرون آئید (نحل - ۹۰) یا بگویند: ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک روف رحیم پروردگار ما و برادران ما را بیامرز، آنان که در ایمان بر ما پیش گرفتند، و در دلهای ما کینه ای نسبت به کسانی که که ایمان آوردند، مگذار، تو ای پروردگار ما بخشاینده مهربانی (سوره حشر آیه ۱۰) - (۳۱۴) به این ترتیب، عمر بن عبدالعزیز، این روسیاهی در تاریخ اسلام را که ناسزاگویی به شخص دوم اسلام بود، پایان داد، و به این افتخار نائل شد.

۳۵ - برخورد شدید امام صادق (علیه السلام) با گرانفروش

یکی از خدمتکاران امام صادق (علیه السلام) بنام مصادف هزار دینار پول از امام صادق (علیه السلام) گرفت و از طرف آنحضرت، برای تجارت همراه کاروان تجاری مصر، به سوی مصر رهسپار شد، اتفاقاً کالاهایی که خریده بود در مصر کمیاب بود و همین موضوع باعث شد که مصادف با همراهانش هم سوگند شدند که کالاها را گران بفروشند، و بر این اساس به مصر رفته و اجناس خود را به دو برابر قیمتش فروخت، در حالی که خوشحال بود که با دو هزار دینار به حضور مولایش امام صادق (علیه

(السلام) می آید، او با خود فکر می کرد، امام صادق خرسند خواهد شد، ولی وقتی که دو هزار دینار را نزد امام گذاشت و جریان را به عرض رساند. اما صادق (علیه السلام) آه سردی کشید و هزار دینار منفعت را نزد خدمتکار افکند و فرمود: من به چنین پولی نیاز ندارم، عجبا که شما با هم قرار گذاشتید که جنس خود را (بخاطر کمبود) دو برابر به مسلمانان بفروشید ۹، یا مصادف ان مجادلۃ السیوف اهون من طلب الحلال: این مصادف، جنگیدن با شمشیرها، آسانتر از تحصیل مال حلال است (۳۱۵) به این ترتیب می بینیم: هر گونه عواملی که موجب فشار اقتصادی به مردم بینوا می شود از جمله گرانفروشی، در اسلام اینگونه طرد و نهی شده است.

۳۶- شان نزول آیه هلاکت

اسلم بن ابوعمران گوید: در جریان فتح قسطنطنیه (استانبول فعلی کشور ترکیه) در کنار این شهر بودیم، گردان مصر بفرماندهی عقبه بن عامر بود و گردان شام بفرماندهی فضاله بن عبید بود، لشکر عظیمی از روم در برابر ما قرار گرفت که مانع فتح قسطنطنیه شوند، ما مسلمانان صفهای خود را آراستیم و آماده جنگ شدیم، ناگهان یکی از شجاعان مسلمان به قلب لشکر روم زد، عده ای از مسلمانان فریاد زدند: سبحان الله فلانکس خود را با دست خود به هلاکت انداخت (با اینکه قرآن می فرماید: ولا تلقوا بایکم الی التهلكه، با دست خود، را به هلاکت نیفکنید ابویوب انصاری، صحابی نزدیک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فریاد زد: این مردم! شما این آیه را معنی غلط می کنید، این آیه در مورد ما انصار نازل شده است از این جهت که وقتی خداوند دینش را استوار ساخت و مسلمانان بسیار شدند، بعضی از ما انصار پنهانی به بعضی دیگر گفتند: اسلام پیروز شد ولی اموال ما در این راه از دست دفت اگر ما ثروت خود را نگه می داشتیم، امروز آنرا توسعه داده و از آن بهره مند می شدیم. این آیه (یعنی آیه ۱۹۵ بقره) در رد ما نازل شد و فرمود: انفقوا فی سبیل الله ولا تلقوا بایدیکم الی التهلكه و احسنوا ان الله یحب المحسنین و در راه خدا انفاق کنید و با دست خویش، خود را به هلاکت نیفکنید و نیکوکاری کنید، چرا که خداوند نیکوکاران را دوست دارد (۳۱۶) نتیجه اینکه: در آیه مذکور نهی از افراط یا تفریط در انفاق است که موجب هلاکت فرد یا جامعه می شود، و فرضا اگر از این آیه، قاعده کلی استفاده کنیم، با توجه به آیات و روایات دیگر در مورد جهاد و امر به معروف و نهی از منکر، شامل موارد جهاد و پیکار حق نخواهد شد هر چند موجب ضرر ظاهری گردد.

۳۷- دختر ناصرالدین شاه در خدمت شیخ

روزی دختر ناصرالدین شاه، به نجف رفت و در نجف وارد خانه شیخ انصاری مرجع تقلید وقت (متوفی ۱۲۸۱ ه. ق) گردید، وضع اتاق بسیار ساده بود آثار زهد از در و دیوار خانه می بارید. شاهزاده گفت: اگر ملا و مجتهد این است، پس ملا علی کنی (از علمای برجسته زمان خود که بسال ۱۳۰۶ از دنیا رفت و قبرش در جوار حضرت عبدالعظیم است) چه می گوید؟! هنوز سخن شاهزاده تمام نشده بود که شیخ انصاری ناراحت گردید و به شاهزاده تند شد و گفت: برخیز از اینجا برو... دیگر از این حرفها در اینجا نرنی، تو کجا اظهار نظر درباره ملا علی کنی کجا؟ او حق دارد و باید چنین زندگی کند زیرا در برابر پدر تو (ناصرالدین شاه) قرار گرفته، ولی من در میان طلاب و مستمندان، باید چنین زندگی کنم. شاهزاده خانم تحت تاثیر سخنان عمیق شیخ انصاری قرار گرفت، برخاست و سینه مادر شیخ را بوسید و گفت: فرزندی که چنین پستانی شیر نوشیده، احترام این مادر بر من لازم است (۳۱۷)

۳۸- تبریک به ظالم

محمد بن مسلم یکی از شاگردان معروف امام باقر (علیه السلام) گوید: همراه عده ای در کنار در خانه امام باقر (علیه السلام) در حضور آنحضرت بودیم، آنحضرت نگاهش افتاد که دستجاتی، گروه گروه به جایی می روند، به بعضی از حاضران فرمود: آیا در مدینه حادثه جدیدی رخ داده؟ او عرض کرد: تازگی از طرف دستگاه خلافت (طاغوتی عباسی) برای مدینه، فرمانداری تعیین شده و این مردم به دیدار او می روند تا به او تبریک بگویند. امام باقر (علیه السلام) فرمود: ان الرجل لیغذی علیه بالامر یهنی به و انه لباب من ابواب النار براستی مردی که به نزدش می روند تا به او بخاطر مقامی که به او داده شده، تبریک بگویند، ولی قطعا ورود بر او، ورود بر دری از درهای دوزخ است. (۳۱۸) و از آن حضرت سوال شد که چه می فرمایید: درباره ورود به اداره های اینها دستگاه خلافت عباسیان؟ در پاسخ فرمود: نه هرگز حتی به مقدار کشیدن قلم نباید به آنها کمک کرد.

۳۹ - اخطار امام به دوستان و دلجویی از آنها

یحیی بن ابراهیم گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: فلانی و فلانی و... به شما سلام رساندند، فرمود: بر آنها سلام باد، عرض کردم: از شما التماس دعا داشتند، فرمود: برای چه؟ عرض کردم: بدستور منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) به زندان افتاده اند. امام فرمود: در چه رابطه؟ عرض کردم، منصور آنها را به کارمندی دستگاه گرفت، بعد آنها را زندانی نمود. سپس سه بار فرمود: چرا و برای چه؟ مگر من آنها را از این کار (کارمند شدن برای ظالم) نهی نکردم، مگر نهی نکردم، مگر نهی نکردم؟ هم النار، هم النار، هم النار: آنها (دستگاه خلافت) آتشند، آنها آتشند آنها آتشند (یعنی آنها اهل دوزخند شما خود را همراه آنها نکنید). در پایان برای آنها دعا کرد و از خداوند خواست که آنها را از زیر سلطه ستمگران آزاد سازد. یحیی گوید: پس از این ملاقات با امام، در مورد آنها جويا شدیم، اطلاع یافتیم که سه روز پس از دعای امام، آنها آزاد شده اند (۳۱۹)

۴۰ - غذای علی (علیه السلام)

شبی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در افطار، مهمان دخترش ام کلثوم. سفره را آورد و پهن کرد و سپس نان جو و شیر و نمک در آن گذاشت، امام علی (علیه السلام) بعد از نماز، نظرش به سفره افتاد، سرش را تکان داد و فرمود: یا ام کلثوم متی تناول ابوک الخبز مع الادمین: ای دخترم ام کلثوم، چه وقت پدرت نان را با دو خورش خورده است؟! ام کلثوم، شیر را برداشت، و علی (علیه السلام) با نان جو و نمک افطار کرد (۳۲۰)

۴۱ - دو دریای عمیق

یحیی بن سعید گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم می فرمود: منظور از (آیه ۱۹ و ۲۰ سوره رحمان) مرج الحریین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان (دو دریا با هم پیوند و ملاقات یافتند و بین آن دو، برزخ (واسطه ای) است که مانع برتری یکی بر دیگری است حضرت علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) است که دو دریای عمیق هستند و هیچیک به دیگری برتری نمی کند)، و منظور از (آیه ۲۱ سوره رحمان) یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان (از آن دو، مروارید و مرجان پدید می آید) حسن و حسین (علیه السلام) هستند که مروارید و مرجان می باشند. (۳۲۱) بعضی از مفسران در تشریح مطلب فوق چنین گوید: پیوسته یافت دریای نبوت فاطمه دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دریای امامت علی (علیه السلام) با ازدواج این دو، و بین این دو، رسالت قدسی محمدی (صلی الله علیه و آله) است که واسطه بین این دو است (بینهما برزخ لایبغیان) گرچه قبلا علی (علیه السلام) و فاطمه (علیهما السلام) پیوند مکتبی و روحانی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشتند، ولی اینک این پیوند با پیوند جسمانی (در پرتو

ازدواج) تکمیل شد و از این دو، لولو و مرجان یعنی حسن و حسین (علیه السلام) که مجمع ولایت روحانی و نبوت نسبی هستند آشکار شدند (۳۲۲)

۴۲ - دعای مشتمل بر اسم اعظم

مردی در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) مشغول نماز بود پس از نماز این چنین دعا کرد: اللهم انی اسئل بان لك الحمد لا اله انت، المنان بدیع السموات و الارض ذوالجلال و الاکرام یا حی یا قیوم. خداوند! از درگاه تو مسئلت می کنم که حمد و سپاس مخصوص تو است، تو خدای بی همتا هستی، خداوندی که نعمت بخش، و آفریدگار آسمانها و زمین است. و صاحب جلال و اکرام (صفات سلیمه و ثبوتیه) است، ای خدا حی و توانا. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اصحاب و یارانش فرمود: دیدید که این مرد، خدا را با چه نامی خواند؟ اصحاب عرض کردند: خدا و رسولش، آگاهتر هستند؟! پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: و الذی نفسی بیده لقد دعی الله باسمه الاعظم الذی اذا دعی به اجاب: سوگند به خداوندی که جانم در دست او است، او خدا را به اسم اعظمش خواند که اگر به آن اسم خوانده شود، دعا را به اجابت می رساند (۳۲۳)

۴۳ - فقیه و دریافت کننده حق

شخصی وارد مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) شد و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: ای رسول خدا به من قرآن بیاموز، پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را به یکی از یارانش سپرد، او دست این شخص را گرفت و به کناری برد و سوره زلزال را برای او خواند تا رسید به این آیه: فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره و من يعمل مثقال ذره شرا یره: هر کس بمقدار اندک نیکی کند آنرا می بیند، و هر که بمقدار اندک بدی کند آنرا می بیند. آن مرد کمی فکر کرد، و به خواننده آیه گفت: آیا این جمله، وحی است؟ او در جواب گفت آری. آن مرد، گفت: من درس خود را از همین آیه آموختم، یعنی همین آیه برای موعظه و نشان دادن خط و راه راست و پیمودن آن کافی است! سپس آن صحابی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بحضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و جریان را گفت و اضافه کرد که آن مرد: مطلب را دریافت و گفت همین آیه بس است و من درس را گرفتم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: دعوه فانه فقه: او را آزاد بگذارید که حقیقت را دریافت و شناخت (۳۲۴) آری این است که انسان فقیه که شرط اول فقاقت آن است که بشر در برابر حقایق تسلیم گردد و آن را بشناسد و این گونه از شنیدن یک آیه قرآن دگرگون شود.

۴۴ - موعظه کافی

صعصه بن ناجیه (جد فرزدد) به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: مرا موعظه کن، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو را به مادر و پدر و نزدیکان سفارش می کنم که با آنها نیک رفتار کنی او عرض کرد: باز موعظه کن. فرمود: تو را سفارش می کنم که بین دو طرف ریش خود (یعنی زبان و دهان خود) را حفظ کن و همچنین بین دو پای خود را نگهدار (تا از نظر امور جنسی به انحراف کشیده نشوی). و طبق روایت دیگر، صعصه این آیه را شنید: فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره و من يعمل مثقال ذره شرا یره: پس کسی که اندکی کار نیک کند آن را می بیند و کسی که اندکی کار بد کند آن را می بیند. (زلزال - ۷ و ۸) گفت: همین مقدار موعظه مرا کافی است، باکی ندارم که از قرآن جز این آیه را نشوم، که موعظه در این آیه به آخرین حد رسیده است. و باز گفتنی است که: عبدالله بن مسعود می گفت: محکمترین آیه در قرآن همین آیه است (یعنی در میان آیات محکمات، روشن ترین آنها همین دو آیه فوق است). (۳۲۵)

۴۵ - رضایت به عمل خیر

شخصی از حضرت رضا (علیه السلام) پرسید: چرا در زمان حضرت نوح (علیه السلام) همه مردم حتی کودکان و افراد بی گناه غرق شدند؟! امام رضا (علیه السلام) در پاسخ فرمود: در این بلای بزرگ کودکی وجود نداشت زیرا خداوند چهل سال قبل از طوفان، زن و مرد آنها را عقیق و نازا کرده بود، بنابراین آنان که غرق شدند، کودک نبودند و خداوند بی گناهان را عذاب نمی کند. امام در مورد بقیه مردم (بی تفاوت) از این رو غرق شدند که به تکذیب تکذیب کنندگان راضی بودند: و من غاب عن امر فرضی به کان کمن شهد: و کسی که در مورد موضوعی، غایب بود، ولی (وقتی شنید) به آن راضی شد، مانند کسی است که در اصل جریان حاضر بودند (۳۲۶)

۴۶ - پاسخ شاه مصر به سفیر پیامبر (صلی الله علیه وآله)

حاطب پسر ابی بلتع از یاران شجاع و با کفایت و لایق پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) بود، و در جنگهای اسلام همچون یک سرباز جانباز و مخلص، از اسلام دفاع می کرد، و حتی در جریان رساند نامه پیامبر (صلی الله علیه وآله) به پادشاه مصر (مقوقس) ۹ سفیر و نامه رسان پیامبر (صلی الله علیه وآله) شد، و شخصا رساند پیام پیامبر (صلی الله علیه وآله) را به مقوقس به عهده گرفت. او با کمال شهامت، نامه پیامبر (صلی الله علیه وآله) را از حجاز به مصر برد، و به شاه مصر که مسیحی بود داد. شاه پس از خواندن نامه به حاطب گفت: اگر به راستی محمد (صلی الله علیه وآله) پیامبر خدا است، چرا در مورد کسانی که او را آزار می رسانند نفرین نمی کند تا همه هلاک شوند؟ حاطب در پاسخ گفت: مگر عیسی (علیه السلام) پیامبر نبود، پس چرا در مورد یهودیانی که در صدد کشتن او بودند نفرین نکرد؟ مقوقس از حاضر جوابی، و پاسخ شایسته حاطب خوشوقت شد و گفت: تو شخصی دانشمند هستی و از نزد دانشمندی به اینجا آمده ای! (۳۲۷) ولی همین حاطب با این سابقه خوب، در یکی از جریانات سیاسی بخاطر حفظ اموالش در مکه از دستبرد مشرکان، خواست توسط یک زن جاسوس خبر سری از ارتش اسلام به دشمن بدهد، سخت محکوم و مورد نکوهش واقع شد که در تاریخ آمده است.

۴۷ - پاسخ به سوال

شخصی از امیر مومنان علی (علیه السلام) پرسید: گاهی (گویا) در آیات قرآن ضد و نقیض به چشم می خورد مثلاً در آیه ای می خوانیم: در قیامت بر لب و دهان مردم مهر می نهند (مانند آیه ۶۵ سوره یس و ۲۴ سوره نور - الیوم نختم علی افواههم...) در جای دیگر می گوید: دهانها باز است و مردم فریاد می زنند و یکدیگر را لعنت می کنند (مانند آیه ۴۹ سوره کهف، یقولون یا ویلتنا مال هذا الكتاب...) حضرت در پاسخ فرمود: مراحل و توقفگاهها در روز قیامت فرق دارد، در یک مرحله، لبها باز است و در یک مرحله بسته، در یک مرحله مشرکان می گویند: والله ربنا ما کنا مشرکین: خداوند پروردگار ما است و ما در دنیا مشرک نبودیم (۳۲۸) و چون دروغ می گویند مهر بر لبهایشان زده شود و بجای لبها پوست و دستها و پاها به گمراهی آنها گواهی می دهند. (۳۲۹)

۴۸ - حساب دقیق خدا در قیامت

بفرموده: قرآن، لقمان در اندرزه‌های خود به پسرش می فرماید: یا بنی آنهاان تک مثقال حبه من خردل فتکن فی صخره اوفی السموات او فی الارض یات بها الله ان الله لطیف خبیر (۳۳۰) ای فرزندم هرگاه به مقدار وزن یکدانه خردل کار نیک یا بدی انجام

دهی، خواه این کار در آسمانهای بلند باشد و خواه در قعر زمین و یا در شکاف کوهها و سنگها، بالاخره خداوند در روز قیامت، آن عمل را در برابر تو حاضر و پاداش نیک و بد کارت را خواهد داد

۴۹- سوال قبر

امام زین العابدین (علیه السلام) در مدینه در هر جمعه در مسجد النبی می نشست و مردم را موعظه می کرد، در یکی از جلسات، سخن از سوال قبر به پیش آمد، از جمله فرمود: دو فرشته (نکیر و منکر) در قبر می پرسند: ۱- تو خدا پرست بودی یا نه؟ ۲- پیامبر و مکتب تو چه بود؟ ۳- رهبر و امام تو که بود؟ ۴- عمرت را در چه راهی مصرف کردی؟ ۵- اموال خود را در چه راهی مصر نمودی؟ (۳۳۱) ۶- با چه کسی دوست بودی؟ (۳۳۲) و طبق بعضی از روایات، سوال در عالم برزخ مخصوص کسانی است که یا در درجه عالی ایمانند و یا در درجه نازل کفر، اما انسانهای معمولی رها هستند تا قیامت فرا رسد. (۳۳۳)

۵۰- طلبه جوان و مرجع تقلید

عالم بزرگ و مجاهد سترگ مرحوم آخوند خراسانی (ملا محمد کاظم متوفی ۱۳۳۰ هـ) مولف کتاب معروف کفایه الاصول از مراجع برجسته و از شاگردان ممتاز میرزای شیرازی است، که علاوه بر این مقامات علمی، رهبر انقلاب مشروطه نیز بود. شبی از شبها که همه در خواب فرو رفته بودند، طلبه ای در نجف، حلقه در منزل ایشان را چندین بار کوبید، همسر این طلبه می خواست وضع حمل کند، و چون این طلبه در نجف، تهیدست و تنها بود، و منزل قابله را نمی دانست از اینرو به منزل آخوند آمده بود تا کمک بگیرد. دیری نپائید که کسی دم در آمد و بدون اینکه نام کوبنده را بپرسد، آنرا باز نمود، وقتی در باز شد، طلبه جوان، آقای آخوند را دید که شالی سفید بر سر بسته و قلمی بالای گوش راستش گذارده او از فرط شرمندگی، سلام کردن را فراموش کرد. آخوند گفت: سلام علیکم چه فرمایش داشتید؟ طلبه جوان پس از اظهار شرمندگی، جریان خود را شرح داد و خواهش کرد که مستخدم منزل را بفرستد و او را به منزل قابله راهنمایی کند. آخوند گفت: مستخدم اکنون در خواب است، خودم می آیم، طلبه جوان اصرار کرد، مستخدم را بیدار کنید، تا با او به خانه قابله برویم، آخوند فرمود: او تا ساعت معینی که حد کارش بوده کار کرده و اکنون وقت استراحت او است، یک دقیقه صبر کنید من می آیم. اندکی بعد آخوند در حالی که عبائی به دوش افکنده و فانوسی بدست از منزل خارج شد و با آن طلبه به منزل قابله رفتند، و دم در جریان را به قابله گفت و سپس همراه قابله، با فانوسی که در دست داشت برای راهنمایی براه افتاد تا به خانه طلبه رسیدند و خود به منزل برگشت، و اندکی بعد مقداری قند و شکر و پارچه برای آن محصل جوان فرستاد. آن طلبه می گفت: از آن پس من هر وقت مرحوم آخوند را می دیدم، از شرم، سرم را پائین می انداختم، اما او بیش از پیش به من محبت می کرد. (۳۳۴) اگر زیر دستی بیفتد رواست زبر دست افتاده، مرد خدا است تواضع سر رفعت اندازد تکبر به خاک اندر اندازد افتادگی آموز اگر قابل فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است آری از مردمک دیده نباید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را

۵۱- قبول توبه کفن دزد

زمان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بود، جوانب قبرها را می شکافت و کفن مردگان را باز می کرد و باخود می برد و می فروخت. این جوان روزی گریان به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد، و سخت ناراحت بود و می گفت: از خشم خدا می ترسم پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: آیا شرک ورزیده ای؟ گفت: نه. فرمود: خون ناحق ریخته ای؟ گفت: نه. فرمود: خدا گناه تو را می آمرزد هر قدر زیاد باشد. عرض کرد: گناه من از آسمانها و زمین و عرش و کرسی بزرگتر است. پیامبر

فرمود: آیا گناهت از خدا هم بزرگتر است؟ عرض کرد: نه، خدا از همه چیز بزرگتر است. فرمود: برو (توبه کن) که خدای بزرگ، گناه بزرگ را می آمرزد. بعد فرمود: بگو ببینم گناه تو چیست، عرض کرد: هفت سال نبش قبر می کردم، و کفنهای مردگان را می دزدیدم، تا اینکه وقتی هنگام نبش قبر، به جسد دختری از انصار برخورد کردم، بعد از آنکه او را برهنه نمودم، شهوت جنسی در درونم به هیجان درآمد (سپس ماجرای تجاوز خود را شرح داد). وقتی که سخن به اینجا رسید پیامبر (صلی الله علیه و آله) برآشفته و ناراحت گردید و فرمود: این فاسق را بیرون کنید، و به او فرمود: تو چقدر به دوزخ نزدیکی؟ جوان بیرون آمد، سخت گریه می کرد و عرض می کرد: ای خدای محمد (صلی الله علیه و آله) اگر توبه مرا می پذیری پیامبرت را از آن باخبر کن، و اگر نه آتشی از آسمان بفرست و مرا بسوزان، و از عذاب آخرت برهان، پس از مدتی، پیک وحی بر پیامبر نازل شد و آیه ۵۴ سوره زمر رابه آن حضرت خواند: قل یا عبادي الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمۃ الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ای پیامبر به بندگانم که زیاده روی در هوسهای نفسانی کردند، بگو از رحمت خدا ناامید نشوید، خداوند (در صورت توبه) همه گناهان شما را می آمرزد (۳۳۵).

۵۲ - علاقه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حسین (علیه السلام) و خبر از شهادت او

ام سلمه (یکی از همسران رسول خدا) گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حجره من بود (و آن روز نوبت من بود) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: در را ببند که کسی وارد نگردد، در این میان که کنار در بودم ناگهان دیدم حسین (علیه السلام) که آن وقت کودک بود) آمد، در را فشار داد و باز کرد و وارد خانه شد، و می خواست بر پشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سوار گردد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را می بوسید و از دیدار او شاد می شد. فرشته ای به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: آیا حسین (علیه السلام) را دوست داری، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آری، فرشته گفت: امت تو او را می کشند و اگر بخواهی محل قتل و شهادت او را به تو نشان می دهم. آن فرشته، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را برد و محل شهادت حسین (علیه السلام) (کربلا) را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشان داد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و مقداری خاک سرخ آورده بود، ام سلمه آن خاک را گرفت و در دستمالی ریخت و برای خود نگهداشت. (۳۳۶) روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز می خواند، حسن و حسین نزد آن حضرت آمدند، و بر پشت آن حضرت سوار شدند، مردمی که آنجا بودند آنها را دور می کردند، پس از نماز، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مردم فرمود: حسن و حسین (علیهم السلام) را آزاد بگذراید، آنها محبوب من هستند، پدر و مادرم بفدای آنها و پدر و مادرشان باد، بدانید کسی که مرا دوست دارد این دو (حسن و حسین) را دوست خواهد داشت. (۳۳۷)

۵۳ - انتخاب انقلابی و سرنوشت ساز

زید بن حارثه که از اصحاب نزدیک پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بود، در دوران، کودکی با مادرش سعدی دختر ثعلبه که از طایفه معان بود، به خانه بستگان خود می رفت، در دوران جاهلیت که دوران زور و استعمار بود، و هر کسی زورمندتر بود بیشتر غارت می کرد، طایفه بتی قین به بستگان مادری زید حمله برده و اموال آنها را غارت کردند و زید را جزء کالاهای غارت شده، به اسارت گرفتند و به عنوان برده به بازار آورده و فروختند. حکیم بن حزام (برادر زاده خدیجه کبری) زید را برای عمه اش خدیجه (علیها السلام) خرید، پس از آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به پیامبری رسید، زید را دعوت به اسلام کرد، او اسلام را پذیرفت از اینرو زید، سومین یا چهارمین نفری است که قبول اسلام کرده است. حارثه پدر زید از فراق زید خیلی ناراحت بود و در این باره شعرهای غم انگیزی سروده بود و به بستگان سفارش کرده بود که بگردند هر کجا او را یافتند خبر دهند. تا اینکه در

مراسم حج ، چند نفر از طایفه کلب ، زید را دیه بودند و همدیگر را شناخته بودند ، زید به آنها گفت : می دانم که پدر و مادرم برای سخت ناراحتند ، ولی این شعر را از قول من به آنها برسانید : فانی بحمدالله فی خیر اسره کرام معد کابرا بعد کابر من بحمد خدا درمیان بهترین و گرامیترین خاندان هستم که همه جوانمردی و بزرگواری و نیکوکاری در آن جمع است . آن چند نفر از طایفه کلب ، پس از مراسم حج به وطن (که در حدود یمن بود) برگشتند و جریان دیدارشان را با زید را به پدر زید گفتند و موقعیت زید را شرح دادند و سوگند خوردند که راست می گویند . حارثه پدر زید همراه برادرش کعب (عموی زید) و فدیة (مال و ثروتی) برای خریدن زید برداشتند و به سوی مکه رهسپار شدند . در مکه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سراغ گرفتند ، به آنها گفته شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مسجد است ، آنها به مسجد رفته و به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) شرفیاب شدند ، و گفتند : این پسر عبدالله ای پس عبدالمطلب ای پسر هاشم ای پسر بزرگ و آقای قوم خود ، شما اهل حرم خدا و همسایه آن هستید و کنار خانه خدا بسر می برید ، شما کسی هستید که محبوسان را آزاد می کنید و به اسیران غذا می دهید ما به حضور در مورد فرزندانمان که نزد شما است آمده ایم ، بر ما منت بگذار و به ما احسان کن ، و او را به این فدیة (اموال) تعویض فرما . و هر چه فدیة بیشتر بخواهی ادا می کنیم . پیامبر فرمود : فرزندان کیست ؟ گفتند : زید پسر حارثه . پیامبر فرمود : پیشنهاد مرا می پذیرد ؟ گفتند آن چیست ؟ فرمود : زید را بطلبید و اختیار را به خود او واگذار کنید ، اگر شما را برگزیدت او بدون فدیة ، مال شما باشد ، و اگر مرا برگزید ، سوگند به خدا من کسی نیستم که هر کس مرا برگزید ، او را از خود برانم ، بهر حال او آزاد است . آنها گفتند با ما با کمال احسان و انصاف سخن فرمودی . پیامبر (صلی الله علیه و آله) زید را احضار کرد ، و به او فرمود : اینها را می شناسی ، عرض کرد : آری ، فرمود : کیستند ؟ گفت این پدرم و این عمویم می باشد . فرمود : اکنون تو آزاد هستی ، پدر و مادرت را اختیار کنی یا ما را زید گفت : من تو را برگزیدم و هیچکس را بر تو مقدم نمی دارم ، تو بجای پدر و عمویم هستی . پدر و عموی زید به زید گفتند : وای بر تو ، تو بردگی را بر آزادی و بر پدر و عمو خویشانت ترجیح می دهی ؟ زید گفت : پدرم ! آری ، انی قد رایت من هذا الرجل شیئا ما انا بالذی اختار علیه احدا ابدا من از این مرد چیزی دیدم که هرگز هیچکس را بجای حضور و خدمت او بر نمی گزینم از این پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعلام کرد : که زید پسر من است ، من از او ارث می برم و او نیز از من ارث می برد ، و مسلمانان طبق این اعلام به او زید بن محمد می گفتند . وقتی پدر و عموی زید ، زید را در کمال راحتی و آسایش در نزد شخصی بزرگوار دیدند ، خوشحال شدند و با کمال خرسندی و رضایت از مکه به وطن خود بازگشتند . (۳۳۸)

۵۴ - کار خوک چی های کاشان

روزی شخصی به مرجع تقلید بزرگ مرحوم شیخ انصاری (متوفی ۱۲۸۱ ه . ق مدفون در نجف اشرف) گفت : آقا شما خیلی هنر می کنید ، که اینهمه وجوهات (سهم امام) به شما می رسد در آن هیچ تصرف نمی کنید ؟ ! شیخ در پاسخ گفت : حداکثر کار ما کار خوک چی های کاشان است که پول به آنها می دهند که بروند از اصفهان کالا بخرند و بیاورند به کاشان ، آیا دیده ای که به مال مردم خیانت کنند ؟ ، آنها امین هستند ، این مساله امر مهم نیست بلکه بنظر شما مهم آمده است (۳۳۹) گر در طلب گوهر کانی ، کانی ور در پی جستجوی جانی ، جانی من فاش کنم حقیقت مطلب را هر چیز که در جستن آنی ، آنی

۵۵ - ملاقات ناصرالدین شاه با ملا هادی

ملا هادی سبزواری از حکمای برجسته صاحب کتاب منظومه سبزواری و ... در سبزواری در محیطی بسیار ساده و در کمال زهد می زیست ، ناصرالدین شاه بعضی از آثار او را دیده بود ، می خواست با او ملاقات کند ، در یکی از سفرهای خود از تهران به مشهد ،

سر راه در سبزوار خبر ندهد، تا بدون اطلاع قبلی بر او وارد گردیم، به همین ترتیب شاه وارد خانه او شد، هنگام نهار بود، شاه نگاه کرد دید، غذای ملا هادی تنها یک گرده نان اتس، و لقمه های نان را در یک ظرف کوچک که مایعی در آن بود فرو می کرد و در دهان می گذاشت، فهمید که در آن ظرف سرکه است، شاه کنار سفره او نشست، از حال، او پرسید و در ضمن به اطراف اطاق نگاه کرد و نمدهای کهنه و پاره را دید.. گفت: من تصور می کردم حال و وضع شما خوب باشد... چرا به زندگی محقر برای خود ساختی؟ ملا هادی گفت: همین سه نمده را نیز که در کف اطاق انداخته ام باید بگذارم و بروم ولی نمدها در دنیا می ماند. شاه گفت: با این سنی که دارید نباید غذای شما نان و سرکه باشد. ملا در پاسخ گفت: کسانی هستند که مستحق می باشند، من به آنها کمک می کنم. از این رو به خود من بیشتر از این نمی رسد (۳۴۰) جان را بلند دار که این است برتری پستی نه از زمین و بلندی، نه از سما است آن را که دیبه هنر و علم در بر است فرش سرای او چه از غم از آنکه بوریا است با دانش است فخر، نه با ثروت و عقار تنها هنر تفاوت انسان با چارپا است

۵۶- دلاور مرد آگاهی از دیار دیمامه

طفیل بن عمرو از اهالی یمامه (۳۴۱) بود، در آغاز بعثت، در سفری به مکه آمد و جریان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دعوت او، کارشکنی کافران را شنید، طفیل شخص دورانیش و شاعر و خوش فهم بود، با خود گفت: به حضور محمد (صلی الله علیه و آله) بروم و از نزدیک سخنش را بشنوم، بینم چه می گوید: ولی مشرکان اجازه نزدیک شدن به محمد (صلی الله علیه و آله) را نمی دادند، طفیل به شرط اینکه گوشه‌هایش را با پنبه محکم بگیرد، تا صدایی نشنود، وارد مسجد الحرام گردید. و به حضور محمد (صلی الله علیه و آله) رفت و از آن جا که خدا می خواست، چند جمله از سخن آنحضرت را شنید. خودش می گوید بقدری این چند جمله، شیرین بود که هرگز چنین سخنی نشنیده بودم. سرانجام او در همان سفر، در خانه به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و گفتار دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شنید و گم شده اش را یافت و مسلمان گردید، او اشعاری در این مورد سرود که از جمله آنها اشعار زیر است: یحذرني محمدًا قریش و ما انا بالهيو ب لدی الخصام فقام الی المقام وقمت منه بعيدا حيث انجو من ملام واسمعت الهدی وسمعت قولاً- کریمایس من شجع الانام و صدقت الرسول و هان قوم علی رموه بالبهت العظام مشرکان قریش مرا از محمد (صلی الله علیه و آله) بر حذر می دارند، و من هنگام نزاع، ترسو نیستم. او پیامبر کنار مقام (جوار کعبه) بود، و من دورا دور او را می نگریستم، و کم کم - برای نجات از سرزنش کننده - خود را به محمد (صلی الله علیه و آله) رساندم، راه هدایت را دریافتم و سخن بلند معنایی از او شنیدم، که شجاعان را یارای گفتن (یا شنیدن آن سخن در آن شرایط سخت نیست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تصدیق نمودم، هر چند مرا هدف تهمت های ناجوانمردانه قرار دادند. طفیل به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: از خداوند بخواه تا نشانه ای بر صدق گفتارم قرار دهد، و در پرتو آن، قوم خود، (قبیله دوس) را به اسلام جذب کنم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از خدا خواست که برای او علامتی قرار دهد. طفیل به سوی وطن بازگشت همینکه بالای تپه ای که نزدیک قبیله دوس بود رسید، نوری در سر تازیانه اش ظاهر شد که مانند چراغ می درخشید. طفیل وقتی به وطن رسید، مردم را دعوت به اسلام کرد، نخست خانواده و بستگانش به اسلام گرویدند، طفیل به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) در که و سپس مدینه رفت و آمد می کرد و در جنگ خندق که رد سال پنجم هجرت واقع شد با جمعیتی از خاندانش در حدود هشتاد نفر به مدینه آمده و در جنگ، بیاری مسلمانان شتافتند. و خودش در جنگ بدر و احد، شرکت نمود، و در فتح مکه به تقاضای خودش، از طرف پیامبر (صلی الله علیه و آله) مامور ویران کردن و آتش زدن بتخانه ذی الکفین و شکستن بتهای آن گردید و با شجاعت این ماموریت را انجام داد. از آن جا که شاعر بود، وقتی که بتهای را می شکست: این اشعار را سروده و می خواند: یا ذا الکفین لست من عبادک میلادنا اقدم من میلادک انا حشوت النار فی فوادک یعنی: ای بت

ذوالکفین من از پرستش کنندگان تو نیستم ، چرا که تاریخ تولد ما جلوتر از پیدایش تو است ، اکنون شکم تو را پر از آتش می کنم . او همچنان در مدینه بود ، تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رحلت کرد ، بعد از آنحضرت جزء سپاهیان اسلام برای سرکوبی مرتدین نجد رفت و جنگید ، و سپس به یمامه رفت و در آنجا دار دنیا را وداع گفت . (۳۴۲)

۵۷ - پیاد شاعر آزاده اهل بیت (علیهم السلام)

در عصر خفقان خلافت بنی عباس ، شعر گفتن در مدح امامان اهل بیت (علیهم السلام) و بیان حقایق در ضمن اشعار ، از شمشیر برنده برای طاغوت‌های عباسی ، برنده تر بود ، و همچون صاعقه ای بود که به خرمن هستی آنها می خورد . اسماعیل بن محمد معروف به سید حمیری از آزاد مردانی است که در شان پیامبر (صلی الله علیه و آله) ، قصائد و اشعار بسیار سروده و خواند . و از مدائنی نقل شده : سید حمیری سواره در میدان کوفه ایستاد و اعلام کرد : هر کس یک فضیلتی از علی (علیه السلام) نقل کند که من آنرا به شعر در نیاورده باشم یک اسب و آنچه دارم به او جایزه می دهم . محدثین و راویان ، فضائل علی (علیه السلام) را از هر کتاب و سندی دیده بودند نقل کردند ، او اشعار خود را که متضمن همان فضیلتها بود می خواند . تا آنکه شخصی گفت : از ابوالرعل المرادی شنیدم گفت : در حضور علی (علیه السلام) بودم ، برای نماز مشغول وضو گرفتن شد ، کفشش را بیرون آورد که پایش را مسح کند ، ماری داخل کفش شد ، وقتی که آن حضرت (بدون توجه) خواست کفش را بپوشد ، کلاغی آمد و کفش را ربود و بالا برد و به زمین افکند و آن مار را بیرون آمد ، آن گاه علی (علیه السلام) کفشش را پوشید ... سید حمیری تا این فضیلت را شنید ، آنچه وعده کرده بود به او داد ، چون آن را نشنیده بود تا به شعر در بیاورد . و در این مورد اشعاری گفت که شعر اولش این است : الا یا قوم للعجب العجائب لخف ابی الحسین و للجباب هان ای مردم ، از شگفت ترین شگفتیها داستان کفش پدر حسین (یعنی علی (علیه السلام) و مار است (۳۴۳)

۵۸ - مرگ گوارا

شخصی از امام جواد (علیه السلام) پرسید ، چرا این مسلمانان مرگ را ناگوار و ناپسند می دانند . امام فرمود : زیرا به جریان بعد از مرگ آگاهی ندارند ، اگر آنها شناخت می داشتند و از اولیاء خدا بودند ، آنرا دوست داشتند و می دانستند آخرت برای آنها بهتر از دنیا است . سپس افزود : آیا می دانی چرا کودک و دیوانه از خوردن دواپی که برای درمان او است ، ممانعت می کنند و نمی خورند ؟ او عرض کرد : چون به سود دوا ، ناآگاهانه . امام فرمود : سوگند به خدایی که محمد (صلی الله علیه و آله) را به حق مبعوث کرد : ان من استعد للموت حق الاستعداد فهو انفع به من هذا الدواء لهذا المتعالج : کسی که بطور کامل آماده مرگ است ، مرگ برای او سودمندتر از این دوا برای آن کسی که مورد درمان قرار می گیرد . اگر مومنین به آنهمه نعمتهای الهی که برای آنها وجود دارد آگاه بودند ، برای مرگ آماده می شدند و آن را دوست داشتند ، بیش از دوست داشتن انسان عاقل هوشمندی که خواهان دوا را برای دفع آفات ، و جلب سلامت است (۳۴۴) آری مرگ برای مومنان بحق همچون آزادی پرنده از قفس ، و پرگشودن او به سوی باغستان است .

۵۹ - گریه عبدالله بن رواحه ، سردار شهید موته

عبدالله بن رواحه از برجستگان اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود ، که در جنگ بزرگ موته (که در سال هشتم هجرت در سرزمین موته از نواحی شام که در قلمرو حکومت روم بود اتفاق افتاد - با توجه به اینکه - لشکر اسلام ، سه هزار نفر بودند و لشکر کفر صد هزار نفر) شهید شد . پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبدالله بن رواحه را پرچمدار سپاه اسلام نمود و فرمود اگر او شهید شد

جعفر بن ابیطالب، پرچم را بدست بگیرد و اگر او نیز شهید شد زید بن حارثه پرچمدار گردد، این سه سردار یکی بعد از دیگری در این جنگ به شهادت رسیدند. نکته اینجا است که عبدالله بن رواحه هنگام وداع با یاران و دوستان، گریه می کرد، علت پرسیدند، در پاسخ گفت: من هیچگونه دلبستگی به این دنیا ندارم (و خیال نکنید که گریه ام برای این جهت است که ممکن است در این جنگ کشته شوم) بلکه آنچه مرا به گریه انداخته این است که شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیه ای از قرآن که درباره دوزخ است خواند که آن آیه مرا گریان نموده است و آن این که (در آیه ۷۱ و ۷۲ مریم) می خوانیم: و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا. ثم ننجی الدین اتقوا و ندرا الظالمین فیها جثیا (۳۴۵) یعنی: همه شما (بدون استثناء) وارد جهنم می شوید، این امری حتمی و فرمانی است قطعی. سپس آنها را که پرهیزکارند، از آن، رهایی بخشیم و ستمگران را در حالی که (از ضعف و ذلت) بزانو درآمده اند در آن وا می گذاریم. عبدالله گفت: من نمی دانم پس از ورود به دوزخ، چگونه از آن خارج می شوم؟ (آیا جزء پرهیزکارانم یا نه؟) گریه ام برای این جهت است. مسلمانان گفتند: خداوند یار و نگهدار شما است و شما را بطور شایسته به ما بر می گرداند و بلا را از شما دفع می فرماید. عبدالله سه شعر زیر را خواند و به سوی جبهه حرکت کرد و در جنگ مویه به شهادت رسید، سه شعر او هنگام وداع این است: لکنی اسئل الرحمان مغفرة و ضربة ذات فرغ تقذف الزبدا او طعنه بیدی حران مجهزة بحربة تنفذ الاحشاء والکبدات حتی یقال اذا مروا علی جدثی یا ارشد الله من غاز قود رشدا (اگر دعا می کنید که من سالم به سوی شما بازگردم) ولی من از خداوند خواهان دو چیزم ۱- آمرزش گناهانم ۲- ضربتی کاری و فراگیر که کف به لب آورد و خونم را بریزد، یا سر نیزه ای در دست آدمی که تشنه کشتن است، به زندگی من خاتمه دهد و در درون و جگرم نفوذ نماید، آری این را می خواهم تا وقتی که در قبرم گذارند، بگویند آفرین بر این جنگجو که خداوند او را هدایت فرمود، و او را به کمال رساند (۳۴۶)

۶۰- آزادی سه نفر متخلف

در سال نهم هجرت که جنگ تبوک واقع شد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) با دهها هزار مسلمان به سوی شام برای سرکوبی رومیان کارشکن، به حرکت درآمدند. ابو حمزه ثمالی گوید: برای ما نقل شده که سه نفر به نامهای: ۱- ابولبابه بن عبدالمندر ۲- ثعلبة بن ودیعه ۳- اوس بن خدام، مخالفت کرده و از سپاه اسلام کناره گرفتند. وقتی که فهمیدند آیات سختی از طرف خدا بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد متخلفین نازل شده، سخت پشیمان شدند، به مسجد رفتند و خود را با طناب (یا زنجیر) به ستونهای مسجد بستند و به راز و نیاز با خدا پرداختند، تا توبه آنها پذیرفته گردد. وقتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سفر جنگ بازگشت و از حال آنها جويا شد، به عرض پیامبر (صلی الله علیه و آله) رساندند که آنها سوگند یاد نموده اند که خود را از استوانه های مسجد آزاد نکنند، تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیاد و آزاد سازد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من نیز سوگند یاد می کنم که آنها را آزاد نکنم تا خداوند به من دستور دهد پس از مدتی آیه ۱۰۲ سوره توبه نازل گردید که قسمت آخر آیه این است عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم امید آنکه خداوند توبه آنها را بپذیرد و خداوند آمرزنده و مهربان است (۳۴۷) پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را از بند استوانه های مسجد آزاد ساخت آنها که توبه واقعی کرده بودند، برای جبران گناه خود، همه اموال خود را در اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله) گذاشتند و عرض کردند: متاسفیم که تخلف نمودیم، این اموال ما را در راه خدا انفاق کن. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: در این باره، از طرف خدا، دستوری به من نرسیده است و بعد آیه ۱۰۳ سوره توبه نازل شد: خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها... قسمتی از اموال آنها را بگیر و در راه خدا انفاق کن، و بوسیله آن، آنان را پاک و پاکیزه گردان (۳۴۸) پیامبر (صلی الله علیه و آله) قسمتی از اموال آنها را پذیرفت و در راه خدا به مستحقین، انفاق کرد. (۳۴۹)

۶۱ - یادی از نواب صفوی شیر مرد خدا

حجة الاسلام نواب صفوی، شهید راه خدا و قهرمان پر صلابت که معتقد به تشکیل حکومت اسلامی بود و می گفت: اسلام باید موبه مو اجرا گردد. وی جوان خوش فهم و طلبه آگاه و متعهد در نجف اشرف بود، وقتی که در ایران، کسروی (یکی از عمال استعمار) با کتاب و روزنامه به جنگ با اسلام برخاست، نواب، (که با علمای برجسته نجف اشرف در این مورد بخصوص تماس داشت) به ایران آمد، و با کسروی به بحث و گفتگو پرداخت، دریافت که استعمار توسط نیش قلم کسروی به جنگ اسلام آمده، و اساس و مبانی تشیع را بباد استهزاء گرفته است و حتی در یک جلسه به طرف کسروی پرید و او را مضروب ساخت. در این جا لازم بود سازمانی تشکیل شود که مزدوران مهدور الدم را اعدام انقلابی نماید، چرا که اتمام حجت شده بود دیگر راهی جز نابود کردن آنان نبود. نواب صفوی این سازمان را بنام سازمان فداییان اسلام، بنیان نهاد، و قهرمانانه به افشاگری بر ضد دشمنان مزدور پرداخت. نواب صفوی بنماینده گی از یکی از مراجع تقلید عصر خود، افراد مخلص و جانبازی مانند ۱ - سید حسین امامی ۲ - خلیل طهماسبی ۳ - واحدی ۴ - محمد مهدی عبدخدایی ۵ - ذوالقدر و... به گرد خود آورد. بدستور نواب، روز دوشنبه ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ شمسی، کسروی بدست برادران امامی اعدام انقلابی شد. با تبعید آیت الله کاشانی به لبنان، و انتخابات فرمایشی محمد رضا شاه معدوم، هژبر که وزیر دربار بود و نقش مهمی در اجرای سیاستهای استعمارگران داشت بدستور شهید نواب، توسط سید حسین امامی اعدام انقلابی گردید. سومین اعدام انقلابی آنها قتل رزم آرا بود، وی در مقابل ملی کردن صنعت نفت، مانع بزرگی بود و سرانجام بدستور شهید نواب، توسط شهید خلیل طهماسبی با یک گلوله از پای درآمد. تصمیم دیگر، اعدام انقلابی، اعدام پیر گفتار انگلیس حسین علاء بود که به دستور شهید نواب توسط شهید ذوالقدر انجام گرفت، ولی نافرجام بود. از آن پس، اعضاء فداییان اسلام در راس آنها شهید نواب صفوی دستگیر شدند. و نواب صفوی در ۲۷ دی ۱۳۳۴ شمسی در حالی که صدای تکبیرش بلند بود، در زندان محمد رضا شاه جلاد، به شهادت رسید. قبر منورش در قبرستان ابن بابویه شهر ری است. از ویژگیهای شهید نواب صفوی دید نه شرقی و نه غربی او بود، و روی اسلحه هایی که جنایتکاران را اعدام انقلابی می کردند، نوشته بود: نه روس و نه انگلیس و نه آمریکا. و پس از مدتی خاموشی، روح پاک نواب صفوی، باز عده ای را برانگیخت، و شهید مهدی عراقی، بین برنامه نواب صفوی و انقلاب اسلامی پیوند داد، و در جریان کاپیتولاسیون و تبعید امام خمینی (مدظله العالی) در سال ۱۳۴۱ توسط یکی از این افراد (شهید بخارایی) منصور نخست وزیر مزدور شاه، اعدام انقلابی گردید. از سخنان نواب صفوی است: اسلام باید مو به مو اجرا شود... استعمارگران نقشه می کشند و تا پس از طرحها و نقشه ها این افراد (جنایتکار) را روی کار آورند ولی تمام این نقشه ها را اینها (فداییان اسلام) با یک گلوله نقش بر آب می ساختند و ترشان ای بود که ما نقشه های شرق و غرب را با یک گلوله از بین می بریم. درود بر تو ای شیر مرد از سلاله پاکان نواب صفوی، امروز روح پرفتوح تو ناظر است که در ایران حکومت اسلامی تشکیل شده که هدف مجاهدتهای تو همین بود. (۳۵۰)

۶۲ - خنثی شدن توطئه ستون پنجم دشمن

اواخر سال سوم هجرت و اوائل سال چهارم هجرت، بعد از جنگ احد قبل از جنگ احزاب بود، یهود بین نصیر حدود هزار نفر بودند که در نزدیک مدینه در قلعه ای سکونت داشتند، یکی از مسلمانان، دو نفر از آنها را با اینکه در پیمان صلح با اسلام بودند، اشتباها گشتند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) تصمیم گرفت، دیه آنها را از یهودیان قرض کند و بپردازد و بعدها، قرض خود را ادا نماید. آنها در ظاهر از این پیشنهاد استقبال گرم، نشان دادند که به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) قرض بدهند و آن حضرت را به قلعه خود دعوت کردند، ولی توطئه مخفیانه بر آن داشتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به قتل برسانند. رسول اکرم (

صلی الله علیه وآله) از رفتن به قلعه آنها خودداری کرد، و به دیوار قلعه تکیه نمود. جبرئیل بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شد و توطئه آنها را به آن حضرت خبر داد، و رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) از حرکات آنها نیز دریافت که توطئه در کار است و آن این بود که یکی از آنها نیز دریافت که توطئه در کار است و آن این بود که یکی از آنها به پشت بام قلعه برود و سنگ (بزرگی) بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که به دیوار تکیه کرده بود بیندازد و آن حضرت را به شهادت برساند. رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) قبل از آن که از یهود بنی نضیر قرض بگیرد، به مدینه بازگشت، و پیکی به سوی یهود بنی نضیر فرستاد و توسط او به آنها پیام داد: اگر بنای نقض پیمان و توطئه و نیرنگ دارید از این منطقه خارج گردید، و تا ده روز به شما مهلت می‌دهم. یهود در بن بست سختی قرار گرفته و چاره‌ای جز کوچ کرده از آن منطقه نداشتند. ولی بعضی از منافقان آنها را از بیرون رفتن از منطقه بازداشتند و به آنها وعده پیروزی و کمک در جنگ دادند، و این وعده‌های منافقان باعث شد که تصمیم گرفتند در محل سکونت خود بمانند. در اینجا بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) همراه جمعی از مسلمانان در حالی که پرچم اسلام در دست علی (علیه السلام) بود، از مدینه به سوی یهود بنی نضیر حرکت کردند، و قلعه‌های آنها را محاصره نمودند، یهود به دست و پا افتادند و از قلعه‌ای به قلعه دیگری می‌رفتند و خود را در خطر جدی دیدند پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای قطع امید آنها دستور داد قسمتی از درختان نخلستان آنها را قطع نمودند. یهود که خود را در معرض هلاکت دیدند شخصی را به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرستادند و از آن حضرت خواستند که در خروج از منطقه به آنها مهلت دهد و لطف بیشتری کند. پیامبر (صلی الله علیه وآله) به آنها مهلت و لطف کرد و فرمود: مشروط به اینکه از اموال خود هر کدام بیش از آنکه شترشان حمل می‌کند بر ندارند. یهود بنی نضیر این شرط را پذیرفتند و همچنان در قلعه‌های خود ماندند، وقتی که زندگی بر آنها سخت و تنگ شد، شرط رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را پذیرفتند، ولی این با پیامبر (صلی الله علیه وآله) در برابر لجاجت آنها دستور داد که آنها هیچ چیز با خود حمل نکنند. آنها ناگزیر با کمال ذلت بدون آنکه از اموال خود چیزی بردارند از منطقه خارج شدند، و اموالشان در اختیار حکومت اسلامی قرار گرفت، پیامبر (صلی الله علیه وآله) آن اموال را عادلانه بین مسلمانان تقسیم نمود (۳۵۱) به این ترتیب این یهودیان فرصت طلب و زراندوز، در به در شدند، عده‌ای به نواحی شام عده‌ای به حیره عراق و عده‌ای به جاهای دیگر رفتند، و منطقه از وجود این ستون پنجم دشمن، و جاسوسان نیرنگباز، پاکسازی شد، و این حادثه به ما این درس را آموخت که باید منطقه اسلامی را از وجود صهیونیستهای جنایتکار که کشور غصب شده اسرائیل را پایگاه توطئه خود قرار داده اند پاکسازی نمود.

۶۳- زرننگر از زرننگ

عتیقه فروشی به روستایی رفت، در خانه یکی از روستائیان، تغار بسیار زیبایی را دید که گربه‌ای در داخل آن نشسته و مشغول آشامیدن آب بود. عتیقه فروش در همان نگاه اول، ارزش بسیار زیاد تغار را دریافت و تصمیم گرفت بهر قیمتی شده آن را از چنگ مرد روستایی بیرون آورد، نیرنگ عجیبی به کار برد و آن این بود: به مرد روستایی رو کرد و گفت: عموجان! این گربه را می‌فروشی؟ روستایی جواب داد: بله و بعد قیمت آن را تعیین کرد، و گربه را به عتیقه فروش داد و پول آن را گرفت و گفت: خیرش را ببینی! عتیقه فروش بی آنکه به تغار زیبا بنگرد، گربه را گرفت و از خانه خارج شد، هنگام خروج، به مرد روستایی گفت: عموجان این گربه ممکن است در راه تلف شود، اگر ممکن است برای این تغار هم قیمتی تعیین کن تا آن را بخرم و با آن این حیوان زبان بسته آب بدهم. مرد روستایی که به زرننگی عتیقه فروش پی برده بود، با زیرکی خنده‌ای کرد و گفت: نه عموجان، من این تغار را نمی‌فروشم، اگر بفروشم از نان خوردن می‌افتم، چون تا اینجا دوازده گربه را بوسیله این تغار فروخته‌ام!! (۳۵۲) آری باید مسلمان، هشیار باشد و در برابر رندان کهنه کار، کلاه به سرش نرود.

۶۴ - پسر دایی معاویه ، ولی فدایی علی (علیه السلام)

محمد بن ابوحذیفه (۳۵۳) دایی معاویه بود ، اما جزء فداییان علی (علیه السلام) بشمار می رفت ، او پیوند مکتبی را بر پیوند نسبی مقدم داشت و حق را گرفت و با باطل جنگید ، بدستور معاویه او را دستگیر نموده و زندانی کردند . در دوران زندان ، روزی معاویه او را به مجلس خود احضار کرد و بین آنها بگو مگو شد ، و محمد صریحا به معاویه گفت : سوگند به خدا تا زنده ام ، برای خدا و رضای پیامبرش ، علی (علیه السلام) را دوست دارم و تو را برای رضای خدا و رضای پیامبرش ، دشمن دارم . . او را بار دیگر به زندان برگرداندند ، مدتی در زندان بود ، تا این که از زندان فرار کرد ، و به غار کوهی پناه برد و در آنجا مخفیانه زندگی می کرد . معاویه ، لشکری را برای دستیابی به او ، فرستاد ، تصادفا چند گورخر که در بیابان بودند ، با دیدن لشکر ، فرار کردند و به همان غار پناهنده شدند ولی چون در غار انسانی دیدند ، از آنجا بیرون آمده و فرار کردند ، یک مرد شامی گفت : این گورخرها بی جهت از غار نریمده اند ، قطعا در غار خبری هست ، او از غار بازدید کرد و محمد بن ابوحذیفه را در غار یافت و او را دستگیر کرده نزد لشکر آورد ، امیر لشکر دستور داد همانجا او را گردن زدند . (۳۵۴) به این ترتیب محمد این پسری که مصداق یخرج الحی من المیت : خداوند زنده را از مرده (مؤمن را گاهی از کافر) خارج می سازد بود . او در راه مولایش امیرمؤننان علی (علیه السلام) شهد شهادت نوشید ، و زرق و برق پسر عمه اش معاویه ، او را نفریفت ، و دل به خدا بست و سر به آستات علی (علیه السلام) سپرد و این درس را آموخت که باید : پیوند مکتبی را انتخاب کرد ، و اگر پیوند نسبی ، باطل بود آن را برید .

۶۵ - بانوی قوی دل

ام حکیم همسر عکرمه (پسر ابوجهل) بود ، عکرمه پس از آنکه مسلمان شد در یکی از جنگهای اسلامی با رومیان کشته شد . ام حکیم پس از دوران عده ازدواج ، مورد علاقه دو نفر یکی یزید پسر معاویه و دیگری خالد بن سعید قرار گرفت ، او خالد را برگزید و خواستگاری خالد را قبول کرد . خالد که در سفر جنگ با رومیان بود ، از ام حکیم خواست ، که عقد ازدواج را بخواند ، ام حکیم گفت : بگذار تا جنگ تمام شود ، خالد گفت : به قلبم افتاده که در این جنگ کشته می شوم ، زن گفت : اگر چنین می بینی مانعی ندارد . سرانجام خالد در کنار پلی که در مسیرشان بود با او ازدواج کرد و صبح همان روز به مسلمانان سور عروسی داد (از این رو آن پل به پل ام حکیم ، معروف شد) مسلمانان هنوز از طعام عروسی ، دست نکشیده بودند ، که لشکر روم فرا رسید و خالد بن سعید که مردی شجاع بود قهرمانانه به جنگ با دشمنان پرداخت و همچنان به جنگ ادامه داد تا به شهادت رسید . ام حکیم ، ستون خیمه را که در همان خیمه جشن عروسی او برقرار شده بود ، از جا کند و بدست گرفت و با رومیان جنگید و هفت نفر از آنها را کشت (۳۵۵) این بود حماسه زنی قهرمان و شجاع و پر صلابت که نیروی معنوی اسلام او را آن گونه پرجرات و سلحشور در تمام ابعاد زندگی نموده بود .

۶۶ - برترین چیز

براء بن عازب به علی (علیه السلام) عرض کرد : ای امیرمؤننان تو را به خدا و رسولش می خوانم که برترین چیزی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) ویژه تو کرده ، و جبریل مخصوص او ساخته ، و خداوند جبریل را به آن فرستاده در اختیارم بگذار . امام علی (علیه السلام) فرمود : هنگامی که می خواهی خدا را به اسماء اعظمش بخوانی از آغاز سوره حدید (قرآن) تا شش آیه (تا علیم بذات الصدور) بخوان . و سپس چهار آیه آخر سوره حشر را بخوان ، آنگاه دستت را به سوی آسمان بلند کن و بگو : یا من هو

هكذا اسئلک بحق هذه الاسماء ان تصلى على محمد و ان تفعل بى کذا و کذا مما تريد . يعنى : اى خدایى که دارای این صفات و اسماء (آمده در شش آیه آغاز سوره حدید ، و چهار آیه آخر سوره حشر هستی ، بحق این اسماء ، از تو می خواهم که درود بر محمد (صلی الله علیه و آله) بفرستی و این نیازهایم را (..) را برآوری . سوگند به خدایى که معبودى جز او نیست ، به حاجت خواهى رسید انشاء الله (۳۵۶) ناگفته نماند که اسم اعظم الهی ، تنها به لفظ این اسامی نیست ، بلکه بیشتر مربوط به حالت معنوى است ، که اگر انسان آن حالت را بدست آورد و این نامهای مبارک را در مقام دعا به زبان بیاورد و از خداوند ، حاجتش را بخواهد ، حتما برآورده می شود .

۶۷- یا نان به اندازه در ده ، یا در به اندازه نان کن !

فقیری نیازمند به در خانه ثروتمند رفت ، خانه او را همچون کاخ سر به فلک کشیده با دوازده بلند دید ، با خود گفت : صاحب این کاخ به مال بسیار خواهد داد . فقیر ، فریاد زد : صاحب خیر از خیر ، محروم نباشد ، سائل نیازمندی کنار در خانه می باشد که فقر بر او چیره شده است . صاحب آن کاخ ، کنیزی داشت بنام شیرین ، به او گفت : به شکر بگو که او به مرجان بگوید و مرجان به خوش قدم بگوید که او به فقیر بگوید : نان در منزل نیست . فقیر که اینهمه تشریفات را به خاطر نیمه نانی از صاحب کاخ شنید ، گفت : اى خدا به اسرافیل بگو تا به میکائیل بگوید و میکائیل به جبریل و او به عزرائیل بگوید که جان این بخیل بدبخت را بگیرد . صاحب کاخ وقتی که این گفتار فقیر را شنید از ترس مرگ ، لرزه بر اندام شد ، نصف نانی بیرون آورد و به فقیر داد . فقیر ، نان را در گوشه اى نهاد و با عصایی که داشت ، به خراب کردن دروازه بزرگ کاخ مشغول شد ، وقتی که صاحب کاخ از این جریان آگاه شد ، گفت : اى فقیر ! مگر دیوانه شده اى ؟ چرا دروازه کاخ را ویران می کنی ؟ فقیر در پاسخ گفت : دیوانه نیستم ، یا نان به اندازه در ، ده و یا در به اندازه نان کن ، تا ناهماهنگ نباشند (۳۵۷) بروز مرگ چون تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا درد این جهان باشد برای من مگر اى و مگون ، دریغ دریغ به دام دیو درافتی ، دریغ آن باشد مرا بگور سپردی مگو ، وداع وداع که گور ، پرده جمعیت جان باشد (از مولوی)

۶۸- دلدارى به مصیبت زده

شخصی پسر نوجوانش جان سپرد ، امام صادق (علیه السلام) برای تسلیت او نزد او رفت و فرمود : خداوند متعال برای تو بهتر از پسر تو است ، و پاداش خداوند نیز برای تو بهتر از پسر تو است . (بعد از چند روز) امام صادق (علیه السلام) شنید که آن پدر ، در فراق پسرش بی تابى می کند . امام (علیه السلام) بار دیگر نزد او رفت و فرمود : رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفت ، آیا تو از او پیروی نمی کنی ؟ او عرض کرد : فرزندم تازه جوان بود ؟ امام (علیه السلام) به او فرمود : (غصه او را نخور) در پیشاپیش او سه خصلت است ۱ - گواهی به یکتا خدا ۲ - رحمت خدا ۳ - شفاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به خواست خدا ، یکی از این سه امور ، او را رها نمی سازد و بفریادش می رسد (۳۵۸)

۶۹- بیعت شکنان شکنجه گر !

طلحه و زبیر بدستکاری عایشه همراه سپاه خود وارد بصره شدند ، (که بعدا جنگ جمل را با سپاه علی (علیه السلام) براه انداختند) عثمان بن حنیف فرماندار بصره از طرف علی (علیه السلام) بود ، وقتی که مخلفان و بیعت شکنان ، بصره را تصرف کردند . عثمان بن حنیف دستگیر نمودند ، خواستند او را بقتل رسانند ولی عایشه بخاطر خویشاوندی با او ، مانع شد ، اما طلحه و زبیر و مزدوران آنها آنچنان او را شکنجه دادند که تمام موی صورتش را کردند ، حتی موی ابروانش را کردند و به نقلی او را آن گونه کتک زدند

که چشمها پاهایش ، آسیب سختی خورد . عثمان بن حنیف به استقبال سپاه علی (علیه السلام) از بصره خارج شد ، در اردوگاه ذی قار ، به حضور علی (علیه السلام) آمد و عرض کرد : یا امیرالمؤمنین بعثتی ذالحیه و قد جئتك امردا : ای امیر المؤمنان مرا که دارای ریش بودم به بصره فرستاده بودی ولی اینک همچون امرد (بر وزن اکرم) (یعنی جوانی که در صورتش ، مو نیست) برگشتم . امام علی (علیه السلام) فرمود : اصبت خیرا و اجرا به خیر و پاداش رسید . (۳۵۹) این بود که یک نمونه از شکنجه گریهای بیعت شکنان هواپرست .

۷۰ - سجده های طولانی امام کاظم (علیه السلام)

آن وقت که امام موسی بن جعفر (علیه السلام) در زندان هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی) بود ، شوبانی گوید : گاهی هارون بر پشت بام زندان می رفت و از سوراخ پشت بام به زندان نگاه می کرد ، امام کاظم (علیه السلام) را در سجده می دید ، روزی به ربیع حاجب گفت : این لباسی که هر روز من در زندان می نگرم در گوشه ای افتاده چیست ؟ . ربیع گفت : ای امیر مؤمنان ! این لباس نیست ، بلکه موسی بن جعفر (علیه السلام) است که هر روز از هنگام طلوع خورشید تا ظهر به سجده افتاده است . هارون گفت : این شخص (اشاره به امام کاظم) از رهبانان بنی هاشم است . ربیع گوید : به هارون گفتم : از اینکه تو موسی کاظم را در تنگنای زندان افکنده ای چه سود می بری ؟ . هارون در پاسخ گفت : هیئات لابد من ذالک : دور باد که من از این کار دست بردارم حتما باید او در زندان باشد (۳۶۰) آری هارون از مرد آزاده ای مانند امام موسی کاظم (علیه السلام) چرا آن حضرت بر ضد ستم او ، افشاگری می کرد ، و او آزادی در بند را بر ننگ آزادی در حکومت طاغوتی هارون ترجیح می داد .

۷۱ - ارزش بیشتر انفاق در سختیها

ابو سعید خدری می گوید : همراه رسول خدا با جمعی حرکت می کردیم ، تا به عسفان (محلی که بین مکه و مدینه) رسیدیم . فرمود : کسانیکه در آینده می آیند که اعمال شما را کوچک می شمردند . عرض کردیم : آنها کیانند ای رسول خدا ، آیا قریشند ؟ . فرمود : نه ، آنها اهل یمن هستند که دلهای رؤوف و نرمتر دارند . عرض کردیم : ای رسول خدا ! آیا آنها از ما بهترند ؟ . فرمود : اگر برای یکی از آنها کوهی از طلا باشد و در راه خدا انفاق کند ، پاداش او به اندازه پاداش انفاق یک مد (ظاهرا یک مد طعام که کمتر از یک کیلو است) و نصف آن را ، که شما انفاق می کنید ندارد ، و بدانید که این تفاوت در ارزشها (نسبت به شرائط) وجود دارد ، و شاهد آن سخن خدا است که در آیه ۱۰ سوره حدید می فرماید . لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح انفاق شما مردم قبل از فتح مکه ، با انفاق بعد از آن مساوی نیست (۳۶۱) سپس برای مجسم کردن این تفاوت ، انگشت بزرگ و کوچکش را نشان داد و فرمود : مانند مساوی نبودن بین این دو انگشت (۳۶۲) به این ترتیب اعلام داشت که ارزش انفاق (بلکه هر کار خیر) در موارد سخت و دشوار ، نسبت به انفاق در موارد آسایش ، بیشتر است .

۷۲ - نمونه ای از کرم علی (علیه السلام)

شخص فقیری به حضور علی (علیه السلام) آمد و تقاضای کمک مالی کرد (با توجه به این که زندگیش از جهات مختلف ، تامین نبود) امیر مؤمنان علی (علیه السلام) به یکی از یاران فرمود : اعطا الفأ : هزار به او بده . او عرض کرد : هزار دینار (یا درهم) از طلا باشد یا از نقره ؟ علی (علیه السلام) فرمود : هر دو در نزد من از سنگند ، (تحقیق کن) که به حال آن فقیر ، نافع تر است ، همان را بده (۳۶۳)

۷۳ - شهادت فرماندار اصفهان در صفین

مخنف بن سلیم در زمان خلافت علی (علیه السلام) از طرف آن حضرت، فرماندار اصفهان بود، امام علی (علیه السلام) برای او نامه نوشت که افراد مطمئنی را در اصفهان و همدان بگمار، و خود برای جنگ با معاویه (در نبرد صفین) نزد ما بیا. مخنف بن سلیم، این مرد باوفا دو نفر مورد اعتماد را انتخاب نموده یکی را فرماندار اصفهان و دیگری را فرماندار همدان کرد و خود به سوی امام (علیه السلام) شتافت و در جنگ صفین در رکاب امام (علیه السلام) همچنان با کمال شجاعت جنگید تا به شهادت نائل آمد (۳۶۴) و به این ترتیب می بینیم، مقام، او را نفریفت، اطاعت امام را بر مقام دنیا برگزید و در این راه تا سر حد شهادت به پیش رفت.

۷۴ - سخاوت پیامبر (صلی الله علیه وآله)

نیازمندی بحضور پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد و او را نمی شناخت و خیال می کرد نزد عبدالله بن عباس آمده است، (با توجه به این که معروف بود که عبيدالله از سخاوتمندان است) نیازمند گفت: مرا کمک کن خداوند به تو رزق و روزی دهد، چرا که من شنیده ام عبدالله بن عباس، به سائل نیازمند، هزار درهم می دهد. پیامبر (صلی الله علیه وآله) عذر خواهی کرد و فرمود: من کجا و عبيدالله کجا؟ و پس از گفتگویی، پیامبر (صلی الله علیه وآله) دو هزار درهم به او داد و معذرت خواست. نیازمند عرض کرد: اگر تو عبيدالله نیستی، بهتر از او هستی، و اگر عبيدالله هستی امروز تو بهتر از دیروز تو است. پیامبر (صلی الله علیه وآله) هزار درهم دیگر به او داد. او عرض کرد: اگر تو عبيدالله هستی، سخاوتمندترین مردم زمانت می باشی، فکر می کنم تو از جمعیتی هستی که در میانشان محمد (صلی الله علیه وآله) است. تو را به خدا بگو بدانم تو خود محمد (صلی الله علیه وآله) نیستی؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: چرا من محمد هستم. نیازمند گفت: سوگند به خدا اشتباه نکردم، ولی شک و تردید مرا فرا گرفت و گر نه این جمال زیبا و نورانی و دل آرا در وجود کسی نیست مگر آنکه پیامبر (صلی الله علیه وآله) یا از عترت پیامبر (صلی الله علیه وآله) باشد. (۳۶۵)

۷۵ - نمونه ای از شجاعت پیامبر (صلی الله علیه وآله)

ابی بن خلف (که از سران ثروتمند و معروف شرک بود) روزی در مکه، به پیامبر (صلی الله علیه وآله) گفت: من اسبی (یا قاطری) دارم هر روز به او خوراک خوب می دهم (تا چاق و چابک شود) و بوسیله آن تو را خواهم کشت. پیامبر (صلی الله علیه وآله) به او فرمود: بلکه بخواست خدا من تو را خواهم کشت. وقتی که جنگ احد فرا رسید، ابی بن خلف، در جستجوی پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود، و می گفت: اگر او نجات یابد من نجات نمی یابم (یعنی من اگر تا حد مرگ برای کشتن محمد (صلی الله علیه وآله) آماده ام) در این میان، پیامبر (صلی الله علیه وآله) را یافت، با شدت و شتاب به سوی آن حضرت تاخت که به پیامبر (صلی الله علیه وآله) ضربه بزند، هنوز به پیامبر (صلی الله علیه وآله) نرسیده بود، جمعی از مسلمین به سوی او رفتند تا از او جلوگیری نمایند. پیامبر (صلی الله علیه وآله) به مسلمانان فرمود: رهایش کنید، وقتی که او نزدیک پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد، پیامبر (صلی الله علیه وآله) سریعاً نیزه حارث بن صمه (که یکی از مسلمانان بود) را گرفت، و در برابر ابن خلف قرار گرفت و آن را در گردن او فرو برد، خراش سطحی در گردن او پیدا شد، او که بسیار نگران شده بود، از اسبش واژگون شد و مثل صدای گاو، نعره می کشید و می گفت: محمد مرا کشت. یاران او به دورش آمدند و او را دلداری دادند که چیزی نیست، خراش مختصری است، آنهمه فریاد مکش. به آنها گفت: آری، اگر این ضربت را افرادی از طایفه ربیع و مضر می زدند حق با

شما بود! و به نقل دیگر گفت: اگر آنقدر قدرت داشته باشم که وسائل قتل همه مردم در اختیارم بود، ولی آیا محمد (صلی الله علیه و آله) به من نگفت: من ترا می کشم (او راستگو است) در این صورت اگر او بعد از این سخن (تو رامی کشم) آب دهن به طرف من می انداخت، مرا می کشت. همان گونه که گفت، چندان نزیست که در راه بازگشت به مکه جان سپرد. (۳۶۶)

۷۶- سخت دلی، ممنوع

یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مکه بر اثر قحطی و تهیدستی در فشار سختی بودند، وقتی که به سوی مدینه هجرت کردند و کم کم به فراوانی نعمت رسیدند، وضع بسیاری از آنها عوض شد، قساوت و سختی بر دلهایشان چیره گشت، در حالی که لازم بود بخاطر مصاحبت با قرآن، بر ایمان و اخلاص آنها بیفزاید آیه ۱۷ سوره حدید به عنوان هشدار آنها نازل شد. (۳۶۷) الم یان للذین آمنوا تخشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق... آیا برای کسانی که ایمان آوردند، وقت آن فرا نرسیده که دلهایشان، به ذکر خدا و بدانچه از حق فرو آمده نرم شود به این ترتیب غرور و قساوت قلب آنان و همه کسانی که از وفور نعمت، سخت دل و مغرور می شوند، هشدار داد که از فرصتها استفاده کنید، چرا که وقت، سوار است و ما پیاده، و در فضای این مهلتها خود را بسازید.

۷۷- مناجات یکی از پیامبران از زبان امام باقر (علیه السلام)

اکیل نمیری گوید: با عده ای به در خانه امام باقر (علیه السلام) رفتیم، صدای عبرانی شنیدیم، (و آن صدا به گونه ای بود) که گریه ما را گرفت و اشک از چشمانمان سرازیر شد، گمان کردیم شخصی از یهودیان یا مسیحیان، در حضور امام باقر (علیه السلام) است (و تورات و انجیل) می خواند. وقتی که به محضر امام باقر (علیه السلام) رسیدیم، کسی را در خدمتش ندیدیم، به عرض رساندیم که ما گمان بردیم در اینجا شخصی از اهل کتاب (یهود یا مسیحی) آمده و به زبان عبرانی، آیات تورات یا انجیل را تلاوت می کند. امام باقر (علیه السلام) فرمود: صدا از من بود که داشتم مناجات الیا (یکی از پیامبران پیشین) را به زبان عبرانی بود می خواندم عرض کردیم: آن مناجات به زبان عربی چیست؟ امام فرمود: آن مناجات این بود: یارب اتراک معذبی بعد طول قیامی لک و عبادتی ایاک، و معذبی بعد صلاتی: پروردگارا آیا تو را عذاب دهنده خودم بینم، با اینکه مدتهای طولانی، شب زنده داری و عبادت تو کرده ام، و نماز خوانده ام و او همچنان در این مناجات، کارهای نیک خود را می شمرد. خداوند متعال به او وحی کرد: من تو را عذاب نمی کنم. الیا عرض کرد: ای خدای من! چه چیز مانع تو می شود که بعد از اینکه بگویی عذاب نمی کنم، بفرمایی عذاب می کنم (۳۶۸) خداوند به او وحی کرد: انی اذا قلت قولاً-وفیت به: من وقتی که سخنی گفتم، به آن وفا می کنم (۳۶۹)

۷۸- از بخیل، بخیل تر

در قرآن آیه ۹ سوره حشر می خوانیم: و من یوق نفسه فاولئک هم المفلحون: و هر که خود را از بخل و حرص شدید، حفظ کند از رستگاران است. ابوقره سمندی گوید: امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: آیا می دانی شحیح (بر وزن صحیح) کیست؟ عرض کردم: شحیح یعنی بخیل: فرمود: شحیح، بخیل تر از بخیل است، زیرا بخیل در مورد آنچه را در اختیار دارد، بخل می ورزد، ولی شحیح هم آنچه را در اختیار خود دارد، و هم آنچه در دست مردم است، بخل می ورزد و آروز دارد که چیزی در دست مردم نباشد، و همه آنها از حلال و حرام برای خودش باشد و به آنچه که خداوند به او روزی داده، قانع نیست. (۳۷۰)

۷۹- اوج ایثار علی و فاطمه زهرا (علیهما السلام)

شخص فقیری به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد و گفت گرسنه ام و تقاضای غذا کرد، پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را به سوی خانه خود فرستاد، ولی در خانه چیزی نبود که به او بدهند، رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) به جمعی از اصحاب فرمود: چه کسی امشب این مرد مستمند را مهمان می کند؟ مردی گفت: من او را مهمان می کنم، آن مرد او را به منزل خود برد، و در منزل او جز غذایی به اندازه غذایی به اندازه غذای دختر کوچکش چیزی نبود، آن غذا را جلوی مهمان گذاشت، و چراغ را خاموش نمود، و همسر او بیالین دخترکش رفت و با او زمزمه کرد، تا او گرسنه خوابید. و خود آن مرد و همسرش در تاریکی، لبها و زبانیشان را بالا و پایین می آوردند که آن مهمان خیال کند که آنها نیز غذا می خورند، آن مهمان از غذا سیر شد. و آن شب آن پدر و همسرش و دخترک آنها گرسنه خوابیدند، وقتی که صبح شد به حضور رسول خدا رفتند، آن حضرت تا آنها را دید لبخندی زد و آن گاه آیه ای را که در آن ایثارگری بعضی از مومنان آمده (آیه ۹ سوره حشر) را خواند و آنها را مصداق آن آیه معرفی کرد. علامه طبرسی گوید: طبق روایت ما به سند صحیح آن مرد و همسرش، علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) بودند، که مهمان گرسنه را بر خود و دخترک گرسنه خود مقدم داشتند. (۳۷۱)

۸۰- ایثارگری انصار نسبت به مهاجران

پیامبر (صلی الله علیه وآله) در اوائل هجرت به گروه انصار (مسلمان ساکن مدینه) فرمود: این اموال (فی) که از یهود بنی نضیر به عنوان غنیمت بدست ما آمده، اگر می خواهید، آن را بین همه شما از مهاجرین (مسلمانانی که از مکه به مدینه هجرت نموده اند) و شما انصار، تقسیم کنم، مشروط به اینکه مهاجران طبق قرار سابق در خانه های شما باشند، و اگر می خواهید این اموال را فقط بین مهاجران (که خانه و کاشانه ندارند) تقسیم نمایم و آنها از منزل شما بیرون آمده و با آن اموال برای خود، خانه و زندگی خویش را تامین نمایند. سعد بن معاذ و سعد بن عباد که از سران و نمایندگان انصار بودند گفتند: نظر ما این است که آن اموال را بین مهاجران، تقسیم فرمایید و آنها همچنان در خانه های ما باشند، و آنها مایه برکت منزلهای ما هستند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای آنها دعا کرد، و آیه ۹ سوره حشر در مدح ایثارگری انصار نازل شد که فرازی از آن این است: و یوثرن علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة: انصار، مهاجران را در اموال بر خود مقدم می دارند گر چه نیاز شدید به اموال داشته باشند. (۳۷۲)

۸۱- مرد شیفته خدا

سلمی (یکی از رجال معروف بصره) گوید: در بعضی از راههای بصره، عبور می کردم ناگهان صدای نعره ای شنیدم، به سوی صاحب صدا رفتم دیدم که مردی است که بیهوش به زمین افتاده است. به چند نفر که آنجا حاضر بودند گفتم: جریان چیست؟ گفتند: این مرد از افرادی است که حضور قلب و توجه به معنویات دارد، آیه ای از قرآن را که شخصی تلاوت می کرد، شنید، و ناگهان فریاد زد و بیهوش به زمین افتاد. گفتند (آیه ۱۷ سوره حدید) الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله ما نزل من الحق. آیا برای کسانی که ایمان آورده اند، وقت آن نرسیده که دلهایشان به یاد خدا و به آن چه از حق فرود آمده، نرم شوند؟ من آن چه با حاضران صحبت می کردم ناگهان آن مرد شیفته خدا، به هوش آمد، وقتی گفتار ما را شنید، این اشعار جانسوز را گفت: اما ان للهجران ان یتصر ما وللغصن، غصن البان ان یتبسم و للعاشق الصب الذی ذاب و انحنی الم یان ان یبکی علیه و یرحما کتب بماء الشوق بین جوانحی کتابا حکمی نقش الوشی المنمنما یعنی: آیا هنگام آن نرسیده است که زمان هجران بسر آید و شاخه بلند و خوشبوی امید من خندان شود؟! و آیا وقتی آن فرا نرسیده که برای عاشق شیفته و بی قراری که آب شده و کمرش خم

گشته ، بر او بگریند و به او ترحم کنند ؟ آری با آب شور و شوق در صفحه دلم نامه ای نوشتم که چهره زیبا و رنگارنگ و جالبی نشان می داد بعد از خواندن این اشعار ، سه بار گفت : اشکال ، اشکال ، اشکال (یعنی در کارهای ما اشکال است و ما خود را خالص و صاف نکرده ایم ، چه باید کرد ؟ آه ! آه ! سپس بیهوش به زمین افتاد و از دنیا رفت (۳۷۳) این بود یک نمونه از اثر یک آهی قرآن در شخص که حضور قلب و روح پاک و آماده داشت ، آیا ما تا چه اندازه از قرآن بهره مند می شویم ؟ !

۸۲ - آزاد شدن عجیب یک زندانی

شخصی که حسین بن علی نام داشت گوید : مردی را دیدم هراسناک و لرزه بر اندام به حضور امام هادی (امام دهم) (علیه السلام) آمد ، و عرض کرد : پسر مرا (دژخیمان بنی عباس) به خاطر دوستی با شما ، دستگیر کرده اند و بنا است امشب او را در فلاخن محل ، اعدام کرده و هما جا دفن کنند . امام هادی (علیه السلام) فرمود : اینک چه تقاضایی داری ؟ او عرض کرد : معلوم است که تقاضای پدر و مادر در این وقت خطیر چیست ؟ امام هادی (علیه السلام) فرمود : ناراحت مباش ، برو به خانه ات ، فردا صبح ، پسر تو نزد شما خواهد آمد . او رفت و بامداد فردای آن روز ، ناگهان دید پسرش آزاد شده و به خانه آمده شگفت زده به پسر گفت : چطور شد تو را آزاد ساختند ؟ پسر گفت : قبرم را کردند ، و دستهایم را بستند (تا مرا اعدام کنند) ناگهان دیدم ده نفر از افراد خوشبو و زیبا و برجسته نزد آمدند ، علت گریه ام را پرسیدند ، جریان را به آنها گفتم ، آنها زندان بان را منکوب کرده و نقش بر زمین نمودند و مرا از زندان آزاد کردند و اکنون نزد شما آمدم . پدر با شتاب به حضور امام هادی (علیه السلام) رفت و جریان آزادی پسرش را خبر داد در این هنگام عده ای از ارازل و اوباش رفت و آمد می کردند و سخن از ناپدید شدن جوان زندانی را دهن به دهن ، شایع می نمودند ، امام هادی (علیه السلام) لبخندی زد و فرمود : اینها از آنچه ما آگاه هستیم ، بی اطلاعند (۳۷۴)

۸۳ - پف کردن خورشید

در زمان خلافت هارون الرشید ، (پنجمین خلیفه عباسی) زیارت مرقد شریف امام حسین (علیه السلام) بسیار علاقمند پیدا کرد ، به گونه ای که اطراف قبر از ازدحام جمعیت از زن و مرد و سنی و شیعه ، موج می زد . این موضوع باعث شد که هارون مغرور ، ترس پیدا کرد که مبادا همین جمعیت کم کم زیاد شوند ، و از مرقد شریف امام حسین (علیه السلام) خورشید انقلاب ، الهام بگیرند و کم کم موضوع خلافت از عباسیان به علویان ، منتقل گردد . هارون (برای اولین بار) دستور داد ، ساختمان مرقد شریف امام حسین (علیه السلام) را خراب کردند ، و محل مرقد را شخم زده و در آن کشاورزی نمودند ، و حتی درخت سدری را که در نزدیک مرقد شریف بود و علامت آن مرقد به شمار می آمد ، به دستور هارون ، قطع نمودند ، وقتی که این خبر به جریر بن عبدالحمید رسید ، تکبیر گفت و در تعجب فرو رفت ، زیرا حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معروف بود که سه بار فرمود : لعن الله قاطع السدره : خداوند قطع کننده درخت سدر را لعنت کند . جریر گفت : اکنون معنی حدیث فوق را فهمیدم (۳۷۵) آیا هارون با این حرکات مذبحخانه و ترفندها توانست نور خدا را خاموش کن ؟ ! باید گفت : چراغی را که ایزد بر فرزند هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

۸۴ - سخن علی (علیه السلام) به عثمان

قبر غلام علی (علیه السلام) گوید : همراه مولایم علی (علیه السلام) بر عثمان وارد شدیم ، حس کردم که عثمان دوست دارد من حرفهای آنها را نشنوم ، علی (علیه السلام) به من اشاره کرد ، و من از نزد آن ها دور شدم ، پس از ساعتی شنیدم ، عثمان به علی (

(علیه السلام) رو کرد و گفت : چرا تو سخن نمی گویی ؟ علی (علیه السلام) در پاسخ او فرمود : اگر سخنی بگویم ، سخنم برای تو ناخشنود است ، ولی از اینکه تو مرا ، مورد سرزنش قرار می دهی ؟ دوست داری (۳۷۶) بنابراین چه بهتر که چون موعظه بی اثر است ، خاموش باشم .

۸۵ - جهاد ، چهار گونه است

فضیل بن عیاض گوید : از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم : آیا جهاد سنت (مستحب) است یا واجب ؟ فرمود : جهاد بر چهار گونه است ، دو قسم آن ، واجب و یک قسم جهاد مستحب است که بدون واجب بر پا نمی شود و یک قسمت ، جهاد مستحب است (توضیح :) . ۱ - جهاد واجب : مانند جهاد با هوسهای نفسانی ، که از بزرگترین جهادها است . ۲ - جهاد واجب مانند جهاد با کفار (محارب) ۳ - جهاد با دشمن بر همه مومنان واجب است ، و اگر ترک نمایند مشمول عذاب الهی می شوند ، این جهاد تنها با امام ، سنت است . ۴ - جهاد مستحب ، هر سنت اسلامی است که انسان آن را بر پا می دارد ، و در برپایی و کمال و دوام آن ، کوشش می کند ، پس عمل و کوشش در این راه از بهترین کارها است زیرا ، این جهاد ، موجب زنده نگه داشتن سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است . و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : کسی که سنت نیکی را بر پا دارد ، برای او است که پاداش برپایی آن ، و پاداش کسانی که به آن عمل می کنند تا روز قیامت ، بی آنکه از پاداش آنها چیزی کم گردد (۳۷۷)

۸۶ - فرق بین مؤمن و کافر ، هنگام مرگ

امام صادق (علیه السلام) فرمود : مردم به دو گونه اند : ۱ - استراح ۲ - اراح . سپس چنین توضیحی داد : انسان با ایمان وقتی که از دنیا رفت ، از دنیا و بلاهای آن راحت می شود ، و با خاطری شاد به جهان بعد از مرگ وارد می گردد ، ولی کافر وقتی که از دنیا رفت ، گیاهان و حیوانات و بسیاری از مردم ، از دست او راحت می گردند (و او با خاطری پرانده وارد جهان بعد از مرگ می شود) (۳۷۸) این است معنی استراح المومن عند الموت و اراح الکافر عند الموت .

۸۷ - مرگ جوان بی ادب

سعید بن سهل بصری گوید : برای جشن (عروسی یا ...) یکی از فرزندان خلیفه وقت ، مردم را به شام (یا نهار) دعوت کرده بودند و امام هادی (علیه السلام) (امام دهم) نیز دعوت شده بود (و ناگزیر می بایست شرکت کند) امام هادی (علیه السلام) به او فرمود : این چه خنده است که در آن غوطه ور شده ای ؟ و از یاد خدا غافل مانده ای با اینکه سه روز دیگر با اهل قبور هستی ! او همانجا ، جا خورد و دیگر سخنی نگفت ، و همان گونه که امام (علیه السلام) فرمود همان شد ، و از او پس از سه روز از دنیا رفت . (۳۷۹)

۸۸ - وای بر این گونه انسان !

هشام بن سالم گوید : امام صادق (علیه السلام) فرمود : امام سجاد (علیه السلام) می فرمود : ویل لمن غلبت احاده اعشاره : وای بر کسی که یک های او از دههای او پیشی گیرد . عرض کردم : چگونه می شود ؟ توضیح بفرمایید . امام صادق (علیه السلام) فرمود : آیا این آیه را نشنیدی که خداوند در قرآن می فرماید : من جاء باحسنه فله عشر امثالها و من جاء بالسيئه فلا يجزي الا مثلها : هر کس کار نیک انجام دهد ، ده برابر آن ، پاداش خواهد داشت و هر کس کار بدی بکند ، جز به مقدار آن ، کیفر نخواهد دید (انعام آیه ۱۶۰) بنابراین ، یک کار نیک را که مسلمان انجام دهد ، برای او ده پاداش نوشته می شود ، و اگر یک کار بد انجام دهد

، برای او یک کیفر نوشته می شود ، پس پناه می بریم به خدا از کسی که در یک روز ده گناه مرتکب شود ، ولی یک کار نیک نداشته باشد ، تا در نتیجه نیکبهای او بر بدیهایش پیشی گیرد (۳۸۰) نظیر این مطلب از رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) نیز نقل شده است . (۳۸۱)

۸۹ - پنج سفارش حضرت خضر (علیه السلام)

امام صادق (علیه السلام) فرمود : هنگامی حضرت موسی (علیه السلام) با حضرت خضر (علیه السلام) ملاقات کرد که (داستان در سوره کهف از آیه ۵۹ تا ۸۲ آمده است) هنگام جدا شدن ، موسی (علیه السلام) به خضر (علیه السلام) گفت : مرا موعظه کن ! از جمله از سفارشهایی که خضر به موسی کرد ، این بود : ۱ - لجاجت (و یکدندگی در راه باطل) پرهیز ۲ - و بدون برآوردن نیاز (کسی) ، گام بر مدار ۳ - و پرهیز از خنده بجا ۴ - و خطاهای خود را بیاد آور ۵ - و پرهیز از یادآوری خطاهای مردم (۳۸۲)

۹۰ - پاداش سه خوی نیک

امام صادق (علیه السلام) فرمود : خداوند به حضرت موسی (علیه السلام) وحی کرد : بندگان من ، همچون چیزی که در نزد من محبوب تر از سه خصلت باشد به من نزدیک نمی شوند (و این سه خصلت عالی ترین عامل تقرب به خدا است) . حضرت موسی (علیه السلام) عرض کرد : پروردگارا آن سه خصلت چیست ؟ خداوند به موسی (علیه السلام) وحی کرد : آن سه خصلت عبارتند از ۱ - پارسایی در دنیا ۲ - و پاکی از گناه ۳ - و گریه از خوف (عذاب) من . موسی (علیه السلام) عرض کرد : پروردگارا کسی که دارای این سه خصلت باشد ، چه پاداشی دارد ؟ خداوند به او فرمود : ای موسی ! اما پارسایان ، پاداششان بهشت است . اما آنان که خود را از گناه ، پاک نگه می دارند ، من از سایر انسانها بازخواست می کنم ، ولی آنان را بازخواست نمی نمایم ، و اما گریه کنندگان از خوف من در دنیا ، در مقام بسیار ارجمندی می باشند که هیچکس در آن مقام با آنها شرکت ندارد . (۳۸۳)

۹۱ - انتقاد شدید امام به مرد بد زبان

عمرو بن نعمان گوید : امام صادق (علیه السلام) دوستی داشت که هر جا آن حضرت می رفت ، او نیز همراه حضرت بود ، روزی در بازار کفاشها همراه حضرت حرکت می کرد ، و دنبالش غلام او که از اهالی سند بود می آمد ، ناگاه دوست امام ، به پشت سرش نگاه کرد و آن غلام را ندید ، و تا سه بار به جستجوی غلام پرداخت او را نیافت ، بار چهارم او را یافت و به او تندی کرد و گفت : ای زنازاده کجا بودی ؟ امام صادق (علیه السلام) دست خود را بلند کرد و به پیشانی خود زد و فرمود : سبحان الله تو مادر غلام رابه زنا متهم می کنی ؟ من خیال می کردم تو آدم پارسا و خوددار هستی اکنون می بینم چنین نیستی . دوست امام ، عرض کرد قربانت گردم مادر این غلام زنی است از اهل سند و مشرک است . امام (علیه السلام) فرمود : مگر نمی دانی که هر ملتی برای خود ازدواجی دارند ، از من دور شو . روایت کننده گوید : دیگر ندیدم آن دوست امام همراه امام (علیه السلام) راه برود ، تا آن که مرگ بین آن ها جدایی افکند (۳۸۴)

۹۲ - دیدار هم اندازه دارد

ابوهریره گوید : هر روز به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) می رفتم آن حضرت را زیارت می کردم ، روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من فرمود : زرنی غبا تزدد حبا هر روز میا تا محبت ، افزون گردد . به صاحب دلی گفتند : خورشید به این خوبی و و آن

همه منافع، را نشنیده ام کسی دوست بدارد صاحب دل گفت: برای آنکه هر روز می توان آن را دید، مگر در زمستان که چون هر روز نمی توان دید، محبوب است. بدیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان گویند بس اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن زکس (۳۸۵)

۹۳- توبه شرابخوار

عبدالله مبارک از افراد منحرف بود و همواره با شراب و ساز و آواز سر و کار داشت، ولی ناگهان عوض شد و به توبه حقیقی کرد و همه گناهان را کنار گذاشت و به راه خدا رفت. شخصی از او پرسید: تو آدم بسیار منحرف و هتاک و بی دین بودی، چه باعث شد که این چنین تغییر روش داده و به راه خدا آمدی؟ عبدالله در پاسخ گفت: من بسیار به شراب و نواختن تار و ساز، علاقمند بودم، شبی همراه دوستان مثل خودم، در باغی بسر می بردیم، پس از عیش و نوش، و بزم شراب و ساز و آواز، وسیله ساز و آوازم را روی شاخه ای از درخت باغ گذاشتم، و زیر آن درخت خوابیدم، پس از ساعتی ناگهان بیدار شدم و صدای آوازی کنار درخت شنیدم (شاید آواز وجدانش بود) که این آیه را می خواند: الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله: آیا وقت آن نرسیده: آنانکه ایمان آورده اند، دلهایشان بیاد خدا بیفتد و خاشع و نرم شود؟ (آیه ۱۷ حدید) همین آیه، آنچنان مرا تکان داد، که تصمیم قاطع گرفتم به دعوت خدا لبیک گویم و دلم را به او رهسپارم، و در راه خدا گام بردارم (۳۸۶)

۹۴- عزت نفس فقیر

فقیری با عزت که اهل قناعت بود، در گوشه ای نشسته بود، پادشاه وقت که غرور سلطنت او را فرا گرفته بود و می خواست، هر کس او را ببیند در برابرش برخیزد و اظهار ادب و کوچکی کند، از آنجا گذشت، ولی فقیر بی آنکه حالت عادی خود را از دست بدهد، مثل سای روزها، نشسته بود. پادشاه، ناراحت شد و گفت: این پابرهنه ها مانند حیوان هستند و بویی از انسانیت نبرده اند. وزیر شاه نزد آن فقیر عزیز، آمد و گفت: این جوانمرد، شاهنشاه، پیاده از جلوتر گذشت، چرا در برابرش برنخاستی و احترام نکردی فقیر عزیز گفت: به شاه بگو: از کسی انتظار کرنش و تعظیم داشته باش که او از تو انتظار پول و انعام دارد و نیز به شاه بگو: پادشاه برای پاسبانی مردم هستند، نه اینکه مردم برای اطاعت شاهان، موظف باشند پادشاه پاسبان درویش است گرچه رامش بفر دولت او است گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست وزیر جریان را به شاه گفت، شاه فقیر با عزت را خواست و به او گفت: به من پندی بده. فقیر با عزت گفت: دریاب، کنون که نعمت هست بدست کین دولت و ملک می رود دست بدست (۳۸۷)

۹۵- بشارت برای خائف درگاه حق

یکی از آیات قرآن آیه ۶ سوره تحریم، این آیه است. یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و الحجاره علیها ملائکه غلاظ شداد لایعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون. ای کسانی که ایمان آورده اید اهل و جانتان را نگهدارید از آتشی که هیزم آن بدنهای (مردم کافر و مجرم) و سنگ است، بر آن آتش، فرشتگان گمارده اند، که نافرمانی نمی کنند خدا را در آنچه که خداوند آنان را فرمان داده است و به آنچه مامور شوند آن را انجام می دهند. این آیه از آیات تکان دهنده قرآن است، که بسیاری در طول تاریخ تحت تاثیر آن قرار گرفته، حتی بیهوش شده و مرده اند، از جمله: ابن مسعود گوید: هنگامی که این آیه نازل شد، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن را برای یاران خود تلاوت فرمود، ناگهان جوانی با شنیدن این آیه آنچنان تحت تاثیر قرار گرفت که مشاعر خود را از دست داد و بیهوش به زمین افتاد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) دست مبارکش را روی

قلب او نهاد، دریافت که نزدیک است قلبش از شدت اضطراب از جا کنده شود. فرمود: ای جوان بگو لا اله الا الله، جوان حرکت کرد و این جمله را گفت، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) او را به بهشت بشارت داد. حاضران عرض کردند: آیا در میا همه ما تنها این جوان را به بهشت بشارت دادی؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: آیا نشنیده ای که خداوند (در قرآن آیه ۱۴ سوره ابراهیم) می فرماید: ذلک لمن خاف مقامی و خاف وعید: بهشت برای کسی است که از مقام من بترسد و از وعده عذاب الهی بهراسد (۳۸۸)

۹۶- ایثار

اوائل هجرت بود، روزی یکی از عربهای بادیه نشین که بر اثر فقر و تهیدستی به تنگ آمده بود، به حضور رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آمد و وضع خود را بیان نمود و تقاضای کمک کرد. پیامبر (صلی الله علیه وآله) چیزی در دسترس نداشت تا به او بدهد، او را همراه سلمان به حضور فاطمه زهرا (علیها السلام) فرستاد. حضرت زهرا (علیها السلام) نیز چیزی در خانه نداشت، سرانجام پیراهن خانگی خود را به سلمان داد و فرمود این را نزد شمعون یهودی ببر و بفروش و در مقابل، مقداری گندم و جو تهیه کن و بیاور. سلمان پیراهن را نزد شمعون برد، شمعون، آن چنان از زهد و وارستگی حضرت زهرا (علیها السلام) تحت تاثیر قرار گرفت که قلبش به اسلام گرائید و قبول اسلام کرد... آن فقیر نیز راضی از در خانه حضرت زهرا (علیها السلام) برگشت و به این ترتیب، یک یهودی، مسلمان شد و نیاز یک فقیر برآورده گردید، و دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیز اجرا شد (۳۸۹) و این یک نمونه از ایثار حضرت زهرا (علیها السلام) بود، که آنچه را خود نیاز داشت به نیازمند داد و شاد بود در حد امکان، نیاز نیازمندی را برآورده است!

۹۷- عالم وارسته

یکی از علمای وارسته که معاصر شیخ بهایی و علامه مجلسی بود، علامه عزالدین مولی عبدالله بن حسین شوشتری است که در محرم سال ۱۰۲۱ هجری قمری از دنیا رفت، و مرقد شریفش در کربلا است، از وارستگیهای او اینکه: روزی برای دیدار شیخ بهاء الدین عاملی معروف به شیخ بهایی، که در اصفهان سکونت داشت، به خانه او رفت، ساعتی در حضور شیخ بهایی نشست، تا اینکه صدای اذان ظهر را شنیدند. شیخ بهایی به مولی عبدالله گفت: شما همین جا نماز را به جماعت بخوانید و ما اقتدا می کنیم و به فیض جماعت برسیم. مولی عبدالله لحظه ای تامل کرد و سپس برخاست و خداحافظی نمود و به خانه اش بازگشت. بعضی از دوستان از او پرسیدند: با اینکه شما اهمیت بسیار به نماز اول وقت می دهید، چرا پاسخ مثبت به شیخ بهایی ندادی؟ در پاسخ گفت: به نفس خود مراجعه کردم، دریافتم در صورتی که امام جماعت شوم و شیخ بهایی (با آن مقام ارجمند) به من اقتدا کند، مطمئن نیستم که نفسم، تغییر پیدا نکند (و از آرامش به تباهی، هر چند کم، کشانده نشود) از این رو راضی نشدم که نماز جماعت را در منزل شیخ بهایی بخوانم. نکته عجیب دیگر در مورد این عالم بزرگ و وارسته اینکه: پس از آنکه از کربلا به اصفهان آمد، همه طلبه های اصفهان بیش از پنجاه نفر نبودند، ولی با اینکه ایشان بیش از چهارده سال در اصفهان نبود، هنگام مرگ، بیش از هزار نفر از طلبه های فاضل اصفهان همراه سایر مردم جنازه او را تشییع نمودند. (۳۹۰) و این مرد وارسته و بزرگ نقش اساسی در تربیت شاگرد و افزایش طلاب داشت.

۹۸- شکوه امام (علیه السلام)

متوکل دهمین خلیفه خونخوار عباسی با اینکه امام دهم حضرت هادی (علیه السلام) را از مدینه به سامره تبعید کرده و تحت نظر

نگه داشته بود، با آتش عداوت و کنیه اش نسبت به آن حضرت خاموش نمی شد. متوکل این فرد خبیث و ستمگر روزی به چهار نفر از دژخیمان خون آشامش دستور داد، ترتیبی می دهیم که امام هادی (علیه السلام) ناگزیر وارد مجلس گردد، شما در کمین باشید و او را غافلگیر کرده و به بقتل رسانید. ترتیبی دادند، امام هادی (علیه السلام) ناگزیر وارد مجلس متوکل شد، در حالی که دعا می خواند، با دیدن امام آنچنان رعب و وحشت، متوکل و دژخیمان او را فرا گرفت، که متوکل بی اختیار از تخت سلطنت فرود آمد و به استقبال امام شتافت و آن حضرت را در آغوش گرفت و بوسید و گفت: ای آقای من، ای پس رسول خدا و بهترین خلق خدا و ای پسر عموی من و ای مولای من و ای امام هادی... امام (علیه السلام) فرمود: چرا در این وقت ناگزیر مرا به اینجا آورده ای؟ متوکل به پسرش منتصر و وزیرش فتح بن خاقان دستور داد، امام را با احترام، بدرقه کرده و به منزلش برسانند. پس از آنکه آنها به این دستور عمل کردند، بعضی از نزدیکان متوکل از متوکل پرسیدند: شما، نخست دستور قتل امام هادی (علیه السلام) را دادید ولی اکنون دستور احترام به او را، علتش چیست؟ متوکل گفت: شکوه و عظمت مقام امام ابوالحسن آنچنان مرا گرفت که بی اختیار از تخت به زمین فرود آمدم که گویی در اطراف او صد شمشیرزن دیدم. (۳۹۱)

۹۹- سخن عجیب طاغوت هنگام مرگ

عبدالملک بن مروان (پنجمین خلیفه قلدرو خونخوار بنی امیه) هنگامی که در سكرات مرگ قرار گرفت، در بالکن قصرش که مشرف به نهر دمشق بود، دید غسالی (مرده شویی) در دستش پارچه ای است و آن را تکان می دهد. عبدالملک گفت: دوست داشتم که مرده شویی مانند این شخص بودم و معاش هر روزم را روز به روز تامین می کردم، و زمام امور خلافت را به دست نمی گرفتم (با آنهمه وزروبال) سپس این دو شعر امیه بن ابی الصلت را خواند: کل حی و ان تطاول دهر ایل امره الی ان یزولا لیتنی كنت قبل ماقد بد الی فی رؤ و س الجبال ادعی الوعولا یعنی: هر زنده ای هر چند روزگار طولانی را بگذراند، سرانجام زندگیش واژگونه شده و نابود می شود، ای کاش قبل از آن که دستگاه (طاغوتی) خلافت را بعهده می گیرم، بر سر کوهها، به عنوان بز کوهی خوانده می شدم. این گفتار را به ابوحازم خبر دادند، او گفت: سپاس خداوندی را که اینها (طاغوتیان) را به گونه ای قرار داد که هنگام مرگ، آرزو داشتند که همچون ما بودند ولی ما وقت مرگ آرزو نداریم که همچون آنها باشیم (۳۹۲)

۱۰۰- ده پند تکان دهنده

مردی به حضور امام صادق (علیه السلام) آمد و عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت مرا موعظه کن امام صادق (علیه السلام) فرمود: ۱- اگر خداوند بزرگ، متکفل رزق و روزی تو است، پس آنهمه کوشش تو در این راه برای چیست؟ ۲- و اگر روزی بین افراد (از طرف خدا تقسیم شده، پس حرص و آرز برای چه؟ ۳- و اگر حساب و کتاب الهی حق است، پس انباشتن ثروت (از هر راه) برای چه؟ ۴- و اگر عوض دادن از ناحیه خدا حق است، پس بخل برای چه؟ ۵- و اگر عذاب الهی و دوزخ حق است، پس گناه برای چه؟ ۶- و اگر مرگ حق است، پس عیاشی و شادی (در راه غیر حق) برای چه؟ ۷- و اگر ما را در معرض عدل الهی قرار می دهند حق است، پس مکرونینگ برای چه؟ ۸- و اگر عبور بر پل صراط حق است، پس خودخواهی برای چه؟ ۹- و اگر هر چیزی بر اساس قضا و قدر الهی است، پس اندازه برای چه؟ ۱۰- و اگر دنیا، ناپایدار است، پس دلبستگی و اطمینان به آن برای چه؟ (۳۹۳)

۱۰۱- پند غرور شکن

بعضی از زهاد و وارستگان به یکی از طاغوتها گفت: هرگاه عطش و تشنگی شدید به تو برسد و در تنگنا قرار بگیری و تو را از

آب، منع کنند، و بگویند نصف ملک و ثروت را بده تا آب بدهیم، تو چه می کنی؟ گفت: نصف سلطنتم را می دهم، زیرا جانم در خطر است. زاهد گفت: حال اگر آب را آشامیدی ولی ادرار به مثانه ات ماند، و در خطر قرار گرفتی، و به تو می گفتند: معالجه آن معادل نصف ثروت و سلطنت تو است، چه گویی؟ در پاسخ گفت: جان، عزیزتر است، نصف ثروت و ملکم را می دهم تا درمان یابم. زاهد گفت: بنابراین سلطنتی که ارزش آن به مقداری آب و جریان ادرار، بستگی دارد، تو را مغرور نکند و نفربید (۳۹۴) ای دل از پست و بلند روزگار اندیشه کن در برومندی زرع و برق و باد اندیشه کن از نسیمی دفتر ایام برهم می خورد از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن

۱۰۲ - پند صاحب‌دلان

جوانی، روزی بر اثر غرور جوانی، بسیار در راه سفر، عجله و شتاب می کرد، و با دویدن، از دیگران جلو می افتاد، شب که شد، پاهایش بدرد آمد و سست شد. پیرمرد ناتوانی از کاروان پشت سر، به او رسید، و به جوان گفت: چرا نشسته ای، بلند شو راه برو که هنگام راه راه رفتن است. جوان گفت: توانایی راه رفتن ندارم. پیرمرد گفت: آیا نشنیده ای که صاحب‌دلان گفته اند: ای که مشتاق منزلی شتاب پند من کار بند و صبرآموز است تازی دو تک رو به شتاب اشتر آهسته می رود شب و روز (۳۹۵)

۱۰۳ - چرا متوکل، قبر امام حسین (علیه السلام) را ویران کرد؟

ابوالفرج از احمد بن وشاء (که زمان متوکل، دهمین خلیفه عباسی را درک کرده) نقل می کند: علت اینکه متوکل (ان طاغوت باغی و کثیف) دستور داد تا قبر امام حسین (علیه السلام) را خراب کنند و زمینش را شخم بزنند این بود که: قبل از خلافتش، یکی از زنان آوازه خوان، کنیزکان آوازه خوان خود را نزد متوکل می فرستاد، تا مجلس شراب و عیاشی او را بیاریند و آوازه خوانی کنند، و این موضوع تا هنگام خلافتش ادامه داشت. بعد از آنکه بر مسند خلافت نشست، روزی به سراغ آن زن آوازه خوان (که کارگردان کنیزان آوازه خوان بود) فرستاد، خبر آوردند که آن زن به سفر رفته است، بعد از مراجعت از سفر، متوکل او را احضار کرد و از او پرسید در این ایام (که ماه شعبان بود) کجا بودی؟ او گفت: با خانم خود به سفر حج رفته بودم. متوکل گفت: ماه شعبان که به حج نمی روند. او گفت: به زیارت قبر امام حسین (علیه السلام) رفته بودم (که مثل زیارت حج است). متوکل خشمگین شد از این رو که ارزش زیارت قبر منور امام حسین (علیه السلام) به جایی رسیده که آن را مانند زیارت حج می دانند، دستور داد، آن زن را دستگیر کرده و زندانی نمودند و اموال او را غارت کردند، و سپس به یکی از مامورانش که یهودی بود و با نام دیزج (بر وزن زیرک) خوانده می شد، دستور داد تا قبر امام حسین (علیه السلام) را ویران کند، و زمین آن را شخم بزند تا بطور کلی آثار قبر، محو گردد، هر کسی را که به زیارت قبر شریف امام حسین (علیه السلام) می آید، دستگیر نموده و مجازات کند. دیزج یهودی، آن ناپاک زاده ضد اسلام، و مزدور بی همه چیز دستورات متوکل را انجام داد. (۳۹۶) این بود نمونه از هرزگی و فساد متوکل (دهمین خلیفه عباسی) که با انواع نیرنگها امام هادی (علیه السلام) را آزار داد که بقول مرحوم آیت الله اصفهانی (معروف به کمپانی) در دیوان شعرش خطاب به امام هادی (علیه السلام) می گوید: کشیدی از متوکل شدائدی که به دهر ندیده دیده گردون زهیچ شیادی گهی به برکه درندگان، گهی زندان گهی به بزم می و ساز باغی و عادی و این آزارها نبود جز به خاطر آنکه امام هادی (علیه السلام) را متوکل، مبارزه می کرد.

۱۰۴ - عذاب زبان

سکونی گوید: امام صادق (علیه السلام) به ما فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوند (در روز قیامت) زبان را

به عذابی مبتلا می کند که هیچ یک از اعضاء را آن گونه عذاب نمی نماید . زبان عرض می کند : ای پروردگار من ، مرا به گونه ای عذاب نمودی که هیچیک از اعضای بدن را این چنین عذاب ننمودی ؟ خداوند به زبان می فرماید : از ناحیه تو سخنی بیرون آمد ، که به شرق و غرب رسید ، و باعث خونریزی و غارت اموال و هتک ناموس ، از راه حرام شد ، سوگند به عزت و جلالم ، تو را به گونه ای عذاب می نمایم ، که هیچیک از اعضاء را آن گونه عذاب نخواهم کرد (۳۹۷) بر همین اساس است که لقمانش در نصیحت خود به پسرش گوید : پسر ! اگر گمان میبری که سخن گفتن : نقره است ، بدانکه خاموشی (کنترل زبان) طلا است (۳۹۸)

۱۰۵ - غذای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و گفتار او وقت افطار

امام صادق (علیه السلام) فرمود : رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شب پنج شنبه در مسجد قبا افطار کرد ، طعام آشامیدنی طلبید ، یکی از یاران ، ظرف شیری را که آمیخته به عسل بود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد و به نزد آن حضرت گذارد . رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون آنرا به دهان گذاشت و چشید کنار زد و فرمود ، این طعام ، دو نوع غذا است ، یکی از آنها کفایت از دیگری می کند ، از آن نمی آشامم ، ولی تحریم هم نمی کنم ، اما در پیشگاه خداوند بزرگ ، تواضع می کنم ، زیرا کسی که در پیشگاه خدا تواضع کند ، خداوند او را ارجمند می نماید ، و کسی که تکبر کند ، خداوند او را کوچک می نماید ، و کسی که رعایت میانه روی در معاش زندگی کند ، خداوند روزی او را می رساند ، و کسی که ولخرجی کند ، خداوند او را از مواهبش ، محروم سازد ، و کسی که زیاد در یاد مرگ باشد ، خداوند او را دوست می دارد . (۳۹۹) افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

۱۰۶ - گریه پارسای شب

یکی از پارسایان وارسته ، هر شب ، نیمه های آن ، از بستر بر می خاست و به نماز شب و مناجات با خدا می پرداخت ، در نماز شب سوره هایی که آیات عذاب در آن است می خواند و تکرار می کرد و از خوف خدا زارزار می گریست ، پس از مدتی ، چندین شب آیه ۲۱ سوره حدید را که آیه رحمت و بهشت است ، می خواند و گریه می کرد و آن آیه این است : سابقوا الی مغفره من ربکم و جنه عرضها کعرض السماء و الارض اعدت للذین آمنوا بالله و رسله فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم . بشتابید به (سبب) آمرزش از ناحیه پروردگارتان ، به سوی بهشتی که وسعت آن همچون وسعت آسمان و زمین است که برای آنان که ایمان به خدا و رسولش آورده اند آماده شده است ، این از فضل و کرم خدا است که به هر کس بخواهد (و شایسته ببیند) می دهد ، و خداوند صاحب فضل و کرم بزرگ است . یکی از هسایگان ، او را دید و به عنوان اعتراض به او گفت : تو مدتی شبها آیه های عذاب را می خواندی و گریه می کردی ولی اکنون مدتی است این آیه ای را که بیانگر رحمت و بهشت و فضل و کرم خدا است را می خوانی ، و باز گریه می کنی ؟ آن پارسای وارسته در پاسخ گفت : بهشتی که آنهمه پهناور و وسیع است - به وسعت زمین و آسمان - چندان نگاه می کنم مرا در آنجا ، جای یک قدم نیست (ترس آن دارم که از آنهمه وسعت مرا محروم سازند - واحسرتا که محروم شوم) و گریه ام از این جهت است (۴۰۰)

۱۰۷ - تواضع امام کاظم (علیه السلام)

ابوبصیر گوید : در سال شهادت امام صادق (علیه السلام) به حضور فرزندش امام موسی بن جعفر (علیه السلام) رفتم و عرض کردم قربانت گردم ، چرا شما گوسفندی کشتید ، ولی فلانی شتری کشت . فرمود : ای ابا محمد ! حضرت نوح (علیه السلام) در

کشتی نشست، و هر چه خدا خواست در کشتی بود، و کشتی طبق ماموریت به گرد کعبه طواف کرد که همان طواف نساء بود، و نوح (علیه السلام) کشتی را به خود وا گذاشته بود، خداوند به کوهها وحی فرمود: که من کشتی بنده ام نوح (علیه السلام) را روی یکی از شما می نهم، کوهها گردن کشیدند و سرافرازی نمودند، ولی کوه جودی تواضع و فروتنی نمود. و آن کوهی است که نزد شما، پس کشتی سینه بر آن کوه نهاد. آن هنگام حضرت نوح به زبان سریانی گفت: یا ماری اتقن یعنی: پروردگارا اصلاح کن. راوی گوید: من گمان کردم که امام موسی بن جعفر (علیه السلام) به خود کنایه زد (یعنی مقصودش این بود که من هم از کشتن گوسفند، قصدم تواضع برای خدا بود) (۴۰۱) تواضع سر رفعت افرازدت تکبر به خاک اندر اندازدت

۱۰۸ - مجازات سخت غیبت کردن

در شب معراج، پیامبر (صلی الله علیه و آله) شگفتیهای بسیار دید، از جمله نگاه کرد دید، عده ای با ناخنهای خود صورت خود را می خراشند و مجروح می کنند، از جبرئیل پرسید: اینها کیانند؟ جبرئیل عرض کرد: اینها غیبت می کردند و پست سر مومنین، از آنها بدگویی نموده و آبروی آنها را می بردند. سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: کسی که گام بردارد برای بدگویی پشت سر مومنان، نخستین گامش را در میان آتش دوزخ می گذارد، و کسی که از غیبت کردن توبه کند، آخرین نفری است که وارد بهشت می شود، و کسی بدون توبه در مورد غیبت، از دنیا برود نخستین کسی است که وارد دوزخ می گردد (۴۰۲)

۱۰۹ - بوعلی سینا به مرادش رسید

بوعلی سینا نابغه بزرگ اسلامی و ایرانی و جهانی (شیخ الرئیس حسین بن عبدالله، در حدود ۷۰ سالگی بسال ۴۲۸ هجری قمری در همدان درگذشت و قبرش در همدان، معروف است) وی که علاقه بسیار به علم و دانش داشت، ماهها و سالها دنبال یک کتاب (در مورد فلسفه و حکمت که نوشته یکی از نوابغ دورانهای گذشته مثل ارسطو بود) می گشت، و در این مورد مسافرتها نمود، و به جستجوی پی گیر و وسیع پرداخت، اما آن را پیدا نکرد. تا یکروز روانه مسجد شد، دو رکعت نماز خواند و پس از نماز از درگاه خدای بزرگ خواست تا آن کتاب را به وی برساند. از مسجد بیرون آمد و به سوی منزل حرکت کرد، در راه چشمش به پیره زنی افتاد که مقداری اشیاء کهنه و پوسیده و قدیمی در زمین پهن کرده و آنها را در معرض فروش قرار داده است، از جمله چند کتاب کهنه قدیمی، در کنار بساط دیده می شد. بوعلی، آن کتابها را وارانداز کرد، ناگهان دید آن کتابی که ماهها و سالها دنبالش می گردید، در میان آن کتابهای کهنه است، آن را برداشت و به پیره زن گفت: این کتاب را چند می فروشی؟ او گفت: این که قابل ندارد چند ریال بده، بوعلی پول را داد و کتاب را برداشت، سپس از پیره زن پرسید: این اشیاء را از کجا آورده ای؟ او گفت: فقر و تهیدستی باعث شد که تصمیم گرفتم این آشغالها را بیاورم و بفروشم و قوت زندگانی را تامین نمایم، و این کتابها از جد ما که ملا بود و در خانه مانده بود و آورده ام بفروش برسانم. به این ترتیب بوعلی سینا با نماز و توجه به خدا، به سادگی به مرادش رسید. (۴۰۳)

۱۱۰ - پاسخ پیامبر (صلی الله علیه و آله) به هفت سوال

شخصی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد، و هفت سوال داشت و آنها را چنین مطرح کرد: ۱ - چه چیزی سنگین تر از آسمان است؟ ۲ - چه چیزی پهنتر از زمین است؟ ۳ - چه چیزی غنی تر و پرمایه تر از دریا است؟ ۴ - چه چیزی سوزانتر از آتش است؟ ۵ - چه چیزی سردتر از زمهریر (هوای بسیار سرد) است؟ ۶ - چه چیزی سخت تر از سنگ است؟ ۷ - چه چیزی تلخ تر از زهر است؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: ۱ سنگین تر از آسمان تهمت به انسان پاک است ۲ - وسیعتر از زمین

حق است ۳ - غنی تر و بی نیازتر از دریا ، دل قانع است ۴ - سوزانتر از آتش ، شاه ستمگر است ۵ - سردتر از زمهریر نیاز به آدم پست است ۶ - سخت تر از سنگ ، دل منافق است ۷ - تلخ تر از زهر ، استقامت در برابر دشواریهای روزگار است . (۴۰۴)

۱۱۱ - پاسخ قاطع به مسیحیان کارشکن به منکر اسلام

به نقل سعید بن جبیر (مفسر بزرگ و شهید) هنگامی که جعفر طیار برادر علی (علیه السلام) با (حدود) هفتاد نفر به حبشه هجرت کردند و در پناه پادشاه حبشه نجاشی بودند ، پس از گسترش اسلام ، (و پس از ۱۵ سال ماندگاری در حبشه در سال هفتم هجرت به مدینه بازگشتند) . در حبشه بسیاری در پرتو تبلیغات جعفر طیار ، به اسلام گرویدند ، هنگام مراجعت مهاجرین به مدینه ، چهل نفر از مسیحیان حبشه که مسلمان شده بودند از جعفر (علیه السلام) خواستند که اجازه دهد ، آنها نیز همراه آنها حرکت کنند ، تا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را از نزدیک زیارت نمایند ، جعفر اجازه داد ، آنها همراه کاروان جعفر طیار به مدینه آمدند ، وقتی که در مدینه ، ایشار و فداکاری مسلمانان را دیدند ، تحت تاثیر قرار گرفته ، به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردند : اگر اجازه بدهید مانیز اموالی داریم ، به حبشه برگردیم و آن اموال را در اختیار شما بگذاریم و همچون سایر مسلمانان ، مساوات کنیم . پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه داد ، آنها به وعده خود وفا کردند . آیه ۵۲ تا ۵۴ سوره قصص در شان آنها نازل گردید که ترجمه اش این است : کسانی که قبلاً کتاب آسمانی به آنها داده ام ، به (قرآن) ایمان می آوردند - و هنگامی که بر آنها خوانده می شود ، می گویند به آن ایمان آورده ایم ، اینها همه حق است ، و از سوی پروردگار ما است ، ما قبل از این همه مسلمان بودیم - آنها کسانی هستند که اجر و پاداششان را به خاطر صبرشان دوبار دریافت می دارند ، آنها بوسیله نیکبها ، بدیها را دفع می کنند و از آنچه به آنان روزی داده ایم انفاق می نمایند . وقتی که مسیحیان منکر اسلام ، از این جریان آگاه شدند ، (برای کارشکنی) نزد مسلمانان آمدند و به آنها گفتند : اگر کسی از ما به کتاب ما (انجیل) و به کتاب شما (قرآن) ایمان بیاورد ، دو پاداش دارد و کسی که از ما به کتاب خودمان (انجیل) ایمان بیاورد یک پاداش دارد بنابراین شما چه امتیازی بر ما دارید ؟ آیه ۲۷ سوره حدید در محکوم کردن کارشکنی و نیرنگ آنها نازل گردید : یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله یوتکم کفلین من رحمه ... این کسانی که ایمان آورده اید ، از خدا بترسید ، و به پیامبرش ایمان آورید تا شما را دو بهره و پاداش دهد از رحمت خویش و برای شما نوری قرار دهد که با آن بروید و بیامرزد شما را و خدا آمرزنده و مهربان است تا بدانند اهل کتاب که قادر نباشند به چیزی از فضل خدا و اینکه فزونی بدست خدا است ... به این ترتیب بر مومنان ، علاوه بر دو پاداش ، نو و مغفرت افزوده گردید و کارشکنی مسیحیان منکر اسلام شدیداً رد شد . (۴۰۵)

۱۱۲ - تاسف پیری ۱۵۰ ساله ، لحظه مرگ

سعدی گوید : در (مسجد) جامع دمشق با گروهی از دانشمندان بحث و گفتگو می کردم ، جوانی وارد شد و گفت : آیا در میان شما کسی هست که فارسی بداند ، حاضران به من اشاره کردند ، به جوان گفتم : خیر است ، چه کار داری ؟ گفت : پیری است که ۱۵۰ سال دارد در حال مرگ است و به زبان فارسی سخن می گوید ، ولی ما (که زبان فارسی نمی دانیم) نمی فهمیم چه می گوید ؟ شما قدم رنجه بفرمایید به بالین آن پیر بیایید و ببینید چه می گوید ؟ من به بالین او رفتم ، می گفت : دمی چند گفتم بر آرم بکار دریغا که بگرفت راه نفس دریغا که بر خوان الاوان عمر دمی خورده بودیم و گفتند بس معانی این سخن را به زبان عربی به دانشمندان شام گفتم ، آنها از عمر دراز او و در عین حال تاسف او (به کمی مدت زندگی) تعجب کردند !! به پیر گفتم : اکنون در چه حالی ؟ گفت : ندیده ای که چه سختی همی رسد به کسی که از دهانش بدر میکنند دندانی قیاس کن که چه حالش بود در آن ساعت که از وجود عزیزش بدر رود جانی گفتم خیال مرگ را از ذهنت بیرون کن و خیال را بر خودت چیره مساز که

فیلسوفان یونان گفته اند: هر چند مزاج انسان، سالم باشد اعتماد به بقاء نیست، و بیماری هر چند سخت باشد دلالت کلی بر مرگ نمی کند اگر بخواهی، دکتري با بطلبم تا تو را مداوا کند. او خندید و گفت: دست برهم زند طیب ظریف چون خرف بیند او فتاده حریف خواجه در بند نقش ایوانست خانه از پای بند، ویرانست پیرمردی زنوع می نالید پیرزن صندلش (۴۰۶) همی مالید چون مخبط (۴۰۷) شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر کند نه علاج (۴۰۸)

۱۱۳ - نتیجه دعا برای پدر و مادر

شخصی به حضور علی (علیه السلام) آمد و عرض کرد: من خود را در معاش زندگی، در تنگنا می بینم امام علی (علیه السلام) فرمود: گویا با قلم گره خورده چیزی می نویسی؟ او عرض کرد: نه. امام فرمود: گویا با شانه شکسته، (موی سر و صورتت) را شانه می کنی؟ او عرض کرد: نه. امام فرمود: گویا جلو شخصی که سنش از تو بیشتر است راه می روی؟ او عرض کرد: نه. امام فرمود: گویا بعد از فجر (آغاز نماز صبح) می خوابی؟ او عرض کرد: نه. امام فرمود: گویا دعا برای پدر و مادر را ترک می کنی؟ او عرض کرد: آری ای امیر مؤمنان! علی (علیه السلام) فرمود: پدر مادر را در دعا بیاد آر، زیرا من از رسول خدا شنیدم می فرمود: ترک الدعاء للوالدین یقطع الرزق دعا نکردن برای پدر و مادر، موجب قطع رزق و روزی می گردد (۴۰۹) اینک توجه کنید که اگر ترک دعا برای پدر و مادر، این چنین نتیجه شوم داشته باشد، آزار آنها چه نتیجه ای خواهد داشت؟

۱۱۴ - همه اش باقی مانده!

عایشه یکی از همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند: گوسفندی را قربان کردیم و گوشتش را بین مستمندان تقسیم نمودیم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آیا چیزی از گوسفند باقی مانده است؟ عرض کردم: شانه اش باقی مانده است. فرمود: بلکه همه اش باقی مانده، جز شانه اش! (۴۱۰) یعنی آنچه به مستمندان داده شده، پاداشش ثبت شده و برای ما باقی مانده جز این شانه گوسفند که به مستمندان داده نشده تا پاداشش باقی بماند. چه بشنوی سخن اهل دل مگو خطا است سخن شناس نه ای جان من، خطا اینجا است

۱۱۵ - پاسخ دندان شکن محمد بن حنفیه

محمد بن حنفیه از پسران علی (علیه السلام) است، که مادرش خوله نام داشت بعضی از خوارج کوردل، برای اینکه احساسات او را بر ضد پدر و برادرانش بشورانند، از او به عنوان سوال، پرسیدند: چرا پدرت تو را فریب می دهد و به میدان جنگ می فرستد، ولی حسن و حسین (علیهما السلام) را نمی فرستد و نمی فریبد؟ محمد در پاسخ گفت: حسن و حسین (علیهما السلام) دو چشم پدرم هستند، و من دست پدرم می باشم، و پدرم با دستش از رسیدن گزند به چشم، دفع گزند می کند (۴۱۱)

۱۱۶ - دهن کجی سر دسته منافقان

عبدالله بن الی سردسته منافقان زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه بود، که برای محکومیت او و پیروانش سوره منافقون نازل گردید. وقتی که قسمتی از آیات سوره منافقون بر رد عبدالله و همکاسه هایش نازل شد، و نیزنگ و چند چهره گی او آشکار گشت، بعضی به او گفتند: آیات هشدار دهنده و خطیری بر ضد تو نازل شده است. تا دیر نشده برو به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله)، توبه کن و از آن حضرت بخواه که از درگاه خداوند بخواهد تا خدا تو را بیامرزد. عبدالله بن ابی در پاسخ گفت: به من گفتید: ایمان بیاورم، ایمان آوردم، گفتید: زکات بدهم، زکات دادم، اکنون چیزی نمانده که به من بگویید که

محمد (صلی الله علیه و آله) را سجده کنم؟! و به این ترتیب این سر دسته منافقان دهن کجی کرد. در این آیه ۶ سوره منافقون نازل شد که ترجمه اش این است: وقتی به منافقان گفته می شود، بیایید (به ملت مسلمان پیوندید) تا پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای شما طلب آمرزش از خدا کند، سرهای خود را (به نشانه انکار) بر می گردانند، آن ها را می نگری که با غرور و تکبر روی می گردانند (و مانع سر راه حق می شوند) و استکبار می ورزند (۴۱۲) ای آیه به چهار ویژگی، مشخص منافقان اشاره می کند که عبارتند از: ۱- دعوت امت اسلام به پیوستن به اسلام و امت نمی پذیرند. ۲- اعراف به انحراف و گناه خود نمی کنند. ۳- علاوه بر اینکه از حق، روی گردانند، دیگران را نیز از حق، باز می دارند. ۴- غرور و تکبر، آنها را فرا گرفته و خط استکبار را می پیمایند.

۱۱۷- تقدم پیوند مکتبی بر پیوند نسبی

با اینکه در زمان جاهلیت بر فامیل و پیوند نسبی، ارزش فوق العاده قائل بودند. یکی از شاگردان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) حاضر شد، پدر منافق خود را بقتل رساند، بخاطر مکتب، یعنی این چنین رشته های جاهلیت را از خود دور ساخته بود، و در مکتب را بر سایر شئوون مقدم می داشت. او عبدالله پس سر دسته منافقان عبدالله بن ابی بود، با این که پدرش آن گونه بود، ولی خود شاگرد برجسته و متعهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به شمار می آمد. عبدالله شنید پدرش، پس از بازگشت از جنگ بین المصطلق (که در سال ششم هجرت واقع گردید، و با پیروزی سریع مسلمین پایان یافت) نسبت به ساحت مقدس پیامبر (صلی الله علیه و آله) توهین کرده و حرفهای نامربوط زده، و حتی گفته: وقتی به مدینه رسیدیم ما که عزیز هستیم، ذلیل را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) است از مدینه بیرون خواهیم کرد (چنانکه آیه ۸ سوره منافقون بر آن دلالت دارد) حتی بی ادبی را به جایی رساند (سخنی گفت) که قلم را ذکر آن شرم دارد. عبدالله به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: به من خبر رسیده که می خواهی پدرم عبدالله بن ابی را بقتل رسانی، اگر چنین تصمیمی داری به من امر کن تا سرش را برایت بیاورم، سوگند به خدا که طایفه خزرج می دانند که هیچکس مثل من، نسبت به پدر و مادرش نیکی نمی کند، و من ترس آن دارم که به غیر من دستور قتل پدرم را بدهی، و غیر من، او را بقتل رساند، آنگاه نتوانم نفس خود را کنترل کنم و قاتل پدرم را بنگرم که در میان مردم راه میرود، در نتیجه هوای نفس بر من چیره گردد، و او را بکشم، که در این صورت مومنی را بجای کافری کشته ام، و اهل دوزخ شده ام. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بلکه تا پدرت با ما است با او مدارا و رفتار نیک کن. عبدالله از قتل پدر منصرف شد، ولی وقتی که شنید پدرش می خواهد وارد مدینه گردد، رفت و جلوی پدر را گرفت و گفت: نمی گذارم وارد مدینه شوی مگر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه بدهد و امروز می دانی که ذلیل کیست و عزیز کدام است. عبدالله بن ابی در این مورد به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیام فرستاد (و به التماس افتاد). پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای پسر عبدالله بن ابی، پیامی فرستاد که کاری نداشته باش، عبدالله گفت اکنون که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه داده، من مانع نمی شوم، عبدالله بن ابی وارد مدینه شد و بعد از چند روز بیمار گردید و ذلت بار مرد (۴۱۳) این بود حماسه جوانی که اسلام را بر عواطف پدری مقدم داشت.

۱۱۸- پیرمرد پارسا و زنده دل

قبل از آن که داستان زیرا را بخوانید به این گفته علی (علیه السلام) توجه فرمایید که فرمود: تمام زهد و پارسایی، در دو جمله از قرآن آمده است، آنجا که (خداوند در سوره حدید آیه ۲۳) می فرماید: لکیلا تأسوا علی ما فاتکم، و لا تفرحوا بما آتاکم یعنی تا بر گذشته تأسف نخورید و نسبت به آینده که به شما داده شده می شود، شاد نگردید. قتیبه بن سعید گوید: به چراگاهی رفتم

دیدم پر از شتر مرده است ، که از بسیاری به شماره نمی آمد ، پیره زنی را دیدم و گفتم : این شترهای مرده مال چه کسی بوده است ؟ گفت : صاحب اینها ، آن پیره مرد است که روی تل نشسته است و پشم می تابد ، به سوی رفتم و گفتم : اینهمه شتر مال تو بود که مرده اند ؟ گفت : آری . گفتم : وقتی آنها مردند ، چه حالی به تو دست داد ؟ گفتم : امانتی بود که خداوند داده بود اکنون پس گرفت . گفتم : آیا در برابر این پیشامد ، سخنی گفتی ؟ گفت : دو شعر گفتم و آن اینکه : لا والذی انا عبد من خلأته و المرء فی الدهر نصب الزرء و المحن ماسرنی ان ابلهی فی مبارکها فما جرى فی قضاء الله لم یکن یعنی سوگند به خدایی که من یک بنده او هستم که انسان در روزگار ، هدف گرفتاریها و ناگواریها می شود ، از اینکه شترانم در خوابگاههایشان باشند و حکم و قضای خدا اتفاق نمی افتد ، خوشحال نمی شدم (۴۱۴) (تسلیم رضای خدا هستم) . آفرین بر این پیرمرد زنده دل ، که پارسای حقیقی اینگونه است .

۱۱۹ - افسوس بر گذشته مخور

سلام خواص (یکی از برجستگان مسلمین در گذشته) روزی به جمعی گفت : هر که خواهان آسایش دنیا و آخرت است ، از روش ما پیروی می کند . پرسیدند : روش شما چگونه است ؟ گفت : روش ما بر اساس رضا به قدر خدا ، و مخالفت بر هواهای نفسانی است ، سپس این دو شعر را خواند : لا تطل الحزن علی ما فانت فقل ما یجدی علیک الحزن سیان محزون علی ما مضی و مظهر حزنا لما لم یکن یعنی : دو چیز که از دست رفت ، افسوس مخور که افسوس سود ندارد ، آن که بر بوده و گذشته ، محزون گردد مانند کسی است که به نبوده غمگین است (۴۱۵) امام صادق (علیه السلام) فرمود : ای انسان ! چرا افسوس می خوری بر چیزی که بر نمی گردد ، و چرا خوشحال می شوی به موجودی که ، مرگ و نابودی ، آن را رها نمی کند ؟ ابن مسعود (یکی از مفسران عالی مقام صدر اسلام) گوید : اگر پاره ای آتش ، سراسر وجودم را بسوزاند برایم محبوب تر است از اینکه : آنچه باشد بگویم کاش نبود ، و آنچه نیست بگویم کاش بود (۴۱۶)

۱۲۰ - دنیای مادی از دیدگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله)

امام صادق (علیه السلام) فرمود : روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) با حال غم و اندوه ، از خانه بیرون آمد ، فرشته ای که کلیدهای خزانه های زمین در دستش بود ، نزد او آمد و عرض کرد : ای محمد ! اینها کلیدهای خزانه های زمین است ، پروردگارت به تو می فرماید : با این کلیدها در خزانه ها را باز کن و هر چه می خواهی بردار ، بی آنکه چیزی از مقام تو کم گردد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : دنیا خانه کسی است که خانه ندارد ، و آن که عقل ندارد به انباشتن اموال دنیا برای دنیا می پردازد . فرشته گفت : سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث به رسالت کرد ، من همین سخن را در آسمان چهارم از فرشته ای شنیدم ، هنگامی که کلیدها را به من داد (۴۱۷) در این جا ذکر یکی از گفتارهای علی (علیه السلام) را این مورد مناسب است که فرمود : مردم سه دسته اند : ۱ - زاهد ۲ - صابر ۳ - راغب ، سپس فرمود : زاهد کسی است که به چیزی از دنیا (ی مادی) خوشحال نمی شود و بر گذشته افسوس نمی خورد ، و در این خصوص نگران نیست (۴۱۸)

۱۲۱ - پاداش بر آوردن نیاز مسلمانان

صفوان جمال گوید : در محضر حضرت امام صادق (علیه السلام) نشسته بودم ، مردی از اهل مکه به نام میمون به حضور امام صادق (علیه السلام) آمد و از نداشتن کرایه سفر شکایت کرد . امام به من فرمود : بر خیز و برادرت را یاری کن ، من برخاستم و به همراه او بودم تا خداوند کرایه او را فراهم ساخت و سپس به محل سکونت خود باز گشت . بعد به حضور امام صادق (علیه السلام)

(آمدم ، به من فرمود در مورد نیاز برادرت چه کردی ؟ عرض کردم : پدر و مادرم به فدایت ، خداوند آن را روا کرد . فرمود : بدانکه اگر برادر مسلمان را یاری کنی ، نزد من از طواف یک هفته (هفت شوط) طواف کعبه ، بهتر است (۴۱۹)

۱۲۲ - نصیحت لقمان

بنقل امام صادق (علیه السلام) امام باقر (علیه السلام) فرمود : مثل کسی که به دنیا ، حرص و آرز دارد ، مانند کرم ابریشم است ، که هر چه بیشتر (تار) بدور خود می تند ، راه بیرون آمدنش دورتر می شود تا آنکه (در درون تنیده هایش) از غصه بمیرد . سپس امام صادق (علیه السلام) به فرازی از نصیحت لقمان به پسرش پرداخت و فرمود : لقمان ، پسرش را چنین موعظه کرد : پسر جان ! مردم قبل از تو ، برای فرزندانشان ، اموالی انباشتند ، ولی نه آن اموال باقی ماند و نه آن فرزندان باقی ماندند ، بدانکه تو همچون بنده مزد بگیر هستی که او را به کاری دستور داده اند ، و مزد خود را بگیر ، و در این دنیا مانند گوسفندی مباش که در میان زراعت سبزی افتاده و آنقدر از آن بخورد تا چاق گردد ، و مرگش همراه چاقیش باشد ، بلکه دنیا را مانند پل روی نهری بدان که بر آن می گذری و آن را و می داری و دیگر به آن باز نمی گردی ، خرابش کن ، و آبادش مساز که مامور به ساختنش نیستی (۴۲۰) و بدان که فردای قیامت ، وقتی که در برابر (عدل) خداوند قرار می گیری ، از چهار چیز تو را بازخواست می کنند : ۱ - جوانیت را در چه راه پایان رساندی ۲ - عمرت را در چه راه تمام کردی ۳ - مالت را از چه راه بدست آوردی ؟ ۴ - و آنرا در چه راه مصرف نمودی . بنابراین آماده پاسخگویی از این پرسشها باش ، و از آنچه در دنیا از دست رفته ، افسوس مخور ، زیرا اندک دنیا ، دوام ندارد ، بسیارش از بلا - ، ایمن نیست ، پس آماده و هشیار باش و در کارت جدی و کوشا باش و پرده (غفلت) را از چهره (دلت) بردار و متوجه احسان پروردگار باش (و در برابر آن در جهت زبان و نیت و عمل شکر کن) و توبه را در دلت همواره تجدید کن ، و هنگام فرصت ، (در بدست آوردن کمالات معنوی) شتاب کن ، قبل از آنکه مرگت فرا رسد ، و میان تو و خواسته هایت ، مانع گردد (۴۲۱)

۱۲۳ - خادم بت ، چگونه هدایت یافت ؟!

قبیله معروف بین سلیم در مکه بت مخصوصی داشتند که آن را با احترام خاص ، می پرستیدند ، و برای خدمت به او نگهبانی از مکانی که آن بت در آنجا بود ، خدمتکاری بنام غاوی بن عبدالعزی گماشته بودند . خدمتکار روزی در کنار بت ، نشسته بود ، ناگهان دید ، دو روباه آمدند و پاهای خود را بلند نموده و بر سر و روی بت ، ادرار کردند . او همان لحظه بت و بت پرستی را باطل دانست و ای شعر را سرود : ارب یبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب یعنی : آیا پروردگار است ، کسی که دو روباه بر سر او ادرار می کنند ، و براستی خوار است کسی (بتی) که روباهها بر آن ، ادرار می کنند . سپس آن بت را شکست ، و با شتاب خود را به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رساند ، و جریان را گفت . پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرود : نامت چیست ؟ او عرض کرد : غاوی بن عبدالعزی (یعنی گمراه پسر بنده بت عزی) . پیامبر (صلی الله علیه و آله) نام او را (بخاطر آن که بیدار شده و هدایت یافته تغییر داد و فرمود : بلکه نام تو راشد بن عبد ربه است . (۴۲۲) به این ترتیب ، یک حادثه جالب ، بت پرست مزدوری را هدایت کرد !

۱۲۴ - گرایش روحانی آگاه مسیحیان به اسلام

جارودبن معلی از روحانیون و دانشمندان معروف مسیحی بود که با مطالعه کتاب ها آسمانی مانند تورات و انجیل ، به آمدن پیامبر آخر الزمان پی برده بود ، و پس از شنیدن آوازه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و ویژگیهای ان حضرت ، دریافت که پیامبر

موعود همان است ، قصیده اش را خواند و طبق دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) گواهی به یکتایی خدا و رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ارکان اسلام داد . پس از این امور ، جارود خواست بر یقینش بیفزاید به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد : اگر تو پیامبر بر حق هستی ، از آنچه اکنون در دلم هست بیان فرما . پیامبر (صلی الله علیه و آله) سر فرود آورد و پس از لحظاتی در حالی که عرق نزول وحی از پیشانی‌اش جاری بود ، سربلند کرد و فرمود : تو اکنون در دل گرفته ای که از سه مساله پرسشی : ۱- از خونهای که در ایام جاهلیت ریخته است . ۲- از سوگندهای معاهده دوران جاهلیت . ۳- از بخشش . اما خونهای جاهلیت ، بخشیده شده است ، و سوگندهای آنان نیز اثر بخش نمی باشد ، و بهترین بخشش آن است که مرکب سواری یا گوسفند شیردهی به برادر دینی خود ببخشی (۴۲۳) به این ترتیب بر یقین جارود افزوده شد و به عنوان مسلمانی راستین در راه پیشرفت اسلام کوشید .

۱۲۵- پاسخ به سوالات سلمه

سلمه از افراد نامی مسیحیان بود ، برای تحقیق و بررسی حقانیت اسلام ، همراه جارود ، به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده بود ، در کنار نشسته بود و با دقت به بیانات پیامبر (صلی الله علیه و آله) گوش می کرد ، و در انتظار رسیدن نوبت بود که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چند سوال کند . در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود : ای سلمه تو در دل گرفته ای که سه مساله پرسشی : ۱- در مورد پرستش بتها ۲- در مورد روز سباسب (عید بزرگی از عیدهای مسیحیان) ۳- عقل هجین (یعنی سوال در مورد اینکه آیا حد و قصاص در مورد اشراف ، با افراد مستضعف تفاوت دارد - مانند زمان جاهلیت - یا تفاوت ندارد) . اما درباره پرستش بت ، خداوند در قرآن می فرماید : شما و آنچه غیر خدا (از جمادات) می پرستید ، آتش گیره جهنم هستید (انبیاء - ۹۸) اما در مورد عید سباسب ، خداوند بجای آن ، شبی قرار داده که بهتر از هزار شب است که (شب قدر نام دارد) در شبهای ماه رمضان می باشد و پربرکت و آرام است که صبح آن روز ، خورشید رونقی ندارد . اما در مورد عقل هجین بدان که : در اسلام همه مومنان با هم برادرند ، و در خونهای برابر می باشند ، پیمانهای پایین ترین افراد (از نظر جامعه) با بالاترین آنها بطور مساوی مورد احترام است ، و گرمی ترین آنها در پیشگاه خدا ، پرهیزکارترین آنها است . این مطالب عمیق ، آنهم با این کیفیت ، باعث شد که طایفه عبد قیس که همراه سلمه بودند همگی قبول اسلام نمودند (۴۲۴)

۱۲۶- گرفتاری پرنده ای در قفس!

در زمان حضرت سلیمان (علیه السلام) شخصی پرنده ای که زیبا و خوش صدا بود به هزار درهم خرید ، آن را به منزل آورد و در میان قفس گذاشت . پس از مدتی ، پرنده ای (شبیه خودش) پر پرکنان به بالای قفس آمد و صیحه کشید و سپس پرید و رفت . پرنده در قفس ، از آن پس ، در خاموشی فرو رفت و دیگر صدای خوش و دلربای خود را بلند نکرد . صاحب پرنده به حضور حضرت سلیمان آمد و از پرنده اش شکایت کرد که من آن را به هزار درهم خریده ام ، بخاطر زیبایی اندام ، و صدای دلربایش ، ولی از آن وقتی که پرنده ای شبیه خودش به بالای قفس آمد و صیحه زد و رفت ، این پرنده ما خاموش شد و نغمه سرایی نمی کند . حضرت سلیمان (که زبان پرنده ها را می دانست) فرمود : برو آن پرنده را به اینجا بیاور تا ببینم علت خاموشی او چیست ؟ او رفت پرنده را نزد سلیمان آورد ، سلیمان به پرنده گفت : صاحب تو بر تو حق دارد ، به خاطر شکل قشنگ و صدای خوش و نغمه دلنشین تو ، تو را به هزار درهم خریده است ، چرا خاموش هستی ؟! پرنده گفت : به صاحبم بگو دل از من ببرد ، و من تا در قفس هستم ، منقار به صدا نمی گشایم ، تا نجات یابم و آزاد گردم . سلیمان گفت : برای چه ؟ مگر صاحب تو ، هزار درهم برای تو نداده است ؟! پرنده گفت : پرنده ای (از نوع ما پرندگان) به بالای قفس من آمد ، و به من گفت : صدای تو ، تو را به قفس

انداخت و می دانی که صدای من برای وطن و فرزندانم است ، و همین دلبستگی به لانه و فرزند باعث شد که صدای خوش من ، خواهان پیدا کند و مرا بگیرند و در قفس بیندازند . سلیمان به صاحب پرنده گفت : این پرنده را آزاد کن . او گفت : من بخاطر صدایش ، هزار درهم پول داده ام . سلیمان هزار درهم را به او پرداخت کرد و او راضی شد ، و پرنده را آزاد کردند . این پرنده از قفس پرید و در آسمان در حال پرواز می گفت : سبحان من صررنی و فی الهواء طیرنی ثم فی القفص صیرنی . پاک و منزّه است خداوندی که صدای خوش به من داد ، و پریدن در هوا را به من عنایت فرموده سپس مرا در قفس گردانید (بهر حال خدا را می ستایم) در این داستان ، اشاره لطیفی است به این مطلب که اگر انسان خود را فانی بداند و مثل آن پرنده در قفس ، از صیحه و صدا برای خانه و فرزند ، دل بیرد اضطراب او به سکونت و آرامش خاطر مبدل می شود . (۴۲۵) و از قفس اماره آزاد می گردد ، و این است معنی پارسایی ، که به گذشته افسوس نخورد و به آنچه در آینده به او می رسد شاد نگردد .

۱۲۷ - حمایت ابوطالب از یک مسلمان

در آغاز اسلام هر کس به اسلام می گروید ، در خطر و تهدید مرگ قرار می گرفت ، و عده ای بدست دشمنان ، زیر شکنجه های ناجوانمردانه شهید شدند . عثمان بن مظعون ، به اسلام گروید ، و مسلمانی استوار و خلل ناپذیر گشت ، و با کمال شهامت به تبلیغ اسلام می پرداخت . روزی با مشرکان درباره عظمت اسلام ، سخن می گفت ، ناگهان (طبق نقشه قبلی) گروهی ، به عثمان حمله کردند و یکی از آنها چنان به چشم او ضربه زد که کاسه یک چشم او از جا کنده شد . ابوطالب پدر بزرگوار علی (علیه السلام) از جریان آگاه گردید ، خواست قصاص کند ، قریشیان ، اطراف ابوطالب را گرفتند و او را سوگند دادند که ضارب را بیخشد ، ابوطالب سوگند یاد کرد که : تا قصاص نکنم ، از پای نخواهم نشست . به این ترتیب ابوطالب ، عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در شدیدترین خطرها ، به حمایت مسلمانان بر می خاست ، و این یک نمونه از صدها بلکه هزارها نمونه فداکاری ، و وفاداری او به اسلام بود که ، از همین راه به سطح عالی ایمان او پی می بریم - با توجه به اینکه عثمان بن مظعون ، از خویشاوندان او نبود . (۴۲۶)

۱۲۸ - یکی از موارد ذلت مؤ من

مفضل یکی از شاگردان ممتاز امام صادق (علیه السلام) گوید : امام صادق (علیه السلام) فرمود : سزاوار و شایسته نیست که انسان با ایمان خود را خوار و ذلیل کند . از آن حضرت پرسیدم : مؤ من چگونه خود را ذلیل و خوار می کند ؟ در پاسخ فرمود : یدخل فیما یعتذر منه در چیزی که از آن مغذور است و نیروی انجام آن را ندارد ، خود را وارد می سازد (۴۲۷) (و در نتیجه ، بر اثر صحیح انجام ندادن کار بخاطر عدم توانایی) مورد سرزنش قرار گرفته و خوار می گردد ، پس در همان آغاز پیش بینی کند تا مبدا کاری کند که نتیجه اش خواری او است) .

۱۲۹ - جوان هشیار و قاطع

عبدالله بن ابی سردسته منافقان بود ، در ظاهر بطمع غنائم جنگی ، در جنگ بین المصطلق که در سال ششم هجرت بین مسلمانان و قبیله مصطلق واقع شد شرکت نمود ، مسلمانان پیروز شدند ، و با بدست آوردن غنائم بسیار ، همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه بازگشتند چنانکه (در داستان ۱۱۷) گفتیم ، در بازگشت ، عبدالله بن ابی نفاق خود را آشکار ساخت و دهن کجی کرده و خود و همکاسه هایش را عزیز شمرد ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مهاجران را ذلیل ... یک جوان هشیار و قاطع از مسلمانان بنام زید پسر ارقم این سخن را شنید و برای حفظ حکومت اسلام از گزند این منافقان کوردل ، آن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله)

گزارش داد . پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا سه بار به زید فرمود : شاید اشتباه می کنی ؟ یا در حال خشم بودی و این سخن را می گویی ؟ و یا تو را تحقیر کرده از این جهت این خبر را آورده ای ؟ زید با کمال قاطعیت و شجاعت (با اینکه از جانب منافقان در خطر جدی بود) گفت : با صراحت می گویم که عبدالله این گفتار نامربوط را زد . عبدالله از جریان آگاه شد و به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت : من هرگز چنین سخنی را نگفته ام . در ظاهر ، سخن عبدالله قبول شد ، و سخن آن جوان با شهادت (زید بن ارقم) رد شد ، اما طولی نکشید ، آیات سوره منافقون از جمله آیه ۷ این سوره نازل گردید و منافقان ، از جمله سردسته آنها عبدالله بن ابی محکوم شد و نیرنگ و باطن ناپاک او فاش گردید ، و زید بن ارقم به عنوان یک جوان شجاع و متعهد ، روسفید شد . (۴۲۸)

۱۳۰ - سیاست خردمندانه

در ماجرای نیرنگ منافقان که در داستان قبل ، فرازی از آن بیان شد ، عمر بن خطاب از پیامبر (صلی الله علیه و آله) درخواست کرد که دستور بده تا عبدالله بن ابی سردسته منافقان مدینه را بقتل برسانم . پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : صلاح نیست ، زیرا مردم می گویند پیامبر (صلی الله علیه و آله) یاران خود را می کشد . در حقیقت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به موقعیتها و جوانب امر توجه می کرد ، و امور را بر اساس مقایسه اهم با مهم و آنچه مهمتر و نافعتر برای اسلام بود انجام می داد . عبدالله بن ابی وقتی به مدینه آمد ، آنچنان از چشم مردم افتاد ، و مورد سرزنش قرار گرفت که سر از پا نمی شناخت ، و به گونه ای مورد تنفر مردم واقع شد که دیگر نتوانست ، سر بجنباند (و پس از اندک مدتی از دنیا رفت .) . پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عمر بن خطاب فرمود : روزی از من خواست که اجازه دهم عبدالله را بقتل برسانی ، ولی در آن روز اگر او کشته شد گروهی متاثر شده و به حمایت از او برمی خاستند ، ولی امروز همانها به گونه ای از او متنفر بودند که اگر دستور قتلش را بدهم ، بی درنگ او را می کشند (۴۲۹) (آری هر چیزی وقتی دارد ، و این روش و سیاست خردمندانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد خود درس بزرگ و عمیقی است !)

۱۳۱ - گریه الیاس !

الیاس از پیامبرانی است که هنوز زنده (و غایب از نظرها) است ، نقل شده : حضرت عزرائیل نزد او رفت ، تا روحش را قبض کند . الیاس به گریه افتاد ، عزرائیل گفت : آیا گریه می کنی با این که به سوی پروردگارت باز می گردی . الیاس گفت : گریه ام برای مرگ نیست ، بلکه برای شبهای (طولانی) زمستان و روزهای (گرم و طولانی) تابستان است ، که دوستان خدا در این شبها ، به عبادت می گذرانند ، و در این روزها روزه می گیرند ، و در خدمت خدا هستند ، واز مناجات با محبوب خود (خدا) لذت می برند ، ولی من میخواهم از صف آنها جدا گردم و اسیر خاک شوم . خداوند به الیاس وحی کرد : تو را به خاطر آنکه دوست داری در خدمت ما باشی ، تا روزی قیامت مهلت دادم ، تا زنده باشی (و از آنچه که گفتی و دوست داری در صف اولیای خدا باشی جدا نگردی) (۴۳۰)

۱۳۲ - موعظه پر محتوی لقمان

روزی لقمان پسر خود را چنین موعظه کرد : پسر جان ! اگر درباره مرگ ، شک داری ، خواب را از خود بران ، در صورتی که قدرت بر این کار نداری ، اگر درباره روز قیامت ، شک داری ، بیداری از خواب را از خود دفع کن ، در صورتی که چنین قدرتی نداری . و اگر در این مورد بیندیشی ، می دانی که جان تو در دست دیگری است ، زیرا خوب ، بسان مرگ است ، و بیداری پس

از خواب همچون بر انگیخته شدن در روز قیامت پس از مرگ است (۴۳۱)

۱۳۳ - نخستین مسلمان و مبلغ و شهید طایفه ثقیف

سال نهم هجرت بود ، مسلمانان در جنگ تبوک ، با کمال پیروزی از نواحی روم به مدینه بازگشته بودند ، روز بر رونق و گسترش اسلام می افزود . عروه بن مسعود ثقفی که یکی از سران قبیله ثقیف بود ، و در طائف می زیست ، قبل از آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) از میدان تبوک به مدینه آمده ، به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و چون به حقانیت اسلام پی برده بود ، قبول اسلام کرد و از پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه خواست تا به سوی طائف برود و قبیله خود را به آئین توحید دعوت کند . پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود : ترس آن دارم که جانت را از دست بدهی . او عرض کرد : قبیله من ، مرا از چشم خود بیشتر دوست دارند ، سرانجام اجازه گرفت و به سوی قبیله اش رهسپار گردید قوم او که هنوز در دریای تلخ جاهلیت غوطه ور بودند ، و نخوت و تکبر و تعصب جاهلی در سر داشتند ، تصمیم گرفتند عروه را در حجره خود که مشغول تبلیغ اسلام بود به قتل رسانند ، به دنبال این تصمیم او را تیر باران کردند ، عروه در حال جان سپردن گفت : مرگ من کرامتی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا به آن آگاه ساخت ، . خون جوشان این اولین مسلمان و شهید از طائفه ثقیف ، باعث تحول عمیقی در این طایفه گردید ، رعب و وحشتی در دل آنها افتاد که خود جمع شدند و هیئتی را بنمایندگی خود به مدینه فرستادند ، تا قبول اسلام کنند ، این هیئت ، رابطه بین پیامبر (صلی الله علیه و آله) و قبیله ثقیف گردید و اسلام به این قبیله راه یافت و کم کم بت و بتخانه آنها نابود گردید و پرچم اسلام در میان آنها به اهتزاز درآمد . گرچه عروه به شهادت رسید ، ولی قطرات خون او بطور سریع بذره‌های بسیار از اسلام در دل‌های قبیله اش کاشت و این بذرها جوانه زد و به شکوفایی رسید . (۴۳۲)

۱۳۴ - هیئت نمایندگی ثقیف در مدینه

در سال نهم هجرت ، هیئتی به نمایندگی قبیله ثقیف که بیشتر مردم طائف وابسته به این قبیله بودند ، به سوی مدینه رهسپار گشتند ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داد خیمه ای برپا کرده و مسلمانان به پذیرائی این هیئت پردازند . وقتی این هیئت به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید ، در این گفتگو ، گفتند : ما حاضریم قبول اسلام کنیم مشروط بر اینکه سه سال بتخانه بزرگ طائف و بت بزرگ معروف لات باقی بماند و مورد پرستش قرار گیرد . این پیشنهاد ننگین که با اساس اسلام مخالف بود ، زیرا نخستین پایه آن ، توحید و دعوت به یکتاپرستی بود پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ناراحت کرد ، و پذیرفته نشد . هیئت نمایندگی ، پیشنهاد خود را تنزل داد و درخواست نمود که بتخانه آنها یک ماه باقی بماند ، این پیشنهاد نیز رد شد . هیئت عذرخواهی کرد که ما : این پیشنهادها را برای بستن زبان زنان و افراد بی عقل قبیله مطرح میکنیم . سرانجام پیشنهاد آنها این شد که : بت‌های آنها به دست خودشان شکسته نشود . این پیشنهاد قبول شد ، که بعداً مغیره و ابوسفیان از طرف پیامبر (صلی الله علیه و آله) مامور شدند و به طائف رفته و بت‌های قبیله ثقیف از جمله بت لات را شکستند (و این حاکی از عزت فوق العاده اسلام است که ابوسفیان با آن سابقه که نعره بت پرستی می کشید و در این راه جنگها به وجود آورد ، اکنون با دست خود بت‌ها را می شکند) . هیئت یک شرط نیز نمود ، و آن این بود که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کردند : ما را از خواندن نماز معاف بدار به خیال این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خودش اختراع دین نموده است ! پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : لا- خیر فی دین لاصلوئه معه : در دینی که نماز در آن نباشد ، خیر و سعادت نیست . سرانجام هیئت قبول اسلام نمود ، و عهدنامه ای شامل مواد بعضی از شرائط مورد قبول ، نوشته شد و به امضای پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید . (۴۳۳) به این ترتیب می یابیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) قاطعانه با هیئت برخورد کرد و از سازش و مجامله وارد نگردید .

۱۳۵ - مسابقه چهار شاعر زبردست!

چهار شاعر زبردست در مجلسی، به دور هم نشستند که عبارت بودند از: ۱ - عنصری (ابوالقاسم حسن بن احمد، از شاعران بزرگ دوره غزنویان). ۲ - عسجدی (ابونظر عبدالعزیز بن منصور از شعرای بزرگ عصر غزنویان). ۳ - فرخی (ابوالحسن علی بن جلولغ سیستانی از شعرای بزرگ همین عصر). ۴ - فردوسی (ابوالقاسم ادیب بزرگ و شاعر سترگ و سخن سرای نامی ایرانی و اسلامی که در سال ۴۰۹ یا ۴۱۰ هجری در سن ۸۰ سالگی از دنیا رفت و قبرش در طوس نزدیک مشهد قرار دارد). عنصری و عسجدی و فرخی در شهر غزنین، در باغی مجلس انسی داشتند، فردوسی در سفر خود، به غزنین وارد گردید، اتفاقاً خبر ورود فردوسی به سه شاعر نامبرده رسید، و بین آنها بگو مگو شد که آیا فردوسی را به مجلس خود راه بدهند یا نه؟، سرانجام عنصری گفت: ما فردوسی را با گفتن شعر، امتحان می کنیم اگر خوب به میدان آمد، او را در مجلس همیشگی خود می پذیریم. این پیشنهاد مورد قبول واقع شد، با فردوسی ملاقات کردند، پس از احوالپرسی و خیر مقدم، عنصری گفت: ما چهار نفر می خواهیم با هم یک رباعی (دو شعر که دارای چهار مصرع است) بگوئیم، آن گاه به فردوسی گفت: ما سه نفر هر کدام یک مصرع آن را می گوئیم و تو مصرع چهارم را بگو. فردوسی قبول کرد. عنصری گفت: چون عارض تو، ماه نباشد روشن. عسجدی گفت: مانند رخت، گل نبود در گلشن. فرخی گفت: مژگانست همی گذر کند از جوشن. (۴۳۴) فردوسی بی درنگ گفت: مانند خدنگ گوی در جنگ پشن (۴۳۵) همه شاعران از زیبایی سخن فردوسی و آگاهی او بر تاریخ سلاطین، و حسن تعبیر او در شعر، که رباعی را یک رباعی حماسی نمود، تعجب کردند، تا آن جا که عنصری، فردوسی را نزد سلطان محمود غزنوی معرفی کرد. (۴۳۶) فردوسی در آن جا اشعاری گفت، که سلطان محمود، بسیار از زیبایی ظاهر و باطن اشعار او در شگفت شد، و گفت: مجلس ما را فردوس برین ساختی و بنا به نقل قاضی نورالله شوشتری، فردوسی به خاطر همین جمله، معروف به این لقب (فردوسی) گردید. (۴۳۷)

۱۳۶ - شرم علی (ع) در بحران جنگ

در جنگ احد که در سال دوم هجرت در یک فرسخی مدینه واقع شد، طلحه بن ابی طلحه پرچمدار دشمن به میدان تاخت، نعره سرداد و مبارز طلید، امیر مؤمنان علی (علیه السلام) به میدان او شتافت، و با او به جنگ پرداخت و طولی نکشید، ضربتی بر سر او وارد نمود، و او نقش بر زمین شد، علی (علیه السلام) از او دست کشید و به پایگاه مراجعت نمود. یکی از مسلمانان از علی (علیه السلام) پرسید: چرا طلحه را که نقش بر زمین شد، به خودش وا گذاشتی و او را نکشتی؟ علی (علیه السلام) در پاسخ فرمود: او وقتی به زمین افتاد، عورت خود را سپر خود قرار داد، رحم و عاطفه ام بجوشید، و او را رها ساختم، ولی می دانم که بر اثر آن ضربت خداوند او را به زودی خواهد کشت، او قهرمان پرچمدار دشمن بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این خبر، خوشحال شد و تکبیر بلند گفت، و مسلمانان نیز به پیروی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) تکبیر گفتند. (۴۳۸) این است که می گوئیم علی (علیه السلام) انسان یک بعدی نبود بلکه جامع اضداد بود، در عین خشم و بحران شدید، عاطفه انسانیش بجوش می آمد، و تحمل نمود و به خاطر خصلت اخلاقی، از کشتن قطعی دشمن دست کشید.

۱۳۷ - خواهری قاتل برادرش را می ستاید

در جنگ احزاب (خندق) که در سال پنجم هجرت در کنار مدینه واقع شد، امیر مؤمنان علی (علیه السلام) به میدان عمرو بن عبدود (قهرمان بی نظیر دشمن) رفت و در یک درگیری تن به تن، پاهای او را قطع کرد و سپس سرش را از بدنش جدا نمود،

در بدن او زره قیمتی بود، علی (علیه السلام) آن را از بدن او خارج نساخت. خواهر عمرو بن عبدود وقتی که کنار جنازه برادرش آمد، پرسید: چه کسی جرات آن را یافت که برادر قهرمانم را کشت؟ گفتند علی پسر ابوطالب (علیه السلام). گفت: اگر همتای بزرگوار و باکرمی او را نمی کشت، اشکهایم از دید گانم سرازیر می شد، سپس این دو شعر را سرود و خواند: لوکان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتل عمرو لایعاب به من کان یدعی قدیما بیضه البلد یعنی: اگر قاتل عمرو غیر از قاتلش علی (علیه السلام) بود، تا هرچه روزگار هست، از سوگ (برادرم) گریه میکردم. ولی قاتل او کسی است که به او عیب گرفتن و سرزنش کردن نمی چسبد و روا نیست، آن کسی که از قدیم به عنوان مرد شجاع و نورانی این دیار خوانده می شود! (۴۳۹)

۱۳۸- تربیت فرزند

به نقل امام صادق (علیه السلام) رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوند رحمت کند کسی را که فرزندش را در نیکی و نیکوکاری کمک کند. شخصی پرسید: چگونه فرزند را در نیکوکاریش، می توان کمک کرد؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: در این امور: ۱- آن چه که فرزند در حد توان خود انجام داد، از او بپذیرد. ۲- بیش از حد قدرت فرزند، از او چیزی نخواهد. ۳- فرزند را به گناه و طغیان، وادار نکند. ۴- به کودک دروغ نگوید، و از کارهای احمقانه در نزد کودک دوری نماید. (۴۴۰)

۱۳۹- رفیق کیست؟

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) فرمود: رفیق را از این رو رفیق گویند که تو را بر آن چه که صلاح دینت است، همیاری می کند، پس کسی که تو را بر آن چه که صلاح دین تو است یاری کند، او رفیق (واقعی) تو است. (۴۴۱) و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل: انسان در آئین دوست خود، شناخته می شود، پس باید بنگرد که با چه کسی دوست می شود. (۴۴۲) و شاید سعدی با الهام از همین روایت و امثال آن، شعر زیر را گفته است: تو اول بگو با کیان زیستی پس آن گه بگویم که تو کیستی؟

۱۴۰- ممنوعیت انزوا در عبادت

در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نصایح آن حضرت و تلاوت آیات قرآن از زبان آن حضرت، اصحاب را تحت تاثیر فوق العاده قرار می داد، مدتی شد که اصحاب آن چنان در خوف و ترس عذاب الهی قرار گرفتند، که هر کدام تصمیمی گرفتند. بعضی تصمیم گرفتند: از همسر و فرزند جدا شده و در کنج انزوا به عبادت مشغول شوند. بعضی تصمیم گرفتند به بالای کوهها و در غارها بروند و عمر خود را دور از اجتماع، به عبادت به سر برند، بعضی تصمیم گرفتند (جز قوت لایموت) نخورند و نیاشامند و بعضی... پیامبر (صلی الله علیه و آله) از تصمیم آنها آگاه شد، آنها را از این تصمیمها نهی کرد و فرمود: لارهبانیة فی الاسلام (در اسلام، رهبانیت و انزواطلبی نیست). سپس فرمود: رهبانیتی که در اسلام هست، اعتکاف و عبادت در مسجد است (نه همچون عابدین مسیحی در غارها و عبادتگاههای فردی در بیرون شهر و جامعه) شما به مسجد بروید و در آن جا به عبادت و مناجات و راز و نیاز با خدا بپردازید. (۴۴۳)

۱۴۱- وزیری که نعره کشید و بیهوش شد!

در زمانهای گذشته ، حکومت ستمگر عراق ، وزیری داشت به نام موفق ، روزی در نماز جماعت شرکت کرد و به یکی از علماء که امام جماعت بود ، اقتدا نمود ، شنید امام جماعت در نماز هنگام تلاوت سوره ، به این آیه رسید . و لا تتركوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار : تکیه و اعتماد به ستمگران نکنید که آتش دوزخ به شما رسد (هود - ۱۱۳) . وزیر در فکر فرو رفت و خود را چنین یافت که به ستمگران ، متمایل گشته و تکیه کرده است ، و خود نیز ظلم می کند ، از خوف عذاب الهی نعره کشید و بیهوش به زمین افتاد ، وقتی به هوش آمد ، علت این حادثه را از او پرسیدند ، در پاسخ گفت : کسی که اعتماد به سنگر کند این چنین ، عذاب الهی به او نزدیک است ، پس اگر خودش ستمگر باشد چه کند ؟ ! (۴۴۴) و این یک نمونه از هزاران نمونه از تاثیر نفوذ معنوی قرآن است که این چنین ، بر دلها چیره می شود و آن چنان دگرگون می سازد .

۱۴۲ - بیانات پرشور پیامبر (صلی الله علیه و آله)

در سال هشتم هجرت بعد از فتح مکه ، جنگ بزرگی بین مسلمانان و مردم طائف و اطراف آن در گرفت که به جنگ حنین (بر وزن حسین) معروف است ، گفتیها در این جنگ بسیار است ، در اینجا به دو نکته عمیق اشاره می کنیم : ۱ - لشکر اسلام ، غافل گیر شد ، و کار به جایی رسید که ازم پاشیده شدند ، عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) صدای بلند داشت ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود : فریاد بزن تا مسلمانان دور من جمع گردند ، عباس با صدای غرای خود ، مسلمانان را دعوت به حضور نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمود ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این موقعیت حساس ، دست به طرف آسمان بلند کرد و عرض نمود . اللهم ان تهلك هذه العصابة لم تعبد و ان شئت ان لاتعبد ، لاتعبد : خدایا اگر این سپاه اسلام کشته شوند ، تو دیگر عبادت نمی شوی ، و اگر می خواهی عبادت نشوی پس عبادت نشو . ۲ - این گفتار گرم و خالصانه ، و توجه به خدا ، روحی تازه بر کالبد مسلمین دمید ، آن چنان آنها را آماده ساخت ، که با روحیه قوی آماده شدند تا همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) بر کافران حمله قهرمانانه کنند ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) وقتی که این حالت را از آنها دید فرمود : الان حمی الوطیس : اکنون تنور جنگ گرم شد یعنی تا تنور گرم است نان پز و تا فرصت هست ، از فرصت استفاده کن . همین بیانات گرم و عمیق ، مسلمانان را به جوش و خروش درآورد ، به مشرکان حمله بردند و آنان را تار و مار کردند و شکست مفتضحانه ای بر آنها وارد ساختند . (۴۴۵)

۱۴۳ - آخرین سنگ !

روزی حضرت عیسی (علیه السلام) به حواریون (یاران مخصوصش) فرمود : به حق می گویم و سخنم عین حقیقت است : مردم می گویند دوام ساختمان بستگی به پایه و اساس آن که زیر بنای آن است دارد . عرض کردند : شما چه میفرمائید ؟ . فرمود : ولی من می گویم و گفته ام حق است که : اساس کار ، آخرین (سنگ) با خشت یا آجری (است که بنا در ساختمان می گذارد .) (۴۴۶) و به این ترتیب حضرت عیسی (علیه السلام) به آن ها فهماند که عاقبت اندیش باشید ، بسیاری بودند که در خط راست حرکت می کردند ولی عاقبت به شر شدند (مانند زبیر در جنگ جمل) و بسیاری بودند که در خط باطل گام بر می داشتند ، ولی عاقبت به خیر شدند (مانند حر در کربلا) . و به راستی سخن و مثال حضرت عیسی (علیه السلام) عمیق و حساب شده و تکان دهنده است (اتفاقا غالبا خرابی ساختمانها از سقف آنها شروع می شود .) به هرحال باید در دعاها این دعا را بسیار تکرار کرد : اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا : خداوندا ! سرانجام امور ما را توام با خیر و سعادت گردان .

۱۴۴ - گریه مومن !

یکی از آیات هشداردهنده قرآن، آیه ۶ سوره تحریم می باشد، که آغاز آن این است: یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس والحجاره... ای کسانی که که ایمان آورده اید خود، و اهل خود را از آتشی که آتش گیره آن (یعنی هیزم آن) مردمان (کافر و مجرم) و سنگ است، نگهدارید... وقتی که این آیه نازل گردید، شخصی از مومنان، سخت تحت تاثیر قرار گرفت به گونه ای که در گوشه ای نشست و گریه می کرد، و می گفت: من از نگهداری خود (و کنترل هوای نفسم) ناتوانم، در عین حال نگهداری اهل و بستگانم از انحرافات، به من تکلیف شده است؟ رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: همین اندازه برای تو کافی است که همانگونه که خود را امر به نیکبها و نهی ز بدیها می کنی، آنان را امر به خوببها و نهی از بدیها کنی (و وظیفه واجب تو در این حد بیش نیست) (۴۴۷).

۱۴۵- دستور جامع طب در اسلام

بختیشوع دکتر مخصوص هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی) پیرو آئین مسیح (علیه السلام) بود. روزی در حضور هارون به علی بن واقد (یکی از دانشمندان اسلام) گفت: در کتاب شما (قرآن) از دانش پزشکی، چیزی نیست، با اینکه علم و دانش (مهم) دو علم است ۱- علم ادیان ۲- علم ابدان (بدنها). علی بن واقد در پاسخ گفت: خداوند همه علم پزشکی را در نصف آیه ای ذکر کرده است و آن این استن و کلوا و اشربوا ولا تسرفوا: و بخورید و بیاشامید، اما اسراف و زیاده روی نکنید (اعراف - ۳۱). بختیشوع گفت: آیا از پیامبر شما چیزی از دستورات پزشکی نقل شده است؟ علی بن واقد گفت: پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) تمام دانش پزشکی را در چند کلمه جمع کرده است، آن جا که می فرماید: المعدة بیت کل داء و الحمیه راس کل دواء: معده خانه هر درد است، و پرهیز (و رژیم گرفتن غذایی) در راس هر دارو و درمان است. بختیشوع گفت: کتاب شما (قرآن) و پیامبر شما، برای جالینوس (طیب معروف) طبی باقی نگذاشته است (۴۴۸) یعنی در این چند کلمه، همه مطالب طب و پیشگیری درمانی آمده است و جالینوس بیش از این (در این مورد) نگفته است.

۱۴۶- ریشه خشم

حواریون (یاران مخصوص حضرت عیسی (علیه السلام) همچون پروانه اطراف شمع فروزان حضرت عیسی (علیه السلام) را گرفته بودند، و از مواعظه او بهره مند می شدند، در این میان، خطاب به او کرده و گفتند: ای معلم کمال و سعادت، به ما بیاموز که چه چیزی سخت ترین چیزها است؟ حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود: سخت ترین امور، خشم خدا است. پرسیدند: چگونه خود را از خشم الهی، حفظ کنیم؟ فرمود: درزندگی (نسبت به مؤمنین) غضب نکنید، و خود را در حال خشم کنترل ننمائید. پرسیدند: ریشه خشم و غضب چیست؟! فرمود: تکبر و خودخواهی و کوچک دانستن مردم. (۴۴۹)

۱۴۷- مردان و زنان منافق در قیامت

به این داستان قرآنی که از آیه ۱۴ تا ۱۶ سوره حدید اقتباس شده توجه کنید: وقتی که: روز قیامت می شود منافقین - اعم از زن و مرد - در تاریکی ظلمانی قرار می گیرند، دست نیاز به سوی مومنان دراز کرده و از آن ها می خواهند که به آن ها توجه نموده و از نورشان، آنها را بهره مند سازند. مومنان در برابر این درخواست، به آنها می گویند: به گذشته خود (دنیا) برگردید، و روشنائی را از آن جا به دست آورید، اما بین ایشان، دیوار بزرگی است، و آن دیوار، دروازه ای دارد که درون آن، بهشت است و بیرون آن عذاب دوزخ می باشد (به این ترتیب آنها در آن تگنا به سوی دوزخ روانه می شوند و راه بازگشتی نیست، و حتی به درون نیز راه ندارند). منافقان به مومنان رو کرده و می گویند: مگر ما با شما در دنیا نبودیم؟ مومنان در پاسخ آنها، پنج مطلب را

به ترتیب زیر می گویند که این پنج موضوع مربوط با انحراف عقیدتی و عملی آنها است : ۱ - جسم شما با ما بوداما درباطن منحرف بودید و خود را به هلاکت افکندید . ۲ - شما درانتظار شکست پیامبر و اسلام به سر می بردید . ۳ - شما در شک و تردید بودید (و ایمان به خدا و معاد نداشتید) . ۴ - آرزوهای باطل ، شما را از درک حق بازداشت (و آلودگی درونی داشتید) . ۵ - مغرور بودید و فریب القائنات شیطان را خوردید . تا اینکه مرگ فرا رسید ، و امروز جایگاه شما ، دوزخ است که بد جایگاهی است و از شما فدیة (برای نجات) قبول نمی گردد . (۴۵۰)

۱۴۸ - معنی جزاک الله خیرا

مالک بن اعین گوید از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم : اینکه مسلمانی به مسلمان دیگر می گوید : جزاک الله خیرا (خداوند به تو پاداش نیک عنایت کند) یعنی چه ؟ امام (علیه السلام) فرمود : خیر نهی است در بهشت که از کوثر بهشت سرچشمه می گیرد ، و کوثر از ساق عرش ، سرچشمه میگیرد ، منزلهای اوصیاء خدا و شیعیان شان در کرانه آن نهر است ، و در دوطرف آن نهر ، کنیزکان (زیباروی بهشتی) می روید ، که هرگاه یکی از آنها از جای خود انتقال یافت ، کنیزک دیگر به جای آن با اسم آن نهر می روید ، و این است معنی (آیه ۷۰ سوره رحمان) که خداوند میفرماید : فیهن خیرات حسان : در آن بهشتها ، دوشیزگان زیباسیرت و نیکو صورت ، وجود دارد . سپس فرمود : وقتی که مسلمانی به رفیقش گوید : جزاک الله خیرا (خداوند به تو پاداش نیک دهد) منظور از خیر این منزلهای (مذکور) است ، که خداوند متعال آن را برای بندگان برگزیده و نیکش آماده ساخته است . (۴۵۱) به این ترتیب می بینیم : احترام و دعای مسلمان به مسلمان دیگر حتی با این جمله کوتاه جزاک الله خیرا آن همه ارزش معنوی دارد ، که نتیجه اش در قیامت ، آن همه مواهب الهی است در صورتی که از روی خلوص و صفا و ایمان و نیت پاک باشد .

۱۴۹ - سه اشکال در یک قضاوت

امام باقر (علیه السلام) فرمود : روزی علی (علیه السلام) در مسجد کوفه نشسته بود ، در آن هنگام ، عبدالله بن فضل تمیمی از آن جا عبور کرد ، درحالی که زره (پیراهن جنگی) طلحه را همراه داشت . علی (علیه السلام) به او فرمود : این زره ، زره طلحه است که در جنگ جمل در بصره از روی خیانت ، برداشته ای . عبدالله گفت : آماده ام با هم نزد قاضی برویم تا درباره ما قضاوت کند . بنابراین شد که نزد قاضی معروف شریح بروند ، هردو نزد شریح رفتند و نشستند (۴۵۲) علی (علیه السلام) فرمود : این زره ، از آن طلحه است که عبدالله آن را در جنگ بصره از روی خیانت برداشته است . شریح به علی (علیه السلام) گفت : برای ادعای خود بینه (دو نفر گواه عادل) بیاور . امام علی (علیه السلام) امام حسن (علیه السلام) را آورد ، امام حسن (علیه السلام) گواهی داد که زره مال طلحه است و عبدالله آن را از روی خیانت ربوده است . شریح گفت : این ، یک شاهد است ، به شهادت یک نفر گواه ، قضاوت نمی کنم تا گواه دومی بیاوری . علی (علیه السلام) قنبر را آورد ، و قنبر نیز مانند امام حسن (علیه السلام) گواهی داد . شریح گفت : گواهی برده (غلام) قبول نیست . علی (علیه السلام) خشمگین شد و فرمود : زره را بگیر ، که شریح ، در قضاوت خود سه بار قضاوت باطل کرد . شریح ، رنگ به رنگ شد و شرح راز مطلب را (معترضانه) خواست . علی (علیه السلام) فرمود : وای بر تو : ۱ - من به تو گفتم که عبدالله زره طلحه را از روی خیانت برداشته است ، تو گفستی بینه (دو شاهد عادل) بیاور ، در صورتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر جا مالی را که از روی خیانت برداشته بودند بدون بینه می گرفت ، (با توجه به اینکه شریح می دانست علی (علیه السلام) راست می گوید) . ۲ - حسن (علیه السلام) را گواه آوردم ، گفستی : یک گواه کافی نیست ، با اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) (در چنین موردی) یک گواه و یک سوگند را در قضاوت کافی می دانست . ۳ - قنبر رابه عنوان شاهد دوم آوردم ، گفستی گواهی برده ، قبول نیست ، با اینکه هرگاه برده ای عادل باشد ، گواهی او مورد قبول است .

سپس فرمود نن وای بر تو که در اموری از مسلمین که مهمتر از این جریان باشد، این گونه قضاوت کنی. (۴۵۳)

۱۵۰ - اسلام یهودی!

امیر مومنان (علیه السلام) فرمود: یک نفر یهودی چند دینار از پیامبر (صلی الله علیه و آله) طلب داشت، آن را مطالبه کرد. پیامبر فرمود: فعلا چیزی ندارم که بدهی خود را بپردازم. یهودی گفت: از تو جدا نمی شوم تا پولم را بپردازی. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: در این صورت، باهم در این جا هستیم (تا ببینیم چه می شود). پیامبر (صلی الله علیه و آله) در همان مکان، نشست، و هنگام ظهر، نماز ظهر را در همان جا خواند، و همچنان در آن جا ماند تا نماز مغرب و عشاء را نیز در آن جا خواند. اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از اطلاع، یهودی را تهدید کردند تو به او هشدار دادند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اصحاب خود متوجه شد و فرمود: به این شخص یهودی چه کار دارید؟ آنها عرض کردند: ای رسول خدا، این یهودی است که چنین می کند؟. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوند مرا مبعوث نکرده که به هم پیمان و غیر او، ستم کنم. همین شیوه نیک پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن چنان یهودی را تحت تاثیر قرار داد که او نزدیک ظهر روز بعد گواهی به یکتائی خدا و رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) داد، و گفت: مالی (که از رسول خدا طلب دارم) در راه خدا دادم. (۴۵۴)

۱۵۱ - اشعار آتش افروز جنگ حنین

مالک بن عوف مرد سرسخت قبیله نصر و آتش افروز جنگ حنین (در سال هشتم هجرت) بود، و قبیله ثقیف و هوازن را برضد مسلمانان تحریک کرد، و جنگ بزرگ حنین واقع شد. در این جنگ مسلمانان پیروز شدند و غنائم بی شماری از دشمن به دست مسلمانان افتاد (که یک قلم آن چهار هزار شتر بود) به اضافه اسیران جنگی از زنان و کودکان و... مالک بن عوف، به حقانیت اسلام پی برد، و الطاف و اخلاق نیک پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را مجذوب اسلام نمود و مسلمان شد. او به مدینه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شتافت، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خانواده او که اسیر شده بودند، و اموالش را به او داد، و صد شتر نیز به او عنایت فرمود. او با آن موقعیتی که در دیار طائف داشت، در راه گسترش اسلام کوشید، و مسلمان متعهد و خوبی شد، او در برابر عظمت اخلاقی پیامبر (صلی الله علیه و آله) اشعاری سرود، که از جمله دو شعر زیر است: ما ان رایت و لا سمعت بمثله فی الناس کلهم بمثل محمد (ص) اوفی واعطی للجزیل اذ اجتدی ومتی تشا، یخبرک عما فی غد یعنی: من هرگز در میان تمام مردم جهان، نه مانند محمد (صلی الله علیه و آله) دیده ام و نه شنیده ام. او آن چنان با کرم و آگاه است که به نیازمند، عطای فراوان می بخشد، و آن چه بخواهی از آینده خبر می دهد. (۴۵۵) آری پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای گسترش اسلام، گاهی این گونه، افراد را جذب می کرد، و به وسیله آنها (که قابل جذب بودند) بر رونق اسلام می افزود.

۱۵۲ - مهربانی به گربه

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می فرماید: ما در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودیم، می خواست وضو بگیرد، در این هنگام گربه به خانه آن حضرت پناه آورد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فهمید که گربه تشنه است، ظرفی را که آب داشت و با آن وضو می گرفت، جلو گربه گذارد، گربه از آب آن آشامید، سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) از بقیه آب وضو گرفت. (۴۵۶) چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان

۱۵۳ - خبر جانسوز در کنار سفره

امام سجاد (علیه السلام) روزی عده ای را دعوت به مهمانی کرده بود، مهمانان آمدند و سفره غذا پهن شد و کنار سفره برای غذا خوردن نشستند، یکی از خدمتکاران غذا می آورد، اتفاقاً یکی از ظرفهای غذا روی کودک نوزادی که فرزند امام سجاد (علیه السلام) بود، افتاد و همین حادثه موجب مرگ فرزند گردید. خدمتکار، سخت ناراحت و رنگ پریده و نگران شد. امام سجاد (علیه السلام) به او فرمود: نگران مباش تو عمداً این کار را نکردی، و تو را در راه خدا آزاد نمودم. امام سجاد (علیه السلام) بدون آن که، اظهار ناراحتی کند، با چهره بشاش و شاد به مهمانان می نگریست و از آنها پذیرائی می کرد. و پس از آن که مهمانان غذا خوردند و رفتند، امام (علیه السلام) فرزندش را غسل داد و کفن کرده و با دست خودش دفن نمود. نظیر این جریان در مورد امام صادق (علیه السلام) در رابطه با خبر مرگ فرزندش حضرت اسماعیل (علیه السلام) رخ داد، ولی آن حضرت بهتر از روزهای دیگر از مهمانان پذیرائی نمود، پس از خوردن غذا، مهمانان از رفتار امام صادق (علیه السلام) تعجب نمودند و پرسیدند: که با شنیدن چنین خبر جانسوزی، هیچگونه آثار اندوه در چهره شما ندیدیم. امام در پاسخ فرمود: چرا چنین نباشم با این که راستگوترین راستگویان (پیامبر صلی الله علیه و آله) فرمود: من می میرم و شما نیز می میرید. (۴۵۷)

۱۵۴ - نظریه چهار پزشک درباره داروی بی ضرر

هارون الرشید (پنجمین خلیفه مقتدر عباسی) چهار نفر از پزشکهای معروف زمان خود که یکی عراقی و دیگری رومی، سومی هندی، و چهارمی یمنی بود، به مجلس خود دعوت کرد، آنها حاضر شدند. در میان گفتگو، هارون از آنها پرسید: هریک از شما دوائی که بی ضرر است، نام ببرید. دکتر رومی گفت: چنین دوا رشاد سفید است (یعنی تره تیزک که در کنار جویها و رودخانه ها می روید). دکتر عراقی گفت: چنین دوا هلیله سیاه است. (۴۵۸) دکتر هندی گفت: چنین دوا، آب داغ است. دکتر یمنی که بصیرتر از آنها بود، سخنی نگفت. به او گفته شد تو نیز نظریه خود را بگو، در پاسخ گفت: دانه تره تیزک، ایجاد رطوبت می کند، آب داغ، معده را نرم می سازد، و هلیله، معده را رقیق و شل می نماید، گفتند: نظر تو در مورد دوائی بی ضرر چیست؟ گفت: دوائی که ضرر ندارد، این است که هنگامی غذا بخوری که میل به آن داری، و هنگامی که هنوز میل داری دست از غذا خوردن بکشی. (۴۵۹)

۱۵۵ - بی نیازی از پزشک

اصیغ بن نباته گوید: از امیر مومنان علی (علیه السلام) شنیدم به فرزندش امام حسن (علیه السلام) فرمود: می خواهی، چهار دستور، به تو بیاموزم که با انجام آن، از طب و پزشک بی نیاز گردی؟! عرض کرد: آری. امام علی (علیه السلام) فرمود: ۱ - برای غذا خوردن منشین مگر در صورتی که گرسنه هستی ۲ - از غذا دست بردار در حالی که هنوز میل به آن داری ۳ - غذا را خوب بجو ۴ - هنگامی که خواستی بخوابی، قضاء حاجت کن. وقتی که به این چهار دستور عمل کردی از طب و پزشک بی نیاز می گردی. (۴۶۰)

۱۵۶ - روحیه ابوذر در سوگ فرزندان

نام ابوذر، جندب (بر وزن گنبد) بود خداوند پسری به او داد، نام او ذر گذاشت، از این رو به او ابوذر گفتند. از قضای روزگار این پسر از دنیا رفت، ابوذر، جسد او را دفن کرد و کنار قبر او، دستش را روی خاک قبر نهاد و گفت: سوگند به خدا، فقدان تو به من، زیان نرساند، و موجب خواری من نشد و مرا نیازی به غیر خدا نیست، و بر همین اساس، اندوهی در این مورد ندارم. و الله لا ابکی لک، بل ابکی علیک ما یرد علیک: سوگند به خدا، برای فراق تو گریه نمی کنم، بلکه گریه می کنم بر این جهت که

چه بر تو وارد می شود . سپس افزود : کاش می دانستم : (در جواب بازخواست کنندگان) چه گفتی ؟ چه مقدار از تو قبول شد ؟ . ابوذر ، چندین فرزند داشت ، همه از دنیا رفتند ، شخصی (ظاهرا از روی تاسف) به او گفت : تو هیچ فرزند نداری !! ابوذر قاطعانه در پاسخ گفت : الحمد لله الذی یاخذهم من دارالفناء و یدخرهم فی دارالبقاء : حمد و سپاس خداوندی را که فرزندانم را از خانه فانی گرفت ، و در خانه همیشگی ، جای داد . (۴۶۱)

۱۵۷ - هدیه به مرثیه خوان امام حسین (علیه السلام)

روز عید نوروز بود ، منصور دوانیقی ناگزیر و به اجبار ، امام کاظم حضرت موسی بن جعفر را به مجلس خود آورد ، مردم دسته دسته می آمدند و هدایائی می آوردند و خادم منصور آن ها را تعیین کرده و ثبت می کرد . در این میان پیرمرد عربی آمد و وقتی امام کاظم (علیه السلام) را دید ، عرض کرد : من فقیرم و مالی نداشتم به عنوان هدیه بیاورم ، تنها هدیه من سه شعر است که جدم در سوگ جد شما امام حسین (علیه السلام) سروده است ، سپس آن سه شعر را به این ترتیب خواند . عجب لمصقول علاک فرنده یوم الهیاج و قد علاک غبار و لاسهم نفذتک دون حرائر یدعون جدک و الدموغ غزار الا تقضقضت السهام وعاقها عن جسمک الاجلال و الاکرام یعنی : در شگفتم از شمشیر برانی که با جوهرش ، پیکرت را فرا گرفت در روز پرهیجاج (عاشورا) که غبار بر آن پیکر مقدس نشسته بود . و در شگفتم از آن تیرهایی که به بدنت اصابت کردند در برابر بانوان حرم که با چشم اشکبار جدت را می طلبیدند و به راستی چگونه آن تیرها ، درهم شکسته نشدند . و بزرگواری و مقام ارجمند تو ، آنها را از پیکر مقسدت جلوگیری نمود . امام موسی بن جعفر (علیه السلام) اموال بسیار به او بخشید و اهداء نمود . (۴۶۲) این داستان حاکی است که امامان (علیهم السلام) اهمیت بسیار به یاد حسین و ذکر مصائب او می دادند ، و حتی روز جشن عید نوروز ، به مرثیه خوان ، هدیه فراوان عنایت می فرمودند ، آیا انگیزه آنها جز این بود که با نام و یادآوری حماسه حسین (علیه السلام) انگیزه های ضد طاغوت را در دلها زنده کنند ، و در خانه طاغوت ، مردم را درس ضد طاغوت بیاموزند ؟ ! .

۱۵۸ - دعای غلط

پیامبر مهربان (صلی الله علیه و آله) که همواره جویای حال یاران خود می شد ، دریافت که یکی از یارانش بیمار و بستری شده است ، به عیادت او رفت و در بالینش نشست و پس از احوالپرسی ، بیمار گفت : نماز مغرب را با شما به جماعت خواندم ، شما سوره قارعه را خواندی ، آن چنان تحت تاثیر قرار گرفتم که به خدا عرض کردم : اگر در نزد تو گنجهکارم ، طاقت عذاب آخرت را ندارم ، در همین دنیا مرا عذاب کن ، اکنون می بینی که بیمار شده ام . پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : دعای درستی نکرده ای ، می بایست در دعا (به پیروی از قرآن آیه ۲۰۱ بقره) بگویی : ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار : پروردگارا هم در دنیا و هم در آخرت به ما پاداش نیک بده و ما را از عذاب دوزخ نگهدار آن گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای او دعا کرد و او از بیماری نجات یافت . (۴۶۳)

۱۵۹ - آدم دو چهره

زمخشری در ربیع الابرار گوید : ابوهریره به غذای مضیره (بر وزن جریمه) (یک نوع غذائی است که از شیر ترش درست می شود) علاقمند بود ، برای خوردن این غذا کنار سفره معاویه می رفت ، ولی هنگام نماز ، به حضور علی (علیه السلام) می رفت و نماز را با علی (علیه السلام) (به جماعت می خواند) . وقتی به این دو چهرگی او اعتراض کردند ، در پاسخ گفت : مضیره معاویه ادسم و اطیب ، و الصلوة خلف علی افضل : غذای مضیره معاویه چربتر و خوشبوتر است ، ولی نماز پشت سر علی (علیه السلام)

بهتر می باشد . (۴۶۴)

۱۶۰ - پوچ شدن شش هزار سال عبادت

ابلیس شش هزار سال عبادت خدا کرد که برای ما معلوم نیست که از سالهای آخرت است (که هر روز آن معادل پنجاه هزار سال است) (۴۶۵) یا از سالهای دنیا ؟ ، و روشن است که زحمتهای طاقت فرسا در این راه نمود ، اما یک ساعت نافرمانی بر اثر تکبر ، عبادت شش هزار ساله او را حبط (پوچ) ساخت ، خداوند به او فرمود : آدم را سجده کن ، او تکبر کرد و سجده نکرد و در نتیجه رانده در گاه خدا گردید . امیر مؤمنان علی (علیه السلام) پس از ذکر این حادثه عجیب ، می فرماید : آیا خداوند ، انسان متکبر را از عذابش ایمن می کند ؟ یا اینکه همین صفت ، فرشته ای (شیطانی) را با آن همه سابقه عبادت ، از بهشت بیرون کرد . با توجه به این که حکم خدا در آسمان و زمین ، یکی است ، و چنین نیست که اهل زمین از حکم اهل آسمان جدا باشند . (۴۶۶)

۱۶۱ - اقرار دشمن به راستگوئی پیامبر (صلی الله علیه و آله)

در ماجرای جنگ بدر (که در سال دوم هجرت ، واقع شد) اخنس بن شریق که از مشرکان معروف بود با ابوجهل خلوت کرد و به او گفت : کسی در اینجا غیر از من و تو نیست تا سخن ما را بشنود ، راستش بگو بدانم ، محمد (صلی الله علیه و آله) راستگو است یا دروغگو ؟ ابوجهل گفت : سوگند به خدا ، محمد (صلی الله علیه و آله) راستگو است ، و هرگز دروغ نگفته است . هرقل ، زامدار روم به ابوسفیان گفت : قبل از آن که محمد (صلی الله علیه و آله) ادعای پیامبری کند ، آیا او را به دروغگوئی متهم می کردید ؟ . ابوسفیان گفت : نه . (۴۶۷)

۱۶۲ - نمونه ای از وفای به عهد پیامبر (صلی الله علیه و آله)

عمار یاسر گوید : قبل از بعثت ، گوسفندهای قبیله ام را در بیابان می چراندم ، و محمد (صلی الله علیه و آله) نیز گوسفندهای مردم مکه را می چراند ، روزی به آن حضرت عرض کردم فردا من گوسفندهایم را به مکان سرسبز روضه می آورم و با هم به چراگاه می رویم ، پیشنهادم را پذیرفت . فردای آن روز (دیرتر) گوسفندهایم را به حرکت درآوردم ، فهمیدم که محمد (صلی الله علیه و آله) گوسفندهایش را جلوتر برده است ، وقتی که به سرزمین خرم روضه رسیدم ، دیدم ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) گوسفندانش را از آن دور می کند . وقتی که از جریان سوال کردم ، فرمود : من با تو وعده کردم که با هم گوسفندها را به چراگاه روضه ببریم ، از این رو نپسندیدم که قبل از تو به آن چراگاه بروم . (۴۶۸)

۱۶۳ - همهمه شیر

مردی به نام سفینه ، نامه ای از پیامبر (صلی الله علیه و آله) گرفت تا به یمن رفته به معاذ برساند ، در راه ، ناگهان شیری دید ، ترسید که راه را ادامه دهد ، در حال ترس گفت : ای شیر ، من نامه رسان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستم ، و این نامه آن حضرت است که به سوی یمن برای معاذ می برم . شیر در پیشاپیش او همهمه کرد و سپس از آن ناحیه دور شد ، او به یمن رفت و نامه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به معاذ داد و جواب نامه را گرفت و به سوی مدینه بازگشت ، باز در راه شیری دید ، که مثل قبل ، همهمه کرد و دور شد . سفینه به مدینه رسید و جریان را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرد . پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : آن شیر (در همهمه خود) در مورد اول گفت : حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چطور است و در مورد دوم (در همهمه) گفت : سلام مرا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برسان . (۴۶۹)

۱۶۴ - پناهندگی شتر

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مسافرت بود، شتری به حضورش آمد و جلو گردش را به زمین کوبید و گریه کرد، بگونه ای که اشک چشمانش، دو طرف صورتش را تر کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حاضران فرمود: آیا می دانید این شتر چه می گوید؟ این شتر گمان کرده که صاحبش می خواهد او را فردا قربان کند. آن گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به صاحب آن شتر فرمود: آیا حاضری این شتر را بفروشی؟ او گفت: من مالی ندارم که به آن مانند این شتر، علاقمند باشم (نمی فروشم) پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او سفارش کرد که با این شتر به نیکی رفتار کن. (۴۷۰)

۱۶۵ - حاتم و یک نمونه از سخاوت او

حاتم فرزند عبدالله بن سعد، از سخاوتمندان تاریخ است، که نام او در سخاوت، ضرب المثل تاریخ شده است، او علاوه بر سخاوت، صفات انسانی دیگر مانند، شجاعت، و شاعری و جوانمردی و... نیز داشته است. یکی از نمونه های سخاوت او اینکه: همسرش (ماویه) نقل می کند، سالی قحطی شد، حاتم آن چه داشت همه را به قحطی زدگان داد و تنها یک اسب برای خود نگه داشت. شبی، سخت گرسنه بودیم، من و حاتم، پسر و دخترمان (عدی و سفانه) را سرگرم گفتگو کردیم تا با گرسنگی خوابشان برد. سپس حاتم مرا سرگرم گفتگو کرد تا بخوابم، من جریان را فهمیدم، خود را به خواب زدم، چند بار مرا صدا کرد، جواب ندادم، فکر کرد که من نیز خوابیده ام. در این میان دیدم زنی آمد و هیجان زده به حاتم گفت: ای اباسفانه! بچه هایم همه گرسنه اند و همچون سگهای گرسنه ناله می کنند. حاتم گفت: آنها را زود به اینجا بیاور، سوگند به خدا حتما آنها را از غذا، سیر می کنم. من از بستر برخاستم و گفتم: ای حاتم با چه چیز آنها را سیر می کنی؟ سوگند به خدا کودکان تو از گرسنگی، خوابشان نمی برد، با سرگرم کردن، آنها را خواباندیم. گفت: سوگند به خدا هم کودکان آن زن، و هم کودکان تو را سیر خواهم کرد وقتی آن زن کودکان گرسنه اش را آورد، حاتم فوراً اسب خود را ذبح کرد و گوشت آن را قطعه قطعه نمود، و آشتی روشن کرد و آن قطعه ها را با آتش پخت و بریان کرد و به آن بچه های گرسنه داد و گفت: بخورید. سپس به من گفت: کودکان را بیدار کن، آنها را بیدار کردم آن گاه گفت: اینها غذا می خورند ولی اهل محل گرسنه اند، سپس رفت به یک یک خانه آنها و آنان را به کنار آتش غذاپزی دعوت کرد. مردم از هر طرف با شتاب آمدند، حاتم همه گوشت اسب را بین آنها تقسیم نمود، و دیگر چیزی از آن نماند و خودش ذره ای از آن را نخشید. (۴۷۱) از این رو در روایات آمده، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: حاتم چون کافر از دنیا رفت به بهشت نمی رود، ولی در دوزخ، سراپرده هائی اطراف او را فرا می گیرند تا از آتش دوزخ ایمن گردد.

۱۶۶ - آزادی دختر حاتم

سال نهم هجری بود، مسلمانان به رهبری پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از فتح مکه و فتح در جنگ طائف، غنائم بسیار و اسیرانی از دشمن گرفتند و به مدینه آوردند سفانه جزء اسیران بود، ولی عدی با خانواده خود به سوی شام فرار کرد و چون مسیحی بود، به مسیحیان روم شرقی پیوست. سفانه گوید در مدینه در میان، اسیران بودم، روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای نماز از کنار خانه اسیران عبور کرد، به آن حضرت گفتم: یا رسول الله هلک الوالد وغاب الواقد فامنن، من الله علیک: ای رسول خدا! پدرم (حاتم) در گذشت و نگهدارنده ام (عدی) ناپدید شده، بر من منت بگذار، خدا بر تو منت بگذارد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از من پرسید: سرپرست تو چه کسی بود؟ گفتم: برادرم عدی فرمود: همان کسی که از خدا و پیامبر به سوی شام گریخت

این جمله را پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود به سوی مسجد رفت. فردای آن روز نیز همین سخن تکرار شد، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مسجد رفت. روز سوم که از مذاکره با پیامبر (صلی الله علیه و آله) ناامید شده بودم، جوانی را (که علی (صلی السلام) بود) پشت سر دیدم به من اشاره می کند که آن جمله قبل را تکرار کن، گفتم هلك الوالد و غاب الواقف... پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: برای رفتن شتاب مکن، تصمیم گرفته ام تو را همراه شخصی امینی به زادگاهت باز گردانم. روزی کاروانی به شام می رفت، سفانه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) تقاضا کرد که همراه آن ها به شام برود و به برادرش عدی بپیوندد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) درخواست او را پذیرفت، و مبلغی به عنوان هزینه راه، و مرکبی راهوار و مقداری لباس به او داد و او با کاروان به شام رفت و به برادرش پیوست. (۴۷۲)

۱۶۷ - اسلام عدی پسر حاتم

عدی گوید: وقتی خواهرم در مدینه آزاد شد و به شام آمد و مرا دید، از من شکایت و گله کرد، که چرا او را تنها گذاشته و گریخته است. درباره اسلام با او سخن گفتم خواهرم گفت: در وجود پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) فضائل و صفات بسیار عالی دیدم، صلاح می دانم که هر چه زودتر به مدینه بروی و با او پیمان دوستی ببندی (با توجه به اینکه عدی، رئیس قومش بود) و اگر او به راستی پیامبر است، در این صورت تو از دیگران، در ایمان به او پیشی گرفته ای و اگر حاکم است، هرگز ضرری از او به تو نمی رسد. عدی گوید: گفتار خواهرم در من اثر کرد، به مدینه به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) شتافتم، من کارهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از نزدیک به دقت بررسی کردم دیدم شباهتی به کار سلاطین و حکمرانان ندارد، با کمال تواضع روی زمین نشست، و از خصوصیات زندگی من پرسید و از پیروزیهای آینده اسلام سخن گفت، مجذوب او شدم و قبول اسلام کردم، و همه سخنان او در مورد آینده، درست بود. (۴۷۳) عدی از آن پس، از یاران دلاور اسلام بود، و در سخاوت و فضائل انسانی، شخصیتی برازنده داشت، و وجودش مایه افتخار برای اسلام بود.

۱۶۸ - پاسخ دندان شکن عدی، به معاویه

عدی بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) با آل محمد (صلی الله علیه و آله) بود، و حقانیت آن ها را دریافته بود، و در عمل نیز نشان داد که در راه آنها است. به خصوص در زمان خلافت علی (علیه السلام) از یاران برجسته آن حضرت بود و سه پسرش در جنگ صفین به شهادت رسیدند. پس از علی (علیه السلام) از یاران امام حسن (علیه السلام) بود، و وقتی که امام حسن (علیه السلام) مردم را برای پیکار با معاویه دعوت کرد و آن ها سستی می کردند، عدی برخاست و با گفتار آتشین آنها را به جنگ ترغیب نمود و حرکت داد. پس از شهادت امام حسن (علیه السلام) و دوران اقتدار معاویه، روزی در مجلس، معاویه (برای این که عدی را بر ضد علی (علیه السلام) تحریک کند) به عدی رو کرد و گفت: این الطرفات: کجایند طریف و طارف و طرفه، سه پسر تو؟ عدی گفت: آنها در جنگ صفین در رکاب علی (علیه السلام) کشته شدند. معاویه گفت: علی بن ابیطالب با تو به انصاف رفتار نکرد، چرا که پسران را به میدان فرستاد و آنها کشته شدند، اما فرزندان خود را نگهداشت. عدی گفت: نه چنین است، بلکه من با آن حضرت به انصاف رفتار نکردم، زیرا او کشته شد و من باقی ماندم. معاویه گفت: علی را برایم تعریف کن. عدی گفت: سوگند به خدا علی (علیه السلام) مردی دور اندیش و پرتوان بود، گفتارش بر اساس عدل، و قضاوتش هماهنگ حقیقت بود حکمت و دانش در اطراف وجودش می جوشید، از دنیای مادی و تجملات آن، وحشت داشت، ولی با تاریکیهای شب، انس می ورزید، سوگند به خدا، او بسیار می اندیشید و در تنهایی، نفس خود را بازخواست می کرد، لباس کوتاه نسبت به لباسهایی که به زمین کشیده می شد و زبر و خشن را دوست داشت، و در اجتماع با سایر افراد، در ظاهر فرقی

نداشت ، از هر چه سؤال می شد ، پاسخ می داد ، با اینکه بسیار ما را به خود نزدیک می ساخت ، باز هیبت و شکوه او مانع آن بود که سخن بگوئیم و به صورتش بنگریم ، هرگاه لبخند می زد ، گویا از رشته مروارید پرده برداشته است ، دینداران را بزرگ می داشت ، و با مستضعفان دوست بود ، و در حکومتش به قدرتمند ستم نمی شد و ناتوانان از عدالتش ، ناامید نبودند ، سوگند به خدا در تاریکی شب که پرده ظلمت همه جا را فرا گرفته بود ، علی (علیه السلام) را در محراب عبادت می دیدم که مانند مار گزیده به خود می پیچد و اشک از چشمانش مثل دانه های مروارید سرازیر است و همانند شخص داغیده گریه می کرد ، گویا صدایش در اطراف گوشه های هنوز طنین افکن است که می فرمود : ای دنیا ! از چه متوجه من شده ای ، از من دور شو و غیر مرا فریب ده ، من تو را سه طلاقه کرده ام که در آن ، رجوع نیست ، زیرا زندگی با تویی ارزش و همراه خطر بزرگ است . (۴۷۴) و می فرمود : آه از کمی توشه و دوری راه و تنهایی ! گفتار عدی آن چنان معاویه (دشمن شماره یک) علی (علیه السلام) را تحت تاثیر قرار داد که اشک از چشمانش سرازیر شد ، و با آستین ، اشکش را پاک نمود ، و گفت : خدا ابوالحسن را رحمت کند که این چنین بود ، سپس از عدی پرسید : چگونه فراق علی (علیه السلام) را تحمل میکنی ؟ عدی گفت : در فراق او مانند زنی هستم که فرزندش را در دامنش سر بریده اند و هرگز اشکش خشک نمی شود و یادش فراموش نمی گردد . معاویه پرسید : چه وقت به یاد علی (علیه السلام) می آفتی ؟ ، او در پاسخ گفت : روزگار کجا می گذارد که او را فراموش کنم . (۴۷۵)

۱۶۹ - به من سفینه بگوئید :

مهران (یا رومان) غلامی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) (یا ام سلمه همسر پیامبر) او را آزاد ساخت . در یکی از مسافرتها ، هر که از همراهانش خسته می شد ، بار و اثاث سفر او را به دوش می گرفت ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود : انت سفینه : تو کشتی هستی (و همچون کشتی ، بار می کشی) . از آن پس هر که او را با نامش صدامی زد ، پاسخ نمی داد ، و می گفت : به من سفینه بگوئید ، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) مرا به این اسم ، نامید . (۴۷۶)

۱۷۰ - پاداش سرشار ، برای صابران

امام صادق (علیه السلام) فرمود : روز قیامت جمعی از مردم به پا می خیزند و به سوی در بهشت روانه می گردند ، به آن ها گفته می شود : شما کیستید ؟ آنها در پاسخ گویند : ما در دنیا صبر و استقامت کردیم . از آنها می پرسند ، در چه مورد استقامت کردید ؟ در پاسخ گویند : در مورد (سختیهای) عبادت ، صبر نمودیم ، و در برابر کششهای شیطان و گناه ایستادگی نمودیم . خداوند میفرماید : اینها راست می گویند ، آنها را وارد بهشت نمائید ، این است مفهوم آیه (۱۰ سوره زمر) که خداوند می فرماید : انما یوفی الصابرون بغیر حساب : قطعاً پاداش فوق العاده و کامل به صابران می دهیم . (۴۷۷)

۱۷۱ - گنهکار شایسته ، و عابد ناشایست

امام باقر (علیه السلام) فرمود : دو نفر ، یکی عابد و دیگری گنهکار وارد مسجد شدند ، ولی هنگام خارج شدن از مسجد ، گنهکار شخصی شایسته بود ، و عابد شخصی گنهکار بود . زیرا عابد هنگام ورود به مسجد به عبادت خود ، مغرور گردید ، و فکرش مشغول همین بود ، و فخر می فروخت ، ولی فکر گنهکار در پشیمانی از گناه بود و از درگاه خداوند طلب آمرزش گناهانش می کرد . (۴۷۸)

۱۷۲ - نجات از پرتگاه

سال نهم هجرت بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله)، مسلمانان را برای یک جنگ بسیار سخت یعنی جنگ تبوک (جنگ با رومیان) آماده می ساخت، هوا گرم بود، آذوقه کم بود، راه مدینه تا شام دور بود، دشمن، قوی بود، در چنین شرائطی فرمان حرکت به سوی روم صادر گردید. مسلمانان به حرکت درآمدند، چند نفر منافق، در این جنگ، شرکت نکردند. ولی یک نفر از مسلمانان بنام ابوخثیمه، در پرتگاه بود، هنوز تصمیم برای شرکت در جنگ نگرفته بود، نزد همسران زیبایش کنار سایبانهای خنک آمد، از یکسو غذا آماده، و از یکسو همسران در خدمت و... ناگهان برقی درقلبش تابید، و گفت: از انصاف دور است که من در این جا زیر سایبان خنک کنار همسران زیبا باشم، ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در گرمای سوزان در بیابان در حرکت باشد. بی درنگ برخاست به همسران خود گفت: به خدا سوگند دیگر یک کلمه با شما سخن نمی گویم، این سخن را گفت و زاد و توشه سفر را برداشت و بر شتر سوار شده و به سوی جبهه حرکت کرد، همسرانش هرچه خواستند با او سخن بگویند، یک کلمه نگفت، و حرکت کرد تا خود را در بیابان به لشکر اسلام رساند. مسلمانان دیدند سواری کنار جاده می آید، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای سوار، ابوخثیمه باشی بهتر است. وقتی سوار، نزدیک شد، دیدند: ابوخثیمه است، شتر را بر زمین خواباند و به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و سلام کرد و جریان خود را بازگو نمود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او خوش آمد گفت و برایش دعا کرد آیه ۱۱۷ سوره توبه در شان او نازل شد، که خود را در پرتگاه نجات داده و با تصمیم آهنین، حق را برگزیده و کششهای شیطان را قطع کرده است (۴۷۹) و در حقیقت این آیه یک تقدیرنامه ای بود برای یک فرد مسلمان قاطع که در پرتگاهها، خود را نجات می دهد، و قلبش را که متزلزل شده بود، استوار نمود.

۱۷۳ - مزده به گنهکار و هشدار به درستکار

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوند به حضرت داوود (علیه السلام) وحی کرد: گنهکاران را بشارت بده، و درستکاران را بترسان. داوود (علیه السلام) عرض کرد: چرا (با اینکه باید به عکس باشد). از طرف خداوند وحی شد: به گنهکاران بشارت بده که توبه آن ها را می پذیرم و در صورت توبه، گناهشان را نادیده می گیرم، و درستکاران را بترسان که به اعمال خود مغرور نگردند، زیرا هر بنده ای که به کار نیک خود، مغرور شود حتما به هلاکت می رسد. (۴۸۰)

۱۷۴ - صبر انقلابی پیامبر (صلی الله علیه و آله)

مردی بادیه نشین از طایفه بنی سلیم، در بیابان قدم بر می داشت، سوسماری را دید، به دنبالش دوید و تلاش کرد تا آن را گرفت در میان آستین خود گذارد، و با هیجان به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و در برابرش ایستاد و گستاخانه گفت: ای محمد! ای محمد! تو ساحر و دروغگو هستی، آسمان کبود بر کسی سایه نیفکنده و زمین کسی را به پشت نگرفته که دروغگوتر از تو باشد، تو گمان می کنی که در این آسمان، خدائی وجود دارد که تو را به عنوان پیامبر بر همه مخلوقات فرستاده است، اگر قوم من مرا آدم عجول (شتاب زده) نمی خواندند، با این شمشیرم ضربتی به تو می زدم که کشته گردی و در نتیجه همه مردم از گزند تو آسوده گردند عمر بن خطاب برجهید، تا به او آسیب برساند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عمر فرمود: ای اباحفص! بنشین، سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) متوجه مرد گستاخ بادیه نشین شد فرمود: ای برادر طایفه بنی سلیم، این چنین عرب ها در مجالس ما به ما حمله می کنند و بدگویی می نمایند. ای مرد بادیه نشین سوگند به خداوندی که مرا به حق مبعوث فرمود، کسی که در دنیا به من زیان برساند، فردای قیامت، در آتش شعله ور دوزخ خواهد افتاد. (۴۸۱) این بود نمونه ای از حلم و صبر انقلابی، وسعه صدر و تحمل پیامبر (صلی الله علیه و آله)، که به علت همین شیوه، عده زیادی از جمله بادیه نشین مذکور، به اسلام گروید. چنان که در دنبال این داستان می خوانیم: پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از گفتاری، به مرد بادیه نشین فرمود:

ایمان بیاور، او گفت: ایمان نمی آورم مگر این که این سوسمار ایمان بیاورد، و سپس سوسمار را رها کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای سوسمار! سوسمار با زبان رسا گفت: لیبک. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: چه کسی را می پرستی؟ گفت: آن کسی را که عرش او در آسمان، و حکومت (خاص) او در زمین، و راه او در دریا، و رحمت او در بهشت، و عقاب او در دوزخ است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: من کیستم؟ گفت: تو رسول پروردگار جهانیان، و خاتم پیامبران هستی، رستگار شد آن کس که تو را تصدیق کرد، و بدبخت شد کسی که تو را تکذیب نمود. مرد بادیه نشین به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: وقتی که به حضور شما آمدم تو مبعوض ترین فرد در نظرم بودی، و اکنون تو از همه انسانها و از خودم و پدر و مادرم، محبوبتر و عزیزتر می باشی، گواهی به یکتائی خدا و رسالت تو از ناحیه خدا، می دهم. سپس به سوی قبیله خود (بنی سلیم) بازگشت، و داستان خود را برای آنان بیان کرد، و به وسیله او هزار نفر از مردم بنی سلیم به اسلام گرویدند. (۴۸۲)

۱۷۵ - ورود حضرت رضا (علیه السلام) به قم

مردم قم از همان آغاز از علاقمندان استوار آل محمد (صلی الله علیه و آله) و آل علی (علیه السلام) بودند، و به این خاطر، ائمه اهلبیت (علیهم السلام) نیز توجه خاصی به قم داشتند، از جمله: امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) هنگامی که به دعوتهای مکرر مامون عباسی، ناگزیر از مدینه به سوی خراسان حرکت نمود، از مدینه به بصره آمد، و از آن جا به سوی قم رهسپار گردید. در قم آن چنان مردم از آن بزرگوار استقبال گرم و پرشوری کردند که با هم در مورد مهمان کردن امام، نزاع و کشمکش می کردند. تا اینکه امام هشتم فرمود شترم مامور است، در کنار خانه هر کسی که نشست، مهمان همان خواهم شد. شتر در کنار خانه شخصی نشست، و آن شخص گفت: شب گذشته در خواب دیدم که امام رضا (علیه السلام) مهمان من است. چیزی نگذشت که مردم منزل آن شخص را به عنوان مکان بسیار مقدس گرامی داشتند و بعداً مدرسه شد و هم اکنون هنوز به عنوان مدرسه (رضویه) باقی است. (۴۸۳) و ورود حضرت معصومه (علیها السلام) به قم نیز حاکی از تقدس این مکان شریف است، آری علاوه بر شرافت سرزمین قم ورود این بزرگواران نیز بر تقدس و شرافت این سرزمین افزوده است.

۱۷۶ - عدالت و لطف خدا

زنی به حضور حضرت داوود (علیه السلام) آمد و گفت: ای پیامبر خدا پروردگار تو ظالم است یا عادل؟! داوود (علیه السلام) فرمود: خداوند عادل است که هرگز ظلم نمی کند. سپس فرمود: مگر چه حادثه ای برای تو رخ داده است که این سؤال را می کنی؟ زن گفت: من بیوه زن هستم و سه دختر دارم، با دستم، ریسندگی می کنم، دیروز شال بافته خود را در میان پارچه ای گذاشته بودم و به طرف بازار می بردم، تا بفروشم، و با پول آن غذای کودکانم را تهیه سازم، ناگهان پرنده ای آمد و آن پارچه را از دستم ربود و برد، و تهیدست و محزون ماندم و چیزی ندارم که معاش کودکانم را تامین نمایم. هنوز سخن زن تمام نشده بود، در خانه داوود را زدند، حضرت اجازه وارد شدن به خانه را داد، ناگهان ده نفر تاجر به حضور داوود (علیه السلام) آمدند، و هر کدام صد دینار (جمعا هزار دینار) نزد آن حضرت گذاردند و عرض کردند: این پولها را به مستحقش بدهید. حضرت داوود (علیه السلام) از آن ها پرسید: علت این که شما دستجمعی این مبلغ را به اینجا آورده اید چیست؟ عرض کردند: ما سوار کشتی بودیم، طوفانی برخاست، کشتی آسیب دید، و نزدیک بود غرق گردد و همه ما به هلاکت برسیم، ناگهان پرنده ای دیدیم، پارچه سرخ بسته ای به سوی ما انداخت، آن را گشودیم، در آن شال بافته دیدیم، به وسیله آن، مورد آسیب دیده کشتی را محکم بستیم و کشتی بی خطر گردید و سپس طوفان آرام شد و به ساحل رسیدیم، و ما هنگام خطر نذر کردیم که اگر نجات یابیم هر کدام صد دینار، بپردازیم، و اکنون این مبلغ را که هزار دینار از ده نفر ما است به حضورت آورده ایم، تا هر که را بخواهی،

به او صدقه بدهی . حضرت داوود (علیه السلام) به زن متوجه شد و به او فرمود : پروردگار تو در دریا برای تو هدیه می فرستد ، ولی تو او را ظالم می خوانی ؟ ، سپس هزار دینار را به آن زن داد ، و فرمود : این پول را در تامین معاش کودکان مصرف کن ، خداوند به حال و روزگار تو ، آگاهتر از دیگران است . (۴۸۴)

۱۷۷ - مکافات عمل

اسماعیل فرزند امام صادق (علیه السلام) از مردان بسیار نیک و وارسته بود به گونه ای که مردم گمان می کردند ، امام بعد از امام صادق (علیه السلام) اسماعیل است و هم اکنون نیز فرقه اسماعیلیه همین عقیده را دارند . بهر حال اسماعیل در زمان حضرت صادق (علیه السلام) از دنیا رفت ، او با آن همه پاکی پسری داشت بنام محمد که موجب شهادت عمویش امام موسی بن جعفر (علیه السلام) گردید به این ترتیب که : می خواست از مدینه به سوی عراق برود ، از عمویش امام موسی کاظم (علیه السلام) اجازه سفر گرفت و هنگام حرکت از عمویش تقاضای وصیت و موعظه کرد . امام کاظم (علیه السلام) به او فرمود : اوصیک ان تتقی الله فی دمی : به تو سفارش می کنم که در مورد حفظ خون من تقوای الهی را رعایت کنی . محمد بن اسماعیل عرض کرد : خدا لعنت کند کسی که در مورد خون تو سعایت (از خلیفه) کند و او را بر ریختن خون تو وادارد . باز عرض کرد : ای عمو ! مرا توصیه و موعظه کن ، امام فرمود : اوصیک ان تتقی الله فی دمی : به تو سفارش می کنم که مورد حفظ خون من ، تقوای الهی را پیشه کنی . سپس امام (علیه السلام) کیسه ای که در آن ۱۵۰ دینار پول بود به او داد ، محمد آن را گرفت ، بار دیگر امام کیسه دیگری که محتوی ۱۵۰ دینار بود به او داد و او پذیرفت ، برای بار سوم نیز این مقدار به او داد ، سپس دستور داد همیانی که ۱۵۰۰ درهم پول در آن بود به او دادند روایت کنند گوید : به امام عرض کردم : بسیار به محمد بن اسماعیل ، پول دادی ؟ فرمود : تا این بخششها تاکیدی باشد بر اتمام حجت من بر او که من صله رحم می کنم و او قطع رحم . محمد بن اسماعیل به سوی عراق مسافرت کرد و در بغداد نزد هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی) رسید ، و در مورد عمویش امام کاظم (علیه السلام) سعایت کرد و گفت : عمویم ادعای خلافت می کند و برای او مالیات می آورند (و به این ترتیب هارون را بر قتل امام کاظم (علیه السلام) تحریک نمود) . هارون دستور داد صد هزار درهم به او دادند ، اما او بر اثر این نمک نشناسی و قطع رحم ، مهلت نیافت آن پولها را خرج زندگی کند و همان شبی که چند ساعت قبلش از هارون پول گرفته بود ، اجلس فرارسید و مرد (۴۸۵) و این گونه فرزند اسماعیل ، و نوه امام و برادرزاده امام گول دنیا را خورد و آن گونه شرافت خانوادگی خود را از دست داد ، و رسوای دو جهان شد ، این مرگ ذلت بار ، مکافات عمل او در دنیا بود ، و وای به حال او در آخرت . به قول نظامی : به چشم خوی دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه هنوز از صید ، منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد ، کار او ساخت چو بد کردی مباحش ایمن ز آفات که واجب شد ، طبیعت را مکافات

۱۷۸ - جوانمردی !

عامر بن عبدالله بن قیس ، از مردان وارسته و انسانهای چند بعدی است ، در میدانهای عبادت ، جهاد ، سیاست ، اخلاق و پیشتاز بود ، از جوانمردی او این که : در یکی از جنگها دختری یکی از سران دشمن ، اسیر گردید ، او دختر بسیار با جمالی بود ، عامر گفت : او را به من ببخشید ، زیرا من هم یکی از مردان می باشم که نیاز به همسر دارم . سپاهیان که سابقه درخشان عامر و وارستگی او را می شناختند ، تقاضای او را رد نکردند و آن دختر را در اختیار او گذاشتند ، عامر او را گرفت و آزاد کرد . سپاهیان از این حادثه ناراحت شدند ، و به عامر اعتراض شدید کردند ، و گفتند : اگر می خواستی آزادش کنی ، می توانستی در عوض از بستگان او پول زیادی بگیری . عامر گفت : این آزادی را به حساب خدا می آورم . باز از جوانمردی او این که در محلی از محله های کوفه

دید عده ای مسلمان ناآگاه یک نفر یهودی (در پناه اسلام) را شکنجه می دهند، به آنها اعتراض شدید کرد، آنها به اعتراض او، اعتنا نکردند، عبا را از شانه اش گرفت و گفت: من زنده باشم و یک نفر یهودی را که تحت شرایط ذمه در پناه اسلام است، آزاد دهید با کشمکش سخت، آن یهودی را از چنگال آن ناآگاهان بیرون آورد. (۴۸۶)

۱۷۹ - یادآوری آخرت

امام صادق (علیه السلام) فرمود: شخصی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسید من امروز برای دو کار دعوت شده ام ۱ - دعوت برای ولیمه (طعام و سور) ۲ - دعوت برای تشییع جنازه، کدامیک را انتخاب کنم؟ (با توجه به این که هر دو را نمی توانم با هم انجام دهم). پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: دومی را انتخاب کن، زیرا دیدن جنازه، موجب یادآوری آخرت می شود، اما ولیمه (سور) را رها کن که موجب یادآوری دنیا می شود. (۴۸۷)

۱۸۰ - فال خوب

بریده (بر وزن سمیه) فرزند حصیب (بر وزن حبیب) که به بریده اسلمی معروف بود از افراد برجسته اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که به وسیله او افراد قبیله اش به اسلام گرویدند و پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همواره با آل محمد (صلی الله علیه و آله) و آل علی (علیه السلام) بود و تا آخر عمر، وفای به عهد کرد، حتی جزء افرادی بود، که جنازه حضرت زهرا (علیها السلام) را تشییع کردند. از داستانهای مربوط به او اینکه: پسرش عبدالله گوید: پدرم (بریده) می گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) تطیر (فال بد) نمی زد، ولی تفال (فال نیک) می زد، هنگام هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مکه به مدینه، قریش صد شتر جایزه تعیین کردند که هر کس پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دستگیر کند، صد شتر جایزه دارد. پدرم بریده در مدینه بود با هفتاد سوار از قبیله اش به استقبال پیامبر (صلی الله علیه و آله) شتافت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: تو کیستی؟ گفت: من بریده هستم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) متوجه ابوبکر شد فال نیک زد و فرمود: برد امرنا و صلح: کار ما گوارا شد و سامان یافت. سپس فرمود: از چه تیره ای هستی؟ گفت: از تیره اسلم، فرمود: از گزند حوادث سالم می مانیم. سپس فرمود: از کدام قبیله؟ گفت: از قبیله بنی سهم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ابوبکر فرمود: این هم سهم تو (که خواهد رسید). بریده به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: تو کیستی؟ فرمود: من محمد بن عبدالله، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) (بریده گفت: گواهی می دهم به یکتائی خدا و اینکه محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و رسول خدا است. به این ترتیب او و همه همراهانش قبول اسلام کردند. بریده به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: شما (اگر صلاح بدانید) با پرچم، وارد مدینه شوید، پیامبر (صلی الله علیه و آله) این پیشنهاد را پذیرفت، بریده عمامه خود را بر سر نیزه ای بست و پیشاپیش پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سوی مدینه حرکت نمودند (به این ترتیب نخستین کسی که برای اسلام، پرچم برافراشت بریده اسلمی بود. سپس بریده عرض کرد: ای پیامبر خدا! شما به منزل من وارد گردید. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: این شتر من مامور است، در خانه هر کس نشست، مهمان او خواهم شد (که بعد معلوم شد شتر در خانه ابویوب انصاری نشست)، پیامبر (صلی الله علیه و آله) مدتی مهمان او گردید). بریده گفت: حمد و سپاس خداوندی را که قبیله بنی سهم با کمال میل بدون هیچ گونه اکراه، قبول اسلام کردند. (۴۸۸)

۱۸۱ - نگهبانی سگ!

از نکات تاریخی اینکه: حضرت نوح (علیه السلام) از طرف خداوند مامور شد کشتی بزرگ بسازد، تا هنگام عذاب فراگیری

آب بر همه جا او و مومنان سوار کشتی شده و نجات یابند. روزها مشغول ساختن آن می شد، مخالفان شبانه می آمدند و آن چه از کشتی خراب شده بود، خراب می کردند. حضرت نوح، از خداوند خواست که او را در این مورد یاری کند، خداوند به او فرمود: سگی را نگهبان کشتی کند. حضرت نوح (علیه السلام) همین دستور را انجام داد، وقتی که می خواست شب بخوابد، سگ از کشتی، حراست می نمود، همین که مخالفان سراغ کشتی می آمدند تا آن را خراب کنند، صدای سگ بلند می شد، و حضرت نوح (علیه السلام) از خواب بیدار می شد، و سگ دنبال مخالفان می دوید و همه فرار می کردند به این ترتیب، کار ساختن کشتی به پایان رسید. و گویند: حضرت نوح (علیه السلام) نخستین کسی بود که سگ را به عنوان نگهبانی گرفت. (۴۸۹) و در طول تاریخ معمول است و بسیار شده به خصوص دامداران و یا روستائیان برای حفظ از دزد، از این حیوان، در این جهت استفاده کرده اند و می کنند.

۱۸۲ - شهادت، مالک اشتر توسط مامور نفوذی

مالک اشتر را همه می شناسیم که سردار قهرمان ارتش علی (علیه السلام) بود، و دشمن روی او خیلی حساب می کرد، در بعضی از نقلها آمده: وقتی که مالک اشتر از طرف علی (علیه السلام) به طرف مصر روانه شد، تا زمام امور دیار مصر را به دست بگیرد، و استاندار مصر گردد، معاویه شخصی به نام نافع را به صورت فقیر فرستاد تا در فرصت مناسبی، مالک اشتر را مسموم نماید. نافع به صورت فقیر، بر مالک اشتر وارد شد، و به خدمتگزاری او مشغول گردید، همواره از فضائل علی (علیه السلام) می گفت و خود را چاکر پیشگاه علی (علیه السلام) و مالک اشتر، جازد، و به گونه ای رفتار نمود که مالک اشتر به او اطمینان پیدا کرد. وقتی که نافع همراه مالک به روستای قلزم (بر وزن هدهد) رسیدند، مالک تشنه شد، نافع فرصت را به دست آورده، آبی را به زهر کشنده مسموم کرد (و یا عسلی را مسموم کرد) و به مالک داد، که طولی نکشید، حال مالک منقلب شده و به شهادت رسید. (۴۹۰) به این ترتیب می بینیم معاویه با ناجوانمردانه ترین اعمال، با علی (علیه السلام) و دوستان علی (علیه السلام) رفتار می کرد و این گونه برخورد نفاق آمیز داشت! (که امروز نیز پیروان او از این گونه کارهای ننگین دارند).

۱۸۳ - کودک سیاه پوست از پدر و مادر سفید پوست

امام باقر (علیه السلام) فرمود: در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردی به حضور آن حضرت آمد و در مورد همسرش، چنین شکایت کرد: همسرم دختر عمویم می باشد، و پدران و مادران ما، پشت در پشت، همه سفید پوست بودند، ولی فرزندی از همسرم متولد شد که همچون سیاهان حبشی، سیاه پوست است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) همسر او را خواست و با او به گفتگو پرداخت، و او سوگند یاد کرد که با شخصی غیر از شوهرش، آمیزش نکرده است، و از این جهت اطمینان حاصل شد که آن زن پاکدامن است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) سرش را به پائین انداخت و ساعتی در فکر فرو رفت و سپس سر بلند نمود و فرمود: بین هر انسانی تا حضرت آدم (علیه السلام) ۹۹ عرق (بر وزن عشق که در اصطلاح علم روز، ژن و کروموزم نام دارد و منتقل کننده خصوصیات پدر و مادر به فرزند است) وجود دارد، که در ساختمان فرزند، فعالیت می کنند، و این فرزند شبیه یکی از آنها است. سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مرد فرمود: این کودک مال تو است. (۴۹۱)

۱۸۴ - گنهکاران توجه کنند!

حضرت موسی (علیه السلام) در مناجات خود در کوه طور عرض کرد: یا اله العالمین (ای معبود جهانیان). جواب شنید: لیبیک (یعنی ندای تورا پذیرفتم). سپس عرض کرد: یا اله المحسنین (ای خدای نیکوکاران) همان جواب را شنید سپس عرض کرد: یا

اله المطيعين : (ای خدای اطاعت کنندگان) باز همان پاسخ را شنید . سپس عرض کرد : یا اله العاصين (ای خدای گنهکاران) . سه بار در پاسخ شنید : لبيك ، لبيك لبيك . موسی (علیه السلام) عرض کرد : خدایا چرا ، در دفعه چهارم ، سه بار پاسخم دادی ؟ ! خداوند به او خطاب کرد : عارفان به معرفت خود ، و نیکوکاران و اطاعت کنندگان به نیکی و اطاعت خود ، اعتماد دارند ، ولی گنهکاران جز به فضل من ، پناهی ندارند ، اگر از درگاه من ناامید گردند ، به درگاه چه کسی پناهنده شوند ؟ ! . (۴۹۲)

۱۸۵ - پیامبر یا دوست صمیمی

پیامبر (صلی الله علیه و آله) همچون دوست صمیمی با اصحاب و مسلمانان برخورد میکرد روزی با یکی از اصحاب بنام حذیفه کنار چاهی آمد ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواست غسل کند ، حذیفه پارچه ای به دست گرفت تا کسی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نبیند . بعدا حذیفه خواست ، غسل کند ، این بار پیامبر (صلی الله علیه و آله) پارچه را به دست گرفت و نگهداشت تا کسی حذیفه را نبیند . حذیفه عرض کرد : ای رسول خدا (جسارت می شود) شما این کار را نکنید . پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : وقتی انسان با کسی ، رفیق شد ، محبوب ترین رفیق ، آن است که رفاقت خود را به طول کامل انجام دهد (و دوستیش به حد صمیمت برسد) . (۴۹۳)

۱۸۶ - وفای پیامبر مهربان (صلی الله علیه و آله)

پس از جنگ حنین ، و پیروزی مسلمین در این جنگ (که در سال نهم هجرت واقع شد) در میان اسیرانی که از مشرکانی به مدینه آوردند ، دختر حلیمه سعدیه بنام شیماء نیز بود ، شیماء خواهر رضاعی پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود (یعنی حدود شصت سال) قبل مادر او (حلیمه) مدتی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) (هنگام کودکی) شیر داده بود . پیامبر (صلی الله علیه و آله) وقتی که او را شناخت ، فرشی پهن کرد و با کمال محبت او را نزدیک خود نشاند ، و به او فرمود : اختیار با تو است ، اگر دوست داری نزد ما با کمال عزت و احترام بمان ، و اگر دوست داری به سوی بستگان خود برگرد و آن چه خواستی از توشه راه و لباس به تو خواهیم داد . او گفت : دوست دارم به سوی بستگانم بازگردم ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را از توشه راه و لوازم زندگی بهره مند کرد و با کمال احترام او را روانه قومش نمود (۴۹۴) در این جا مناسب دیدم ، این چند شعر مرحوم آیت الله اصفهانی (کمپانی) را بیاورم : ای مظهر اسم اعظم حق مجلای اتم نور مطلق ای نور تو صادر نخستین وی مصدر هر چه هست مشتق یک آیه ای از محامد تو است قرآن مقدس مصدق فرمود : بشانت ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک (۴۹۵)

۱۸۷ - نامه خواندنی سلمان به عمر

در زمان خلافت عمر بن خطاب ، سلمان استاندار مدائن گردید ، پس از مدتی عمر برای سلمان نامه ای نوشت و در آن نامه دستوراتی داد و در اموری او را سرزنش کرده بود . سلمان جواب نامه عمر را نوشت که با مطالعه و دقت در جواب ، به شهامت و قاطعیت سلمان در راه دین - آن هم در برابر عمر - پی بریم که جدا قابل توجه است ، که فشرده نامه چنین است . بنام خداوند بخشنده مهربان ، از سلمان آزاد کرده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عمر بن خطاب ، نامه سرزنش آمیز شما رسید ، در مورد اموری مرا بازخواست کرده بودی ، اینک جواب آن : ۱ - نوشته بودی از کارهای حاکم قبل ، حذیفه بن یمان تجسس و تحقیق کنم ، ولی خداوند مرا از این کار نهی کرده و فرموده : اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم ای مومنان ! از بسیاری از گمانها دوری کنید ، چرا که بعضی از گمانها ، گناه است ، و غیبت یکدیگر ننمائید ۲ - مرا در مورد حصیربافی و خوردن نان جوین سرزنش کرده بودی ، این سرزنش بی مورد است ، سوگند به خدا خوردن نان جوین و حصیربافی و بی نیازی از افرون طلبی

نزد خدا بهتر است و به تقوا نزدیکتر می باشد، و از غضب حق مومن و ادعای بیجا، برتر است، زیرا بارها دیدم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نان جو می خورد و در این مورد خوشحال بود. ۳- نوشته بودی که چرا حقوقم را در راه زندگی خودم مصرف نمی نمایم، سوگند به خدای عزیز، آن چه را دندانهایم نرم کند و از گلویم پائین رود، برایم یکسان است خوان نان گندم و مغز کله گوسفند باشد یا سبوس جو! ۴- این که گمان می بری با اینگونه روش، حکومت اسلامی را خوار می کنم، و خود را ضعیف نشان می دهم و در نتیجه مردم از من نمی ترسند، و بار خود را بر دوش من می گذارند... این را بدان که خواری در اطاعت پروردگار، برایم محبوبتر از نافرمانی او است، من پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می دیدم که با مقام نبوت و رسالت، با مردم نزدیک می شد، و با آنها انس می گرفت، تا جایی که همچون یکی از افراد عادی مردم (در ظاهر) به حساب می آمد، غذای خشن می خورد و لباس زیر می پوشید و تمام مردم از سیاه و سفید، و عرب و عجم و قریش و غیر قریش، در برابرش یکسان بودند مگر نشنیده ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس به هفت نفر مسلمان، حکومت کند، ولی رعایت عدالت نماید، در حالی خداوند را ملاقات می کند که مشمول خشم خدا است. با این که می گوئی خود را خوار ساخته ام، کاش در این حکومت (برتری جوئی نکنم) سالم بمانم، و حکومت من که محدود است، پس حال کسیکه بر همه امت اسلامی حکومت می کند چگونه خواهد بود؟ با توجه به این که خداوند در قرآن (سوره قصص آیه ۸۳) می فرماید: تِلْكَ الْذَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يَرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ: این سرای آخرت (بهشت) است که آن را تنها برای کسانی قرار می دهیم که اراده برتری جوئی در زمین، و فساد را ندارند، و عاقبت نیک برای پرهیزکاران است. من اینجا نیامده ام که مردم را زیر فشار سیاست قرار دهم، بلکه آمده ام با ارشاد راهنمایی آنها، حدود الهی را برپا دارم، اگر خداوند درباره این امت اراده خیر می نمود بهترین افراد را بر ایشان می گماشت - والسلام (منظور سلمان از این فراز آخر این است که امت، بر اثر ناآگاهی و وظیفه شناسی، به راههای دیگر گرفتند، و خداوند نیز آنها را به رهبر ناشایست، مکافات نمود). (۴۹۶)

۱۸۸- برتری جوئی!!

در مورد آیه ۸۳ سوره قصص که در داستان قبل ذکر شد، در روایات آمده: هنگامی که امام صادق (علیه السلام) این آیه را می خواند، زار زار می گریست و می فرمود: ذَهَبَ وَاللَّهِ الْإِمَانِي عِنْدَ هَذِهِ الْآيَةِ: سوگند به خدا با وجود این آیه، همه آرزوها بر باد رفته است (یعنی دسترسی به بهشت آخرت بسیار دشوار است). و علی (علیه السلام) می فرمود: گاه می شود که انسان لذت می برد از این که بند کفشش از بند کفش دوستش بهتر است، چنین کسی (برتری جو است) و مشمول آیه مذکور می باشد. (۴۹۷) در این جا مناسب است به این شعر معروف و زیبای سعدی توجه کنید: یکی قطره باران زابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید که جایی که دریا است من کیستم؟ گر او هست حقا که من نیستم چو خود را به چشم حقارت بدید صدف در کنارش به جان پرورید (۴۹۸) سپهرش بجائی رسانید کار که شد نامور، لولو شاهوار بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد

۱۸۹- چوپان هوشیار

دانشمندی در بیابان به چوپانی رسید، به او گفت: چرا به جای تحصیل دانش، چوپانی می کنی. چوپان در پاسخ گفت: آن چه خلاصه دانشهاست یاد گرفته ام. دانشمند گفت: خلاصه دانشها چیست؟! چوپان گفت: پنج چیز است: ۱- تاراستگوئی تمام نشده، دروغ نگویم. ۲- و تا مال حلام تمام نشده، مال حرام نخورم. ۳- تا از عیب و گناه خود پاک نگردم، عیب دیگران نگویم. ۴- تا روزی خدا تمام نگردد به در خانه کسی نروم. ۵- تا قدم به بهشت نگذارم، از هوای نفس و شیطان، غافل نباشم.

دانشمند گفت: حقا که تمام علوم را دریافته ای، هرکس این پنج خصلت را داشته باشد از (آب حقیقت) علم و حکمت سیراب شده است. (۴۹۹)

۱۹۰ - محکوم شدن اشرافیت و نفاق

فتح مکه به دست مسلمانان که در سال نهم هجری واقع شد، بزرگترین نقطه عطف تاریخ هجرت است، و با آزادسازی مکه پایگاه توحید، زمینه پیروزیهای چشمگیر دیگر به وجود آمد. هنگامی که ظهر شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به بلال حبشی (که هم سیاه چهره بود و هم غریب و هم مستضعف) فرمود برو بالای بام کعبه اذان بگو. منافقان (آنان که در عین قبول اسلام، قلبشان تیره بود) گفتند بلال اذان نگوید بلکه یک نفر با شخصیت، و چنین وچنان اذان بگوید... پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن موقعیت حساس برای حفظ پیوند مسلمین، و خاموش کردن منافقان، صلاح دانست که بلال اذان نگوید. بلال از این جهت دل شکسته شد، ولی چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود، چیزی نگفت. اما طولی نکشید که جبرئیل بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد و عرض کرد که خداوند می فرماید: به غیر از بلال، کسی اذان نگوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) طبق فرمان الهی، به بلال فرمود که بر پشت بام رود و اذان بگوید، او رفت و اذان گفت. (۵۰۰) و این نیز یک فرمان برای محکوم کردن اشرافیت و نفاق بود، که در حساس ترین حادثه تاریخ اسلام، در مکه کنار کعبه، (پایگاه مرکزی توحید) انجام گرفت.

۱۹۱ - آزاد کردن شرابخوار ناآگاه

بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در زمان خلافت ابوبکر، مسلمانی را که شراب خورده بود، دستگیر کرده و نزد خلیفه آوردند، و این اولین بار بود که ابوبکر در معرض قضاوت قرار گرفت ابوبکر به او گفت: تو شراب آشامیده ای؟ او گفت: آری، ابوبکر گفت: چرا شراب نوشیدی با اینکه حرام است؟ او گفت: من قبول اسلام کردم، ولی منزل من در محلی واقع است که مردمش شراب میخورند و آن را حلال می دانند، و اگر من می دانستم شراب در اسلام حرام است، از آن دوری می کردم. ابوبکر به عمر بن خطاب متوجه شد و گفت: تو در این باره چه نظر میدهی؟ عمر گفت: این یک مساله مشکلی است، که حل آن با ابوالحسن علی (علیه السلام) است. ابوبکر خواست برای علی (علیه السلام) پیام بفرستد و او حاضر گردد و قضاوت کند، عمر گفت: میرویم به منزل او تا قضاوت نماید، همگی، که سلمان نیز همراهشان بود به حضور علی (علیه السلام) رسیدند و جریان را گفتند. علی (علیه السلام) به ابوبکر فرمود: شخصی را مامور کن، با این شرابخوار، بروند در خانه های مهاجر و انصار بگردند و اعلام کنند که آیا کسی آیه حرام بودن شراب را برای این شخص خوانده یا نه؟ همین کار را کردند، ولی کسی گواهی نداد که آیه حرمت شراب را برای او خوانده باشد، آنگاه به دستور علی (علیه السلام) او را آزاد نمودند. (۵۰۱)

۱۹۲ - پاداش شیعیان راستین

جابر بن عبدالله انصاری گوید: روزی در حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بودیم، ناگهان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) رو کرد و فرمود: می خواهی تو را ای ابوالحسن بشارت بدهم؟ علی (علیه السلام) عرض کرد: آری. فرمود: این جبرئیل است، از ناحیه خداوند خبر میدهد که: شیعه و دوست تو دارای هفت خصلت است: ۱- رفق و آرامش در لحظه مرگ ۲- انس هنگام وحشت ۳- نور هنگام ظلمت ۴- امن هنگام فرع و بی تابی ۵- قسط (و کم نیاوردن) در نزد میزان ۶- عبور در پل صراط ۷- وارد شدن به بهشت قبل از سایر مردم، در حالی که نور آنها در پیشاپیش آنها، جلو آنها را روشن کرده است. (۵۰۲)

۱۹۳ - یک آیه امیدوارکننده و غرور شکن

یکی از امراء از وزیر خود راجع به این آیه (۲۹ سوره رحمان) کل يوم هو فی شان : خداوند در هر روزی دارای شانی است سوال کرد ، وزیر اظهار بی اطلاعی نمود ، و از این که نتوانسته پاسخ سوال را بدهد ، اندوهگین و محزون به خانه آمد . غلام سیاه (با معرفتی) داشت ، پرسید : چرا اندوهگین هستی ؟ وزیر جریان را گفت ، غلام گفت : من تفسیر آیه را می دانم و برای رئیس بازگو می کنم امیدوارم که پاسخ خوبی به رئیس بدهم ، نزد امیر رفت و گفت : معنی آیه این است : شان خداوند است که شب و روز را یکی بعد از دیگری می آورد و می برد ، از دل مرده ، زنده خارج می کند و از زنده ، مرده بیرون می آورد ، بیماری را شفا می دهد ، گرفتاری را عافیت می بخشد ، عزیزی را ذلیل و ذلیلی را عزیز می کند ، ثروتمندی را فقیر و فقیری را ثروتمند می نماید . رئیس از این پاسخ ، خوشحال شد و گفت : فرجت غنی فرج الله عنک : مشکلی را برای من گشودی ، خداوند مشکل را برطرف سازد و بعد به او جایزه داد . (۵۰۳)

۱۹۴ - شرافت و عزت انسان

سهل بن سعد از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گوید : جبرئیل نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت : ای محمد آن چه می خواهی زندگی کن ولی سرانجام می میری ، و آن چه می خواهی دوست بدار ولی سرانجام از آن جدا خواهی شد ، و آن چه می خواهی عمل کن ، ولی نتیجه عمل تو به خودت باز می گردد . و اعلم ان شرف الرجل قیامه باللیل ، و عزة استغاثه عن الناس : و بدان که شرافت انسان در برخاستن از بستر خواب برای عبادت شب است ، و عزت او در بی نیازی او از مردم است . (۵۰۴)

۱۹۵ - اثر نیک نماز

نماز جماعت با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر پا شده بود ، یکی از مسلمانان مدینه ، نیز در نماز شرکت می کرد ، اما او در عین حال که نماز می خواند ، گناه نیز می کرد ، این مطلب را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبر دادند . پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : ان صلاته تنهاه یوما : قطعاً نماز او ، سرانجام باعث می شود که روزی فرا رسد و او از کارهای ناشایست دست بردارد . (۵۰۵)

۱۹۶ - آقا ! ما که دل و قلب تو را نداریم !

مرحوم حضرت آیت الله العظمی بجنوردی یکی از مراجع تقلید وارسته و زاهد بود که چند سال قبل در نجف اشرف رحلت کرد . در آن زمان که حضرت امام خمینی (مدظله الوارف) در نجف تبعید بود ، شایع شده بود که حزب بعث عراق آقازاده آقای بجنوردی را با عده ای که دستگیر کرده بودند ، اعدام نموده است . یکی از شاگردان امام خمینی (دام ظلّه) نقل می کند : همراه امام به منزل بر می گشتیم ، در راه فرمودند : منزل آقا بجنوردی کجاست ، عرض کردم داخل این کوچه ، (منظور امام این بود که از آقای بجنوردی در مورد آقازاده شان ، دلجوئی و احوال پرسسی بنمایند) . وقتی به خانه آقای بجنوردی رسیدیم ، به بیرونی منزل رفتیم ، فهمیدیم هنوز آقای بجنوردی به منزل نیامده است ، در همان بیرونی منزل نشستیم ، وقتی که امام سادگی منزل را دید فرمود : این خانه از یک عالم هفتاد ساله ما است ، آن وقت (شاه) به ما می گفت مفت خور ! . تا این که آقای بجنوردی تشریف آورد ، بعد از احوال پرسسی ، امام به آقای بجنوردی گفتند : من وقتی در ترکیه بودم به من گفتند که مصطفی (فرزند امام) رفته زندان ،

من گفتم که خوب است زندان رفته ، ورزیده می شود . وقتی امام این تعبیر را کرد ، آقا بجنوردی فرمود : آقا ما که دل و قلب شما را نداریم . آن شب امام ، چند مزاح هم کردند مزاحهای شرعی و لطیف که انسان وقتی می شنید از اندوه بیرون می آمد . (۵۰۶)

۱۹۷ - توجه به همسایه !

امام صادق (علیه السلام) فرمود : پس از گم شدن یوسف فرزند حضرت یعقوب (علیه السلام) فرزند دیگر او بنیامین نیز به مسافرت رفت و برنگشت . حضرت یعقوب از فراق یوسف ، بسیار اندوهگین شد و فراق بنیامین که مادر او همان مادر یوسف بود ، نیز بر اندوهش افزود ، آن قدر گریه کرد که چشمش آسیب دید . روزی در مناجات عرض کرد : خداوندا مرا مشغول رحمت قرار بده ، که بینائی چشمم رفت ، و فرزندانم نیز رفتند . . . خداوند به او وحی کرد : اگر آن دو فرزندش از دنیا رفته باشند در عین حال آنها را زنده می کنم و به تو باز می گردانم ولی به یادیاور آن گاه که گوسفندی ذبح کردید و گوشتش را بریان نموده و خوردید اما فلانکس که در همسایگی شما زندگی میکرد و روزه گرفته بود ، از آن گوشت نخورد (آری این ترک اولی را نیز بیاد آور) . حضرت یعقوب (علیه السلام) بعد از این وحی ، اشخاصی را گمارده بود که تا یک فرسخی خانه اش ، صبح و شام اعلام می داشتند که اگر کسی می خواهد مهمان گردد ، یعقوب او را دعوت می نماید ، و به این ترتیب سفره اش برای همه واردین ، گسترده بود . (۵۰۷)

۱۹۸ - نهی از خنده قهقهه

امام علی (علیه السلام) فرمود : خنده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تبسم (لبخند) بود (نه بیشتر از آن) روزی بر جمعی ازانصار (مسلمانان مدینه) گذشت ، شنید آن ها با هم گفتگو می کنند ، و به گونه ای می خندند که دهانشان پر می شود (و خنده قهقهه می کنند) . پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن ها فرمود : آرام باشید ، هرگاه کسی از شما ، آرزویش او را مغرور ساخت ، و در عمل نیک کوتاهی کرد ، برود قبرستان ، و قبرها را بنگرد و عبرت بگیرد : از این که پس از مرگ زنده خواهد شد و در روز قیامت برای حساب الهی کشانده می شود فاذکرو الموت فانه هادم اللذات : به یاد مرگ باشید ، که درهم شکننده لذتها و خوشی ها است . (۵۰۸)

۱۹۹ - ارباب و نوکر !!

در حکایات آمده : اربابی ، نوکری تنبل داشت ، روزی به او دستور داد برو انگور و انجیر خریداری کن و بیاور . نوکر ، سهل انگاری کرد و رفت یکی از این دو (مثلاً- انگور تنها) را خرید و آورد . ارباب نوکر را کتک زد و گفت : از این پس هر وقت از تو کاری خواستم بجای یک کار ، باید دو کار انجام دهی ، او گفت : چشم . روزی ارباب ، بیمار شد و به نوکرش دستور داد که برو دکتری بیاور ، او رفت و دکتر را با یک مرد دیگر حاضر کرد . ارباب گفت : این مرد دوم کیست ؟ . نوکر گفت : این ، قبرکن است ، توبه من گفتمی هر وقت یک کار از من خواستی ، دو کار برای انجام دهم ، اینک فرمان تو را انجام داده ، یک دکتر آوردم با یک قبرکن ، که اگر دکتر تو را خوب کرد که چه بهتر و گرنه قبرکن حاضر است ، و دیگر نیازی به رفتن دوباره برای پیدا کردن قبر کن نیست !! . (۵۰۹)

۲۰۰ - چهره خندان امام باقر (علیه السلام)

گروهی به حضور امام باقر (علیه السلام) شرفیاب شدند ، دیدند کودکی از آن حضرت بیمار شده ، و امام به او می نگرند و سخت

ناراحت است و آثار اندوه از چهره اش به خوبی دیده می شود. با خود گفتند: اگر این کودک از دنیا برود، ترس آن داریم که امام باقر (علیه السلام) را آن گونه بنگریم که نمی خواهیم او را چنان ببینیم. اتفاقاً چند دقیقه ای نگذشت که کودک، جان سپرد، و صدای گریه اهل خانه شنیده شد. ناگهان دیدند امام باقر (علیه السلام) با چهره ای بشاش و خندان برخلاف حالت قبل، از خانه بیرون آمد، و با آنها ملاقات صمیمانه کرد. آن ها به امام عرض کردند خداوند ما را فدایت گرداند، ما آن حالت پر اندوه تو را که قبلاً- (هنگام بیماری کودک) دیدیم، ترسیدیم که اگر حادثه ای رخ دهد (و کودک از دنیا برود) حال شما به گونه ای شود که ما را محزون نماید! امام باقر (علیه السلام) فرمود: انا لنحب ان نعافی فیمن نحب، فاذا جاء امر الله سلمنا فیما احب: ما دوست داریم که در مورد آن کس که دوست داریم در عافیت و سلامتی باشیم، و وقتی که امر (و قضا و قدر) خداوند فرا رسيد، آن چه را خدا دوست دارد، تسلیم آن هستیم. (وسائل الشیعه، ج ۲ ص ۹۱۸) خدا را شکر که توفیق، رفیق شد و این کتاب (شامل ۲۰۰ داستان) که جلد دوم کتاب داستان صاحب‌دلان است، به پایان رسید. امید آن که در پاکسازی و بهسازی، و پیشرفتهای اخلاقی و فرهنگی، آموزنده و سازنده باشد. الحمدلله رب العالمین (پایان)

پی نوشت ها

۱۰۲ تا

۱- و مطابق آیه ۳۳ سوره احزاب که به آیه تطهیر معروف است، عصمت پنج معصوم اول ثابت است، و مطابق آیه ۵۹ سوره نساء که به آیه اولوالامر معروف است عصمت امامان دوازده گانه ثابت می شود (در این باره به تفسیر جلد ۳ صفحه ۴۳۴ به بعد و جلد ۱۷ صفحه ۲۹۸ به بعد مراجعه شود) - به علاوه دهها روایت متواتر در این باره، از طرق شیعه و سنی نقل شده است. ۲- صحیح مسلم ج ۶ ص ۳۰۳ - صحیح مسلم و صحیح بخاری و ترمذی و... شرح این روایات از نظر تعداد و سند و... را کتاب خلفاء الرسول الا- ثنا عشر تألیف علامه حاج سید محمد طاهر موسوی حائری بخوانید. ۴- چنانکه در آیه ۱۴ تا ۱۶ سوره (فجر) می خوانیم: فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاكرمه و نعمه فيقول ربی اكرمن و اما اذا ما ابتلاه فقدر عليه رزقه فيقول ربی اهانی كلا. ۵- نهج البلاغه صبحی صالح خطبه ۱۹۳ - و در قرآن ۵۴ ذاریات است که می فرماید: فذكر فان الذكرى تنفع المؤمنين: تذکر بده که تذکر برای مومنان (و دل‌های آماده) سود بخش است. ۶- سوره هود آیه ۴۵ و ۴۶. ۷- باید توجه داشت، که اگر زنی با داشتن شوهر زنا کرد، حد او سنگسار کردن است تا بمیرد، و اگر شخص زنا کار بین خود و خدا توبه واقعی کند یا نزد حاکم شرع اقرار به جرم خود نماید و حد او جاری شود پاک می گردد البته بهترین راه توبه است. ۸- بحار ط قدیم ج ۶ ص ۶۵۹. ۹- ثم تولوا عنه و قالوا معلم مجنون. ۱۰- مجمع البیان ج ۹ ص ۶۲ - داستان فوق را شان نزول آیه ۹ تا ۱۶ سوره دخان گرفته اند ۱۱- بحار ط جدید ج ۲۲ ص ۹۲. ۱۲- القرآن یواكب الدهرج ج ۲ ص ۲۱۵. ۱۳- آدب معاشرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مولی محسن فیض ص ۴۶ - از گفتار پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) است: ان هذا الدین متین فاوغلوا فيه برفق: اسلام دین محکم و قوی است آن را بامدارا بپیمائید (کافی ج ۲ ص ۸۶). ۱۴- بحار ط قدیم ج ۶ ص ۶۰۷. ۱۵- تفسیر مراغی ج ۲۶ ص ۱۴ (ذیل آیه ۷ سوره احقاف). ۱۶- تفسیر قرطبی ج ۲ ص ۱۴۴۶ ذیل آیه ۱۳۳ آل عمران و سارعوا الى مغفرة من ربكم و جنبه عرضها السموات والارض اعدت للمتقين به نقل از صحیح مسلم. باید توجه داشت که منظور پیامبر (صلی الله علیه و آله) از جواب (ظاهراً) این است که دوزخ در درون همین آسمانها و زمین است، مثلاً فرض کنید: دو فرستنده نیرومند رادیوئی در دو نقطه زمین وجود دارد، یکی با صدای دلنشین قرآن را پخش می کند و دیگری با صدای آزار دهنده موسیقی را، امواج این دو فرستنده همه جا را پر کرده است، و من و شما با هم سخن می گوئیم و غافل از اینکه در باطن همان محیط زیست امواجی هست که بوسیله رادیو صدای آنها

را می شنویم . این مثال تا حدودی مطلب را مجسم می کند که دوزخ در درون همین جهان است ، و شاید منظور رسول خدا (صلی الله علیه وآله) همین مطلب باشد . ۱۷- آداب معاشرت محمد (صلی الله علیه وآله) مولی محسن فیض ص ۲۴ . ۱۸- اعلام الوری ص ۱۲۶ . ۱۹- مجموعه ورام ج ۱ ص ۱۲۶ . ۲۰- مواظ العبدیه - باب الاربعه) . ۲۱- مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۶۰ . ۲۲- بحار ج ۴۳ ص ۱۹۱ (به نقل از نوادر راوندی) . ۲۳- منیه المرید شهید ثانی ص ۲۱ . ۲۴- بحار ط قدیم ج ۱۰ ص ۸ . ۲۵- سوره قصص آیه ۶۰ . ۲۶- بحار ج ۴۳ ص ۸۷ - در اینجا به یاد شعر حافظ افتادم که می گوید : پای ما لنگ است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل ۲۷- مدرک قبل ص ۸۳ . ۲۸- بحار ط قدیم ج ۱۰ ص ۲۴ . ۲۹- چنانکه در آیه ۱۶ نمل می خوانیم وورث سلیمان داود : سلیمان از داوود ارث برد . ۳۰- سوره نساء آیه ۱۱ . ۳۱- کشف الغمه ج ۲ ص ۳۷ . ۳۲- کشف الغمه ج ۲ ص ۵۷ . ۳۳- کشف الغمه ج ۲ ص ۶۷ . ۳۴- بحار ج ۴۳ ص ۴۴ . ۳۵- کشف الغمه ج ۲ ص ۴۳ . ۳۶- سوره قلم آیه ۵۱ و ۵۲ . ۳۷- تفسیر نور الثقلین ج ۵ ص ۳۹۹ به نقل از کافی (باید توجه داشت که تطبیق آیه فوق بر مساله غدیر از باب روشن ترین مصداق آیه است) . ۳۸- وسایل الشیعه ج ۱۱ ص ۳۷۹ . ۳۹- نور الثقلین ج ۵ ص ۱۴۷ . ۴۰- اعلام الوری ص ۱۸۱ - ۱۸۲ . ۴۱- اعلام الوری ص ۱۸۱ - ۱۸۲ . ۴۲- مجموعه ورام ج ۲ ص ۴۳ . ۴۳- مناقب ابن مغازلی شافعی ط اسلامیة ص ۲۹۷ . ۴۴- در المثور ج ۱ ص ۳۶۳ - مجمع الزوائد حافظ هیثمی ج ۶ ص ۳۲۴ . ۴۵- ارشاد مفید - اعلام الوری ص ۱۹۴ . ۴۶- نهج البلاغه حکمت ۴۴۸ . ۴۷- چهارده معصوم عماد زاده ص ۵۲۹ . ۴۸- چهارده معصوم عماد زاده ص ۵۲۹ . ۴۹- مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۷ . ۵۰- سفینه البحار ج ۱ ص ۳۳۶ . ۵۱- فصول المهمه مالکی ص ۱۳۸ . ۵۲- بحار ج ۴۴ ص ۱۰۴ - بدینوسیله امام (علیه السلام) اعلام کرد که معیار ارزش ، انسانیت و فضائل انسانی است ، نه گرویدن مردم به انسان . ۵۳- بحار ج ۴۴ ص ۱۰۴ . ۵۴- باید توجه داشت که صلح امام حسن (علیه السلام) به معنی سازش با معاویه نبود ، بلکه یک نوع ترک جنگ موقت مشروط به شرائطی بود ، تا به بازسازی و تصفیه ارتش خود بپردازد و ضمناً باطن ناپاک معاویه را به جهان اسلام بشناساند ، و در آن شرایط راهی جز این نبود . ۵۵- بحار ط جدید ج ۴۴ ص ۹۱ . ۵۶- احتجاج طبرسی ص ۱۴۵ - کشف الغمه ج ۲ ص ۱۵۰ . ۵۷- کشف الغمه ج ۲ ص ۱۱۰ . ۵۸- سوره نساء آیه ۸۶ . ۵۹- مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۸ . ۶۰- کشف الغمه ج ۲ ص ۱۵۲ . ۶۱- مقتل الحسین مقرر ص ۲۱۰ - امام حسین در بدرقه ابوذر غفاری به تبعیدگاه ربذه و همچنین در ملاقات با فرزددق نیز ایه سوره رحمان نیز آیه ۲۹ سوره رحمان را خواند : کل یوم هو فی شان : خداوند در هر روزی دارای شانی است (الغدیر ج ۸ - و کامل ابن اثیر جلد ۴ ص ۴۰) . ۶۲- مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۵۱ . ۶۳- مثل قطع ارتباط نوح با پسرش . ۶۴- بحار ج ۴۴ ص ۲۰۷ - مناقب ج ۴ ص ۳۸ - ۴۱ . ۶۵- بحار ج ۴۴ ص ۱۸۴ . ۶۶- بحار ط جدید ج ۴۴ ص ۲۴۳ . ۶۷- مناقب ج ۴ ص ۶۶ . ۶۸- مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۶۶ . ۶۹- مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۲۱۹ . ۷۰- مناقب ج ۴ ص ۵۸ . ۷۱- اقتباس از بحار ط قدیم ج ۱۰ ص ۲۳۹ . ۷۲- مقتل الحسین مقرر ص ۲۱۶ . ۷۳- تفسیر نور الثقلین ج ۵ ص ۱۲۶ . ۷۴- حاجب بن زراره قحطی زده شد ، رفت به دربار شاه کسری ، از او مطالبه پول کرد ، شاه گفت : وثیقه ات چیست ؟ او گفت : کمانی که دارم ، شاه خندید و کمان او را به عنوان وثیقه قبول کرد و مبلغی به او وام داد مدتها گذشت ، حاجب از دنیا رفت ، پسرش عطارد وام پدر را نزد شاه برد و کمان را گرفت ، شاه از وفای او خوشش آمد و لباس گرانقدری به او هدیه کرد ، عطارد آن لباس را گرفت و به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد و به پیامبر (صلی الله علیه وآله) هدیه کرد ، پیامبر (صلی الله علیه وآله) نپذیرفت ، او آن لباس را به یک یهودی به چهارهزار درهم فروخت . (بحار ج ۴۶ ص ۱۴۶) ۷۵- کافی ج ۵ ص ۹۶ - بحار ج ۴۶ ص ۱۴۶ . ۷۶- مجموعه ورام ج ۲ ص ۴۷۷ . ۷۷- مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۵۵ . ۷۸- مناقب ج ۴ ص ۱۵۷ . ۷۹- اصول کافی ج ۲ ص ۶۲ . ۸۰- سوره تکاثر آیه ۸ . ۸۱- بحار ط جدید ج ۴۶ ص ۲۹۷ . ۸۲- بحار ج ۴۶ ص ۳۰۲ / ۸۳- رجال کشی ص ۲۲۳ - بحار ج ۴۶ ص ۳۱۷ . ۸۴- بحار ج ۴۶ ص ۲۴۳ بنقل از خرائج راوندی . ۸۵- دلائل الامامه طبری شیعی ص ۱۰۴ . ۸۶- اصول کافی ج ۲ ص ۱۴۹ . ۸۷- وسائل الشیعه جلد ۱۲ ص ۱۳۵ -

۱۳۶. ۸۸- وسائل الشیعه ج ۱۱ ص ۳۷۷. ۸۹- سفینه البحار ج ۱ ص ۴۲۳. ۹۰- جواهر الکلام ج ۸ ص ۴۳۷- وسائل الشیعه (باب شانزده از ابواب مایسجد علیه) . ۹۱- سفینه البحار ج ۱ ص ۴۲۳ بنقل از توحید صدوق . ۹۲- مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۳۲۰. ۹۳- اصول کافی ج ۲ ص ۱۵۸. ۹۴- مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۳۱۸. ۹۵- مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۴۱۱ بنقل از کافی - داستان قوم عاد در سوره احقاف آیه ۲۰ به بعد آمده است . ۹۶- مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۳۱۰. ۹۷- تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۳۲. ۹۸- بحار ط جدید ج ۴۸ ص ۱۵۶ - نظیر این بحث با کمی تفاوت بین امام کاظم (علیه السلام) با هارون واقع شد که در کتاب مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۳۲۰ آمده است . ۹۹- اصول کافی ج ۲ ص ۱۲۰. ۱۰۰- عیون اخبار الرضا (علیه السلام) ج ۲ ص ۱۸۴. ۱۰۱- احتمال دارد منظور امام (علیه السلام) از عمو و عمه ، خویشان باشند و احتمال دارد سایر مردم باشند ، در این صورت امام رضا (علیه السلام) مرد و زن را برادر و خواهر خود تعبیر نموده است . ۱۰۲- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۸.

۱۰۳ تا ۲۲۲

۱۰۳- اعلام الوری ص ۳۱۹. ۱۰۴- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۵۹. ۱۰۵- سوره توبه آیه ۳۲. ۱۰۶- عیون اخبار الرضا (علیه السلام) ج ۲ ص ۱۶۵ - بحار ج ۴۹ ص ۱۸۶ - هرثمه گوید : بعدا مامون را دیدم که رنگش سیاه شده بود و از شدت خشم لباسش را پاره کرد و عوض نمود و بعد گفت : بگوئید : مامون غش کرد و سپس بهوش آمد . ۱۰۷- اصول کافی ج ۲ ص ۵۰۴. ۱۰۸- سوره توبه آیه ۱۲۰. ۱۰۹- بحار الانوار ج ۵۰ ص ۴۷. ۱۱۰- ظاهر عبارت از این است که : مرد به زنش گوید : انت علی کظهر امی یعنی تو بر من مانند پشت مادر منی این عبارت طلاق مردم جاهلیت بود ، اسلام آن را (نه به عنوان طلاق ، تقریر کرد ، و رجوع آن را بوسیله کفار قرار داد ، ولی طلاق با این روش را حرام نمود ، و کفاره آن یا آزاد کردن یک برده و یا ۶۰ روز روزه گرفتن وی را به شصت فقیر مسکین غذا دادن است و دستور ظاهر در آغاز سوره مجادله آمده است . ۱۱۱- اقتباس از کشف الغمه ج ۳ ص ۲۰۷ - ۲۰۸. ۱۱۲- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۴ ص ۳۹۳ (باید توجه داشت که این حادثه بعد از شهادت حضرت رضا (علیه السلام) بوده است . ۱۱۳- اقتباس از بحار ج ۵۰ ص ۶۱. ۱۱۴- منهاج الدموع ص ۴۳۲. ۱۱۵- کشف الغمه ج ۳ ص ۱۹۴. ۱۱۶- اعلام الوری ص ۳۴۳. ۱۱۷- اقتباس از اعلام الوری ۳۴۷ - ۳۴۸. ۱۱۸- اعلام الوری ص ۳۴۳. ۱۱۹- مخالی جمع مخلاه به معنی توبره مخصوص اسب است که در آن علف می ریزند و به دهان اسب آویزان می کنند که علف بخورد . ۱۲۰- بحار ط جدید ج ۵۰ ص ۱۵۵ به نقل از خرائج راوندی . ۱۲۱- مختار الخرائج و الجرائح ص ۲۰۹ - بحار ط جدید ج ۵ ص ۱۴۱. ۱۲۲- کشف الغمه ج ۳ ص ۲۴۶. ۱۲۳- منهاج الدموع ص ۴۳۶. ۱۲۴- بحار ج ۵ - ص ۳۷۰. ۱۲۵- بحار ط جدید ج ۵۰ ص ۱۹۱. ۱۲۶- اعلام الوری ص ۳۵۹. ۱۲۷- مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۴۲۹. ۱۲۸- کشف الغمه ج ۳ ص ۲۹۹. ۱۲۹- قابل توجه اینکه پنجاه نفر زن همراه ۳۱۳ نفر یاران خاص امام زمان (علیه السلام) وجود دارند (بحار ج ۵۲ ص ۲۲۳) ۱۳۰- ارشاد مفید ص ۳۸۳. ۱۳۱- نجم الثاقب ، ص ۳۳۲. ۱۳۲- که بسال ۱۲۷۶ قمری در قریه مهرجد یزد متولد شد و بسال ۱۳۵۵ قمری در سن ۷۹ سالگی در قم از دنیا رفت ، مرقد شریفش در مسجد بالاسر کنار مرقد حضرت معصومه (علیها السلام) است . ۱۳۳- الکلام یجر الکلام (مرحوم آیت الله زنجانی) ج ۱ ص ۵۴. ۱۳۴- بحار ط جدید ج ۵۲ ص ۱۷۵. ۱۳۵- حق الیقین ص ۳۰۲. ۱۳۶- نجم الثاقب ص ۳۱۱. ۱۳۷- مهج الدعوات (مطابق نقل اثبأ الوصیه ج ۷ ص ۳۶۴) ۱۳۸- مجالس المؤمنین ص ۴۵۳. ۱۳۹- گروه رستگاران ج ۱ ص ۱۶۹ (مقدمه) ۱۴۰- احتجاج طبرسی ج ۲ ص ۳۲۲. ۱۴۱- اصمعی (عبدالملک بن قریب) عمر طولانی تا زمان هارون الرشید کرده دارای حافظه ای عجیب بود و به تاریخ و اطلاعات و ادبیات و اشعار عرب ، آگاهی وسیعی داشت و به سال ۲۱۶ در بصره از دنیا رفت (الکنی و الالقاب ج ۲ ص ۲۱) ۱۴۲- سوره ذاریات آیه ۲۲، ۱۴۳- تفسیر کشاف ج ۴ ص ۴۰۰ (ذیل آیه ۲۲ سوره ذاریات ۱۴۴- از مجموعه خطی . ۱۴۵- احتجاج طبرسی ط نجف ۲۵۴ - تفسیر العسکری ص ۱۴۱ - وسائل الشیعه ج ۱۸ ص ۹۴. ۱۴۶- بحار ط

جدید ج ۶ ص ۱۵۲. ۱۴۷- تفسیر کشاف ج ۴ ص ۴۳۴ (ذیل آیه ۱۰ سوره نجم) ۱۴۸- فدعا ربه انی مغلوب فانتصر (سوره نجم - آیه ۱۰) ۱۴۹- بقره - ۵۵ - ۵۶ - نساء - ۱۵۳ . ۱۵۰- خلفاء الرسول الاثنا عشر ص ۶۱ . ۱۵۱- تسمیة من قتل معل الحسین علیه السلام (مطابق نقل تراثنا شماره ۲ سال اول ص ۱۵۶) ۱۵۲- سوره نساء آیه ۶۰ . ۱۵۳- فروع کافی ج ۱ ، ص ۳۳- وسائل الشیعه ج ۱۸ ص ۹۹ . ۱۵۴- مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۴۱۰ . ۱۵۵- سوره اعراب آیه ۱۵۵ . ۱۵۶- سوره انبیاء آیه ۸۷ . ۱۵۷- نقل از تفسیر مراغی ج ۲۷ ص ۱۸ (ذیل آیه ۴ و ۵ ، و ۶ سوره طور) . ۱۵۸- سوره شعراء آیه ۲۲۷ . ۱۵۹- امالی شیخ طوسی ص ۶۶- ظاهرا منظور از این شخص طاغوتشکن امام باقر علیه السلام باشد . ۱۶۰- تاریخ خطیب ج ۱۲ ص ۳۸۶- نظیر این سخن (با کمی تفاوت) در نهج البلاغه حکمت شمار ۴۰۶ آمده است . ۱۶۱- بحار ط قدیم ج ۱۰ ص ۲۵۴- تاریخ ابن عساکر ج ۴ ص ۳۳۸ . ۱۶۲- مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۲۹۲ . ۱۶۳- تلخیص از امالی صدق - وسائل الشیعه ج ۱۱ ص ۳۵۳ . ۱۶۴- سره مائده آیه ۳۳ . ۱۶۵- هر کسی که اسلحه خود را برای ترساندن مردم و اراده فساد در زمین ، مجهز کند او محارب است ، و حاکم شرع در احکام سه گانه که در بالا- گفته شد ، مخیر است ، و بعید نیست که ملاحظه جنایت شود و تناسب آن با مجازات رعایت گردد . (تحریر الوسیله ج ۲ ص ۴۹۲ و ۴۹۳ مساله ۱ و ۵) . ۱۶۶- تفسیر قرطبی ج ۳ ص ۲۱۴۵ و تفسیر المنارج ج ۶ ص ۳۵۳ و کتاب کافی و تهذیب باب حدود به نقل از امام صادق (علیه السلام) . ۱۶۷- فروع کافی ج ۷ ص ۲۲۸ . ۱۶۸- نقل از مجموعه خطی (با توجه به اینکه از خود راضی بودن موجب غرور شده و اگر هر چه زودتر جلو آن را نگیریم ، سر از گناهان بزرگ در نمی آورد) . ۱۶۹- اصول کافی جلد ۲ (باب فیما اعطی اله عزوجل آدم علیه السلام وقت التوبه حدیث ۴) . ۱۷۰- نقل از مؤلف کتاب مهتابان - لازم به تذکر است که علامه بزرگ و عارف وارسته مرحوم سیدعلی آقا قاضی در روز ۶ ربیع الاول سال ۱۳۶۶ قمری در نجف اشرف از دینا رفت و قبرش در وادی السلام نجف است . ۱۷۱- هفته نامه نوزده دی سال ۶ شماره ۴۲ ص ۷ بنقل از کیهان . ۱۷۲- کامل ابن اثیر ج ۲ ص ۱۲۸ . ۱۷۳- سوره آل عمران آیه ۳۴ ۱۷۴- کشف الغمه ، ج ۱۲ ، ص ۱۴۶ ۱۷۵- اصول کافی ، ج ۲ ، (کتاب الایمان باب صله الرحم حدیث ۱۸) ۱۷۶- اصول کافی ، ج ۲ ، (کتاب الایمان باب قضاء ، حاجه المؤمن ، حدیث ۵) ۱۷۷- سفینه البحار ج ۲ ص ۶۷۰ . ۱۷۸- سفینه البحار ج ۱ ص ۴۳۱ . ۱۷۹- علوم عربی ص ۱۸ . ۱۸۰- معانی الاخبار شیخ صدوق . ۱۸۱- مضمون آیه ۳۷ تا ۴۰ سوره آل عمران . ۱۸۲- مصدقا بکلمه من الله وسیدا و حصورا و نبیا (آل عمران - ۳۹) . ۱۸۳- بحار الانوار ط جدید ج ۱۴ ص ۱۶۶-۱۶۹ ، ناگفته نماند که در دین آن زمان ، بیابانگردی مطلوب بود ولی در دین اسلام اگر انسان در متن جامعه باشد و تقوای خود را حفظ کند ، به قام عالی خوف از خدا خواهد رسید ، به عبارت روشن تر ، خوف به سه گونه است ۱ - خوف قاصر ۲ - خوف مفرط ۳ - خوف معتدل ، آنچه در اسلام ، مطلوبست خوف معتدل است که سازنده است ، امام خوف قاصر ، سطحی است ، و خوف مفرط انسان را همیشه غمگین و عبوس مس کند و زندگی را تنگ و سست می نماید و در آن زمان بنی اسرائیل خود چنین عبارت گوشه گیری را ابداع کردند ، بعد خداوند آن را در موارد خاصی تجویز نمود (تفسیر آیه حدید) . ۱۸۴- بحار ط جدید ج ۱۴ ص ۱۱۸ - من لا یحضره الفقیه ص ۴۷۵ . ۱۸۵- سوره اعراف آیه ۶۷ . ۱۸۶- تفسیر صافی ص ۵۱۳ ذیل آیه ۳۲ نجم به نقل از تفسیر عیاشی . ۱۸۷- فروع کافی ج ۴ ص ۵۷ . ۱۸۸- وسائل الشیعه ج ۱۷ ص ۲۰۱ . ۱۸۹- علتش این بود که خواهر مختار همسر عبدالله بن عمر بود عبدالله نزد یزید واسطه شده بود که مختار را آزاد کنند . ۱۹۰- الکنی و الالقاب ج ۳ ص ۲۱۷-۲۱۸ شرح بیشتر در کتاب سیمای میثم تمار نوشته نگارند . ۱۹۱- الکنی و الالقاب محدث قمی ج ۱ ص ۳۱۶ (ذیل شرح حال ابن اسکیت) . ۱۹۲- مدرک قبل ص ۲۰۵ - ۲۰۶ . ۱۹۳- الکنی و الالقاب ج ۱ ص ۲۰۴ . ۱۹۴- اصول کافی ج ۲ (باب الرضا بموهبة الایمان) حدیث ۶ . ۱۹۵- امالی شیخ طوسی ص ۴۹ . ۱۹۶- تفسیر کشاف زمخشری ذیل آیه ۳۵ نجم - المیزان ج ۱۹ ص ۵۶ . ۱۹۷- تفسیر قرطبی ص ۶۲۸۱ ذیل آیه ۳۵ نجم . ۱۹۸- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۲۱۵ تا ۲۲۷ . ۱۹۹- اقتباس از سفینه البحار ج ۲ ص ۷ . ۲۰۰- بحار ط جدید ج ۱۴ ص ۱۸۱ - و طبق بعضی از روایات با اراه آن درخت را بریدند که سر

مقدس زکریا (علیه السلام) نیز همراه درخت بریده شد . ۲۰۱- بحار ط جدید ج ۱۴ ص ۲۰۲ . ۵- لثالی الاخبار ج ۱ (مقدمه - م)
 ۲۰۳- نهج البلاغه حکمت ص ۲۹۷ . ۲۰۴- مدرک قبل حکمت ص ۲۸۲ . ۲۰۵- شرح بیشتر در کتاب (وحید بهبهانی) نوشته
 آقای علی دوانی . ۲۰۶- در قرآن آیه ۱۷۱ نساء نیز این مطلب آمده : انما المسیح عیسی بن مریم رسول الله و کلمته القاها الی
 مریم و روح منه . ۲۰۷- عیون اخبار الرضا (علیه السلام) ج ۲ ص ۲۳۰ . ۲۰۸- تفسیر نمونه ج ۴ ص ۲۲۹ با اندکی تصرف . ۲۰۹-
 احتجاج طبرسی (مطابق نقل نور الثقلین ج ۵ ص ۱۶۵) ۲۱۰- سوره یوسف آیه ۲۴ . ۲۱۱- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۴۵ . ۲۱۲-
 اصول کافی جلد دوم . ۲۱۳- اصول کافی ج ۲ عربی (باب السعی فی حاجه المومن حدیث ۹) ۲۱۴- اصول کافی ج ۲ (باب
 الاخوان حدیث ۳) ۲۱۵- اصول کافی ج ۲ (باب زیارة الخوان حدیث ۲) ۲۱۶- مجمع البیان ج ۹ ص ۱۰۲ . ۲۱۷- امالی شیخ
 طوسی (مطابق نقل المیزان ج ۴ ص ۴۴۱) ۲۱۸- ناگفته نماند که در اینجا منظور از بخشیدن ظالم ، ظلمای کوچکی است که
 معمولاً نوع مردم گهگاهی نسبت به همدیگر می کنند ، که اهمیت در بخشش است ، ولی اگر کسی ظالم شدید باشد و بخشش او
 ، اثری در او نکند ، دستور اسلام در این مورد مبارزه با او است . ۲۱۹- اصول کافی ج ۲ (باب العفو حدیث ۴) ۲۲۰- کحل البصر
 محدث قمی ص ۱۱۸ . ۲۲۱- مهر تابان ص ۱۳۶ . ۲۲۲- مناقب ابن شهر آشوب ج ۱ ، ص ۳۱۶ .

۲۵۰ تا ۲۲۲

۲۲۳- کامل ابن اثیر (مطابق نقل مهتابان ص ۱۱۹) ۲۲۴- المیزان جلد ۴ ص ۶۸ . ۲۲۵- تکیه نمودن . ۲۲۶- دوری نمودن . ۲۲۷-
 خدمات متقابل اسلام و ایران استاد شهید : مرتضی مطهری . ۲۲۸- سفینه البحار ج ۱ ص ۴۸۴ . ۲۲۹- کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۱۶ -
 نگارنده گوید : در قرآن آیه ۲۹ سوره الرحمن می خوانیم : کل يوم هو فی شان : هر روزی خداوند دارای دستور و شان خاصی
 است یعنی روزی نیست که خداوند ، در آن بدون دستور و شان و کار تازه ای باشد . پیامبر (صلی الله علیه وآله) در ذیل این آیه
 فرمود : خداوند هر روز شانش این است که گناهی را می آمرزد ، اندوهی را برطرف می سازد ، قومی را ارجمند و قومی را ذلیل
 می نماید (تفسیر صافی ص ۵۱۷ - ذیل آیه فوق) . بهر حال این آیه از یک نظر امیدوار کننده و از نظر دیگر غرورشکن است ، که
 انسان حال را ننگرد ، خداوند هر روزی دارای شانی است ، ممکن است انسان ماهها گرفتار باشد ، ناگهان همه گرفتاریهایش
 برطرف گردد ، چنانکه ممکن است سالها غرق در نشاط باشد ولی در یک روز ورق برگردد و همه نشاط او مبدل به غم شود ، پس
 نباید از یاد خدا و کار خدا غافل بود . ۲۳۰- مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۳۳۵ . ۲۳۱- سفینه البحار ج ۱ ص ۶۳۰ حبیب السیر ج ۱
 ص ۱۴۳ ۲۳۲- مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۳۵۱ ۲۳۳- عیون اخبار الرضا ص ۳۰۹ - نکته قابل توجه در این داستان اینکه :
 لحظه ای غفلت موجب راه یابی شیطان خواهد شد ، حتی غفلت فردی مثل حضرت آدم صفی (برگزیده) خدا ۲۳۴- الکنی و
 الالقاب ج ۱ ص ۲۰۰ (ابن ابی عمیر بسال ۲۱۷ هـ ق از دنیا رفت) ۲۳۵- مکاسب (تعلیق کالانتری) ج ۱ ص ۲۵ - ۲۶ . ۲۳۶-
 بهترین راه غلبه بر نگرانیها ص ۱۰۴ ۲۳۷- مجمع البیان ج ۱۰ ص ۲۸۴ ۲۳۸- مجمع البیان ج ۱۰ ص ۵۰۱ ۲۳۹- سوره نبا آیه ۲۰ .
 ۲۴۰- مجمع البیان جلد ۱۰ صفحه ۴۲۳ . ۲۴۱- وسائل الشیعه ج ۱۱ ص ۳۵۵ . ۲۴۲- مدرک قبل . ۲۴۳- وسائل الشیعه ج ۱۱ ص
 ۴۸۰ حدیث ۱۱ و ۱۲ . ۲۴۴- سوره نوح آیه ۱۰ تا ۱۲ . ۲۴۵- مجمع البیان ج ۱۰ ص ۳۶۱ . ۲۴۶- مجمع البیان ج ۹ ذیل آیه ۲ سوره
 قمر (و الشق القمر) - بحار ط جدید ج ۱۷ ص ۳۵۲ ، ۳۵۷ ، ۳۷۲ در المنثور ج ۶ ص ۱۲۳ . ۲۴۷- مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب
 اتباه الهدی بالنصوص و المعجزات بیست هزار حدیث پیرامون پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و سایر امامان با هفتاد هزار سند
 نقل کرده و این احادیث را از ۱۴۲ کتاب شیعه و ۴۲ کتاب اهل تسنن ، استخراج نموده است . ۲۴۸- سوره اعراف آیه ۳۱ . ۲۴۹-
 وسائل الشیعه ج ۱۷ ص ۱۳ . ۲۵۰- تفسیر طنطاوی ج ۴ ص ۱۴۹ - تفسیر مجمع البیان (ذیل آیه ۳۱ سوره اعراف .

نور فاطمہ زہرا
سلام اللہ علیہا



کتابخانہ دیجیٹل
www.noorfatemah.org